









در بیان گفته حق تعالی نرسد و افکار و ابصار او را در دنیا بد که وجود خداوند تعالی از زمان و مکان سابق است و از صفت کیفیت و کسیت منزله و هر چه در دنیا فرود آید واحد مدعی باشد نه واحد حقیقی و اجماع کرده اند که صفات خداوند تعالی نیز جسم و جوهر و عرض نیست چنانکه ذات او پیش از همه کشف و اساطین مشاهده اسما و صفات دو لفظ است از نیست در یک معنی و سادات طریقت و خرد اسرار وحدت که از مشکوٰۃ نبوت اقتباس کرده بتعلیم حق و تعریف او بریده اند و بدانسته <sup>از کلام ۱۲</sup> جمع نماند <sup>۱۲</sup> اگر صفات حق از وجهی عین نیستند و از وجهی غیر ذات و از ان وجه عین و ذات است که آنجا موجود دیگر نیست که معایر ذات است و از ان وجه غیر ذات است که مفهوماتش علی الاطلاق مختلف است و حسی و عالم و مرید و قادر از ان اسماست که معانی آن بذات قدیم قائم است و اسما علی کیفیت پیش اهل بصیرت آن معنی قدیم است و این الفاظ اسما اسماست و این نوع را صفات شریک میگویند و این اسما می اربعه چهار گن الوهیت است اما عز و فل و مجبی و محبت و مطی و مانع و ضار و نافع این همه از نسبت می خیزد و این نوع را صفات اضافی میگویند و سلام و قدوس و غنی سلب عیوب و نقائص و احتیاج است و این نوع را صفات سلبی میگویند و مجموع اسما صفات درین اقسام ثلثه منحصرت اما در صفات اضافی که اول و آخر و ظاهر و باطن است گفتند که اولست در عین آخریت و آخرست در عین اولیت ظاهرست در عین باطنیت باطنست در عین ظاهریت و اجماع کرده اند که آنچه خداوند تعالی در کتاب ذکر کرده است از وجه دیدن نفس و روح و بصیرت رسول علیه السلام آن صحیح داشته است ثابت است خداوند تعالی را بغیر تمثیل و تعطیل و صفت استوار بر عرش سلوم است و کیفیت آن مجهول است و ایمان بدان و بهرست و پیشش در ان عبت است و مذمب ایشان در صفت نزول هم برین طریق است قال النبی صلی الله علیه و سلم و یقول *الذَّبُّ بَعْدَ بَعْضِ اللَّيْلِ إِلَى السَّمَاءِ وَاللَّيْلُ يَقُولُ هَلْ مِنْ دَاعٍ فَاجِبٌ لَهُ وَهَلْ مِنْ سَائِلٍ فَأَعْطِي سُؤَالَهُ وَهَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ فَأَغْفِرَ لَهُ* و اجماع کرده اند که قرآن کلام خداست و کلام خدا قدیم است و مخلوق نیست بنشته شده است در مصحف ما خوانده شده است بر زبانها

سند اول  
در عقائد و مذاهب  
در بیان گفته حق تعالی  
نرسد و افکار و ابصار او را  
در دنیا بد که وجود خداوند  
تعالی از زمان و مکان سابق  
است و از صفت کیفیت و کسیت  
منزله و هر چه در دنیا فرود  
آید واحد مدعی باشد نه واحد  
حقیقی و اجماع کرده اند که  
صفات خداوند تعالی نیز جسم  
و جوهر و عرض نیست چنانکه  
ذات او پیش از همه کشف و  
اساطین مشاهده اسما و صفات  
دو لفظ است از نیست در یک  
معنی و سادات طریقت و خرد  
اسرار وحدت که از مشکوٰۃ  
نبوت اقتباس کرده بتعلیم حق  
و تعریف او بریده اند و بدانسته  
جمع نماند اگر صفات حق از  
وجهی عین نیستند و از وجهی  
غیر ذات و از ان وجه عین و  
ذات است که آنجا موجود دیگر  
نیست که معایر ذات است و از  
ان وجه غیر ذات است که  
مفهوماتش علی الاطلاق  
مختلف است و حسی و عالم و  
مرید و قادر از ان اسماست که  
معانی آن بذات قدیم قائم است  
و اسما علی کیفیت پیش اهل  
بصیرت آن معنی قدیم است و  
این الفاظ اسما اسماست و این  
نوع را صفات شریک میگویند  
و این اسما می اربعه چهار گن  
الوهیت است اما عز و فل و  
مجبی و محبت و مطی و مانع و  
ضار و نافع این همه از نسبت  
می خیزد و این نوع را صفات  
اضافی میگویند و سلام و  
قدوس و غنی سلب عیوب و  
نقائص و احتیاج است و این  
نوع را صفات سلبی میگویند  
و مجموع اسما صفات درین  
اقسام ثلثه منحصرت اما در  
صفات اضافی که اول و آخر و  
ظاهر و باطن است گفتند که  
اولست در عین آخریت و آخرست  
در عین اولیت ظاهرست در  
عین باطنیت باطنست در عین  
ظاهریت و اجماع کرده اند که  
آنچه خداوند تعالی در کتاب  
ذکر کرده است از وجه دیدن  
نفس و روح و بصیرت رسول  
علیه السلام آن صحیح داشته  
است ثابت است خداوند تعالی  
را بغیر تمثیل و تعطیل و صفت  
استوار بر عرش سلوم است و  
کیفیت آن مجهول است و ایمان  
بدان و بهرست و پیشش در ان  
عبت است و مذمب ایشان در  
صفت نزول هم برین طریق است  
قال النبی صلی الله علیه و سلم  
و یقول الذَّبُّ بَعْدَ بَعْضِ  
اللَّيْلِ إِلَى السَّمَاءِ وَاللَّيْلُ  
يَقُولُ هَلْ مِنْ دَاعٍ فَاجِبٌ  
لَهُ وَهَلْ مِنْ سَائِلٍ فَأَعْطِي  
سُؤَالَهُ وَهَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ  
فَأَغْفِرَ لَهُ

محموظ است در دلها می نماند لیکن فرود آید نیست درین جمله و اجماع کرده اند بجزار و سیت خداوند  
 تعالی بچشم در بهشت و درین مسأله معتزله و زیدیه و خوارج مخالف اند و روایت را منکر و اجماع کرده اند  
 که اقرار کردن و ایمان آوردن جمله آنچه خداوند تعالی در کتاب خود ذکر کرده است و رسول علیه  
 الصلوٰة و السلام از آن خبر داده است و حبست از بهشت و دوزخ و لوح و قلم و حوض و صراط و  
 شفاعت و میزان و حور و قصور و عذاب قبر و سوال منکر و نگیز و بخت بعد موت و نیز ایمان  
 و حبست بر آنکه بهشت و دوزخ باقی و پاینده خواهد بود و اهل بهشت همیشه شتم باشند و اهل  
 دوزخ همیشه معذب و اجماع کرده اند بر آنکه خداوند تعالی خالق افعال عباد است چنانکه خالق  
 ذاتهای ایشان است قال الله تعالی و الله خلقکم و ما اتعناون و لیکن کاسب بنده  
 است و بر آنکه جمله خلائق با جلال خویش می میرد و طاعت و معصیت و ایمان و کفر همه بقضا  
 خداوند است تعالی و تقدس و لیکن خداوند تعالی بکفر و معصیت عباد را ضعیف نیست و برین معنی  
 پیچ کی را بر خداوند تعالی حجتی نباشد و نماز در پس هر مسلمانی چهارم دیده اند خواه نیکو کار باشند خواه  
 بد کردار و حکم نکرده اند بالقطع هیچکس را به بهشت بواسطه حسنات و خیرات او هر چند که بسیار بود و نه  
 هیچکس را به دوزخ بواسطه شرور و سیئات او هر چند که افزون باشد و ایمان آورده اند بجهت کتب  
 و بر پیغامبران علیهم السلام و اعتقاد دارند که انبیا و رسل از همه بشر افضلند و محمد رسول الله صلی  
 علیه و سلم بر جمله انبیا و رسل افضل است و خداوند تعالی پیغمبری بر وی ختم کرده است و اجماع دارند  
 که افضل از جمله بشر بعد انبیا ابو بکر صدیق است و بعد از وی عمر فاروق است و بعد از وی عثمان  
 ذی النورین است و بعد از وی علی مرتضی است رضی الله تعالی عنهم اجمعین و بعد ایشان  
 تسعة عشره بشتره است و این عَشْرَه مَبْشُرَه را رسول علیه الصلوٰة و السلام خبر داده است بدخول  
 بهشت و حکم بالقطع کرده است که ابو بکر در بهشت رود و عمر در بهشت رود و عثمان در بهشت رود  
 و علی در بهشت رود و طلحه در بهشت رود و زبیر در بهشت رود و سعد بن ابی وقاص در بهشت رود  
 و سعید بن زید در بهشت رود و عبد الرحمن بن عوف در بهشت رود و ابو عبیده بن جراح در بهشت

و خداوند تعالی  
 در کتاب خود  
 ذکر کرده است  
 و اجماع کرده اند  
 بر آنکه

رود و در شرح عقائد بنیشت است که سید کس دیگر است که رسول علیه الصلوة و السلام ایشان را بنوعی  
 و بنوعی غایب خاتمہ بالقطع خبر داده است یکی فاطمه که او را سیده نسا را بنوعی گفت و در حسن و حسین که ایشان  
 را سید جوانان اهل جنت فرموده است در شرح آداب لمریدین بنیشت است که روزی رسول علیه الصلوة  
 و السلام میفرمود بنقیبا و هزار کس از دست من بچسبند و در پشت رود پس عکاشه رضی الله عنه بر رخا  
 او گفت ای رسول خدا مرا از جمله ایشان گردان فرمود که گردانیدم و آجماع دارند که جمله پیغمبرین علیهم  
 افضل از جمله فرشتگانند و در میان فرشتگان تفاضل است چنانکه در میان پیغمبران مومنان  
 و آجماع کرده اند که کمال ایمان اقرار است بلسان و تصدیق است بچنان و عمل است بر ارکان هر که  
 اقرار نباشد او کافر است و هر که تصدیق نباشد او منافق است و هر که عمل بر ارکان ندارد او کافر  
 است و شیخ خنن فدای تعالی بدلی اقرار زبان سودی ندارد و فاما ایمانی که باقرار زبان تحقیق  
 پذیرد در آن هیچ از دیادی و نقصانی نیست و در عمل کردن بر ارکان زیادت و نقصان است  
 و در تصدیق دل نقصانی نیست و از دیادی است و آجماع کرده اند بر ابحاث کسب و تجارت و  
 صناعات بر سبیل تعاون بر بر تو تقوی بشرط آنکه یکاسب را سبب استجلاب رزق نبیند و آجماع  
 کرده اند که طلب حلال فرض است و جهان از حلال غالی نیست و چنانکه حلال رزق است  
 حرام نیز رزق است درین مسأله معتزلی مخالف است میگویند که حرام رزق نیست و دوستی  
 دشمنان از استوارترین رشته ایمان است و آجماع کرده اند که کرامت اولیا جا برست در وقت پیغمبر  
 و در غیر وقت پیغمبران بدانکه علمای مذہب سنت و جماعت که اصحاب حدیث و طائفة فقہاء و  
 طائفة صوفیہ باشند برین عقائد بنیشت اتفاق دارند و ترا ای سنی صادق در اکثر امور ایمان  
 بنییب باید آورد زیرا که حق سبحانہ تعالی را نمی بینی و فرشتگان نیز محسوس و مرفی چشم تو نیستند و نبیا  
 و رسل علیهم السلام خود درخ نهفته اند و در مرقد های حمت خفته و امور آخرت و احوال قیامت آید  
 است پس تو این جمله را نادیده با بیان قبول کن و آن موقوف بر تحقیق حق سبحانہ و تسلیم اوست  
 پلایت عقائد کان رده مردان سنی است و همه موقوف بر علم کدنی است و شریعت محمدی و دین









اصحاب سجد و نبود که ظاهر کنند و ایضا قائل **أَهْلُ الرِّدَّةِ حَتَّى كَيْفَظَ الْإِسْلَامَ** و آنرا اینچنان  
 بود که چون مخالفان دیدند که جمله اصحاب بوفات مصطفی در سوزد گدازند و جمله بنفشه و گریه می پردازند  
 با اتفاق جمع شدند و خواستند که بر اصحاب بتنازند و احکام دین محمدری را زیر و زبر سازند صدیق اکبر  
 رضی الله عنه جمله اصحاب را طلبید و گفت که ای یاران مصیبت فراق رسول علیه الصلوة و السلام  
 بسراپاسی وجود ما و اگر گرفته است که بی حال او حیات نیخواهیم و لیکن تا آنکه حیات باقی است نخواهیم  
 مرد و در این مصیبت بگو خواهم بر دجان ما و نجان ما نماند ای دین پاک محمد با دین زمان  
 مخالفان با اتفاق جمع شده اند نیخواهند که احکام دین اسلام بر محل دستا شکی گردانند اگر درین کار  
 ایستایی و تقصیری کنیم فرمای قیامت رسول علیه الصلوة و السلام را چه روی نماید و عتاب حق  
 سبحانه و تعالی را چه جواب گوئیم قوله تعالی **وَمَا تَحْتِجُّ إِلَا رَسُولًا قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ**  
**أَقْرَبُ نِعْمَاتٍ أَوْ قُرْبَىٰ أَنْفَكُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِهِمْ** مردان باشید و مردانه پیشین آید و محافظت دین  
 اسلام همستی و چالاک نمایی جمله اصحاب این قول و دست نظر گشتند و متفق شده بر مخالفان تا منت  
 اهل ردت را بکشند پس محافظت دین اسلام نخست از صدیق اکبر میرشد و این نیز از آثار آن شی  
 عظیم است که در دل و بزرگتر نموده بودند و این منت او و شکر او بر جمله مؤمنان است تا قیامت  
 نقل است روز یکدیگر ابو بکر صدیق جمله اموال خود را در راه رضای خدای تعالی تصدق کرد گویی سه  
 پوشیده پیش رسول علیه الصلوة و السلام رفت رسول فرمود پیشتر آری او پیشتر آمد دیگر با گفت  
 و پیشتر آری پیشتر آمد همچنان چند بار پیشتر آمد تا از انوی صدیق بازنوی سید عالم برابر  
 الحکام فرمود یا ابا بکر کینس بکونی و بینک فرقی الا بعنت و این نیز از آثار آن شی عظیم است  
 که در دل صدیق اکبر بزرگتر آفریده بودند درین میان اعرابی برخواست گفت یا رسول الله صدیق  
 را این همه نذرنت بدان آمد که هشتاد هزار دینار در راه رضای حق سبحانه تعالی تصدق کرد اگر  
 از نقد رو سیار تصدق کنیم باین نذرنت بر سیم فرمودی بده این حدیث فرمود **كُلُّ تَرْتِيبٍ إِسْبَاطٌ**  
**إِلَّا بِسَبْعٍ مَعْرِ إِسْبَاطٍ جَسَدٍ مَّتِي كَرِيْمٌ وَ هَذَا أَيْضًا مِنْ نَأْرٍ ذُرِيَاتٍ السَّيِّئَةِ الَّذِي**

در عقائد و مذاهب

مشهد اول

۱۳

اصحاب سجد و نبود که ظاهر کنند و ایضا قائل

أَهْلُ الرِّدَّةِ حَتَّى كَيْفَظَ الْإِسْلَامَ

و آنرا اینچنان بود که چون مخالفان دیدند که جمله اصحاب بوفات مصطفی در سوزد گدازند و جمله بنفشه و گریه می پردازند با اتفاق جمع شدند و خواستند که بر اصحاب بتنازند و احکام دین محمدری را زیر و زبر سازند صدیق اکبر رضی الله عنه جمله اصحاب را طلبید و گفت که ای یاران مصیبت فراق رسول علیه الصلوة و السلام بسراپاسی وجود ما و اگر گرفته است که بی حال او حیات نیخواهیم و لیکن تا آنکه حیات باقی است نخواهیم مرد و در این مصیبت بگو خواهم بر دجان ما و نجان ما نماند ای دین پاک محمد با دین زمان مخالفان با اتفاق جمع شده اند نیخواهند که احکام دین اسلام بر محل دستا شکی گردانند اگر درین کار ایستایی و تقصیری کنیم فرمای قیامت رسول علیه الصلوة و السلام را چه روی نماید و عتاب حق سبحانه و تعالی را چه جواب گوئیم قوله تعالی و مَا تَحْتِجُّ إِلَا رَسُولًا قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَقْرَبُ نِعْمَاتٍ أَوْ قُرْبَىٰ أَنْفَكُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِهِمْ مردان باشید و مردانه پیشین آید و محافظت دین اسلام همستی و چالاک نمایی جمله اصحاب این قول و دست نظر گشتند و متفق شده بر مخالفان تا منت اهل ردت را بکشند پس محافظت دین اسلام نخست از صدیق اکبر میرشد و این نیز از آثار آن شی عظیم است که در دل و بزرگتر نموده بودند و این منت او و شکر او بر جمله مؤمنان است تا قیامت نقل است روز یکدیگر ابو بکر صدیق جمله اموال خود را در راه رضای خدای تعالی تصدق کرد گویی سه پوشیده پیش رسول علیه الصلوة و السلام رفت رسول فرمود پیشتر آری او پیشتر آمد دیگر با گفت و پیشتر آری پیشتر آمد همچنان چند بار پیشتر آمد تا از انوی صدیق بازنوی سید عالم برابر الحکام فرمود یا ابا بکر کینس بکونی و بینک فرقی الا بعنت و این نیز از آثار آن شی عظیم است که در دل صدیق اکبر بزرگتر آفریده بودند درین میان اعرابی برخواست گفت یا رسول الله صدیق را این همه نذرنت بدان آمد که هشتاد هزار دینار در راه رضای حق سبحانه تعالی تصدق کرد اگر از نقد رو سیار تصدق کنیم باین نذرنت بر سیم فرمودی بده این حدیث فرمود

كُلُّ تَرْتِيبٍ إِسْبَاطٌ إِلَّا بِسَبْعٍ مَعْرِ إِسْبَاطٍ جَسَدٍ مَّتِي كَرِيْمٌ وَ هَذَا أَيْضًا مِنْ نَأْرٍ ذُرِيَاتٍ السَّيِّئَةِ الَّذِي

و قرآنی قلبیه باز رسول علیه الصلوة والسلام از او پرسید ما اختلافت لیهما لایستحقان ان یقالا  
 و رسولی که جنبر بیل امین گویی بنبر پوشیده و رسید گفت یا رسول الله فرمان میشود پرس از ابو بکر  
 تنها بسند نمودم که بانام من نام رسول را هم ذکر کردی سبحان الله محمدی که این که اعظم شرف  
 است و این چه زبنت و قهرت است که حق سبحانه از ابو بکر برگزین نام رسول غیرت می برد و انشرا و انشرا  
 اینجا می گویند و بنماطر که این ضعیف میرسد که در کتاب است که ای ابو بکر باینه منسوبه انجالی سینه  
 است که رسول را از انجا می بینی زیرا که او در ما حوسست و ما در و ثابت پس چه خواهد ذکر کردی که گفته اند  
 از عرض تا فرشی را عطاء چون حق متجلی شد محمد که ام و نیز بنماطر میرسد که ابو بکر رضی الله تعالی عنده زود  
 بر قدر مقام عیال و اهل بیت نمودند و گفتیم است نه برون مقام خود چه رسول علیه الصلوة والسلام از او  
 ما اختلافت لیهما لایستحقان پرسیده بود اگر ما اختلافت لیهما لایستحقان پرسیدی نگاه جوایب از مقام فرست  
 نمود و ای نبی الله و صفة نفسی هستی ای که از پرده برون آوردی تا بس بوجهی میان که است  
 است و رسول علیه الصلوة والسلام چون جنبر بیل را گفتم بنبر پوشیده دید پرسیدی ای جنبر بیل  
 کسوت خاصه خاکیان است ترا از کجا رسیدی گفت یا رسول الله از دولت سوختن یک خاک  
 جمله روحانیان افلاکی و فرشتگان در ارتقدس و پاکی باین کسوت مشرف شده اند سبحان الله  
 موسی علیه السلام مناجات کرد خدا و ندا آرزوی من آنست که کلیم بدو چشم فرمان شد که کسوت دوستان  
 من آرزو کردی چه بدیده آرزوی موسی علیه السلام هر چه در ملک داشت تصدق فقر کرد و انجا که گویی  
 آن زمان پنج فرشته بموقف کلیم الله کلیم پوشید اینجا چه چشم خواهی کرد که چون حق سبحانه بامه ای فرست  
 که کسوت دوستان من آرزو کردی مانا که ابو بکر می از جمله آن دوستان است که موسی علیه السلام  
 لباس ایشان آرزو کرده بود و از جمله ایشان درگاه مولی تعالی که کلیم پوشش بود و فرشتگان سوختن  
 هیچکدام از ایشان کلیم پوشیدند پس درین معنی ابو بکر از جمله ایشان فائق باشد ای یار زینهار  
 اینجا بنماطر نرسد که ابو بکر بفضل بر موسی علیه السلام فوقیت دارد که محمد رسول الله علیه السلام  
 با صحبت زمره مسا کین آرزو کرده است که الله اعلم بالصواب و استیکینا و او شرفی مستیکینا و او شرفی مستیکینا

و قرآنی قلبیه باز رسول علیه الصلوة والسلام از او پرسید ما اختلافت لیهما لایستحقان ان یقالا  
 و رسولی که جنبر بیل امین گویی بنبر پوشیده و رسید گفت یا رسول الله فرمان میشود پرس از ابو بکر  
 تنها بسند نمودم که بانام من نام رسول را هم ذکر کردی سبحان الله محمدی که این که اعظم شرف  
 است و این چه زبنت و قهرت است که حق سبحانه از ابو بکر برگزین نام رسول غیرت می برد و انشرا و انشرا  
 اینجا می گویند و بنماطر که این ضعیف میرسد که در کتاب است که ای ابو بکر باینه منسوبه انجالی سینه  
 است که رسول را از انجا می بینی زیرا که او در ما حوسست و ما در و ثابت پس چه خواهد ذکر کردی که گفته اند  
 از عرض تا فرشی را عطاء چون حق متجلی شد محمد که ام و نیز بنماطر میرسد که ابو بکر رضی الله تعالی عنده زود  
 بر قدر مقام عیال و اهل بیت نمودند و گفتیم است نه برون مقام خود چه رسول علیه الصلوة والسلام از او  
 ما اختلافت لیهما لایستحقان پرسیده بود اگر ما اختلافت لیهما لایستحقان پرسیدی نگاه جوایب از مقام فرست  
 نمود و ای نبی الله و صفة نفسی هستی ای که از پرده برون آوردی تا بس بوجهی میان که است  
 است و رسول علیه الصلوة والسلام چون جنبر بیل را گفتم بنبر پوشیده دید پرسیدی ای جنبر بیل  
 کسوت خاصه خاکیان است ترا از کجا رسیدی گفت یا رسول الله از دولت سوختن یک خاک  
 جمله روحانیان افلاکی و فرشتگان در ارتقدس و پاکی باین کسوت مشرف شده اند سبحان الله  
 موسی علیه السلام مناجات کرد خدا و ندا آرزوی من آنست که کلیم بدو چشم فرمان شد که کسوت دوستان  
 من آرزو کردی چه بدیده آرزوی موسی علیه السلام هر چه در ملک داشت تصدق فقر کرد و انجا که گویی  
 آن زمان پنج فرشته بموقف کلیم الله کلیم پوشید اینجا چه چشم خواهی کرد که چون حق سبحانه بامه ای فرست  
 که کسوت دوستان من آرزو کردی مانا که ابو بکر می از جمله آن دوستان است که موسی علیه السلام  
 لباس ایشان آرزو کرده بود و از جمله ایشان درگاه مولی تعالی که کلیم پوشش بود و فرشتگان سوختن  
 هیچکدام از ایشان کلیم پوشیدند پس درین معنی ابو بکر از جمله ایشان فائق باشد ای یار زینهار  
 اینجا بنماطر نرسد که ابو بکر بفضل بر موسی علیه السلام فوقیت دارد که محمد رسول الله علیه السلام  
 با صحبت زمره مسا کین آرزو کرده است که الله اعلم بالصواب و استیکینا و او شرفی مستیکینا و او شرفی مستیکینا

فی زمره المساکین و با او و علیه السلام فرمودند یاده او کذا اذا رايت لی طایبا لکن له خادکما  
 و از نیجاه فضل زمره مسکین بر رسول صلی الله علیه و سلم ثابت شده و منتقل طالبان صادق بر  
 او و علیه السلام مقرر گشت اگر این خواص را سر و قافیه نکات ترا در نقل زسد با حضرت امیر است  
 بنامی قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا استوبوا بالله ورسوله ای از نیجا فهم می شود که فوق هر آن  
 ایمانی دیگر است و بالای هر اسلامی اسلامی دیگر پس ایمان بامی است بلندتر که نزد ایشان را یا سایر  
 است و اسلام سطحی است رفیع تر که سلسله را قیاسی بدیشمار حدیث یا بسیار رسومی بام بلند به تو بیگ  
 پایه چون مندی فرسند. قال الله تعالی و فوق کل ذی علم حکم و لهذا ابو بکر صدیق هر روز  
 از رسول علیه الصلوٰه و السلام پرسیدی که تالی ایمان یا لا استسوال الله و رسول علیه الصلوٰه و  
 السلام از آنجا که در جرایمان ابو بکر بود و بهی بر تر از آن بیان فرمودی و ابو بکر آن روز خود را در  
 آن ایمان و ساندی روز دوم با زمین سوال کردی باز رسول علیه الصلوٰه و السلام بر تر از  
 مقام ایمان ابو بکر مقامی از ایمان بیان فرمودی همچنین ایمان ابو بکر صدیق روز و روز در شرق  
 و در تصاعد بودی تا آنجا رسید که رسول علیه الصلوٰه و السلام فرمود او انزل انبی بکسر  
 ایمان جبرئیل امینی کدر سج و ازین جنب و وجه فضل ابو بکر رضی الله تعالی عنه تا چند نخواهم  
 و من چه کس باشم که در نیجا و غل کنم قانده برب سفت و جماعت را بیان میکنم کشین را بر ختن و جمله  
 اصحاب فضل است روزی جبرئیل علیه السلام پیش رسول علیه الصلوٰه و السلام نشسته بود و ابو بکر  
 عمر خطاب می آمد جبرئیل پرسید یا رسول الله این عمر است که می آید فرمود آری گفت یا انی جبرئیل  
 عمر را در آسمان می شناسی جبرئیل گفت یا رسول الله خدائی که ترا بر استی بر خلق فرستاده است که عمر  
 در آسمان مشهور است که در زمین پرسیدای انی جبرئیل مر از فضائل عمر خبر ده گفت یا رسول الله  
 اگر من بعمرون علیه السلام فضائل عمر بنی تو بیان کنم تمام نتوانم گفت و چون عمر مجلس شریف او  
 رسول علیه الصلوٰه و السلام فرمود یا محمد کلمة الیک است و با این همه فضائل گفته اند که  
 عمر حسنه است از حسات ابو بکر رضی الله تعالی عنه از نیجا باید دانست که در جهان نه همچو مصطفی

در گروه مسکین  
 کس  
 ای داد  
 ایمان کی  
 پیوست  
 سلم  
 و از آنجا رسید که رسول علیه الصلوٰه و السلام فرمود او انزل انبی بکسر  
 ایمان جبرئیل امینی کدر سج و ازین جنب و وجه فضل ابو بکر رضی الله تعالی عنه تا چند نخواهم  
 و من چه کس باشم که در نیجا و غل کنم قانده برب سفت و جماعت را بیان میکنم کشین را بر ختن و جمله  
 اصحاب فضل است روزی جبرئیل علیه السلام پیش رسول علیه الصلوٰه و السلام نشسته بود و ابو بکر  
 عمر خطاب می آمد جبرئیل پرسید یا رسول الله این عمر است که می آید فرمود آری گفت یا انی جبرئیل  
 عمر را در آسمان می شناسی جبرئیل گفت یا رسول الله خدائی که ترا بر استی بر خلق فرستاده است که عمر  
 در آسمان مشهور است که در زمین پرسیدای انی جبرئیل مر از فضائل عمر خبر ده گفت یا رسول الله  
 اگر من بعمرون علیه السلام فضائل عمر بنی تو بیان کنم تمام نتوانم گفت و چون عمر مجلس شریف او  
 رسول علیه الصلوٰه و السلام فرمود یا محمد کلمة الیک است و با این همه فضائل گفته اند که  
 عمر حسنه است از حسات ابو بکر رضی الله تعالی عنه از نیجا باید دانست که در جهان نه همچو مصطفی

پیری پیدا شده همچو ابوبکر مردی هویدا گشت ای عزیز اگر چه کمالیت فضائل نخستین بر خستین مفرط  
و فائق اعتقاد باید کرد اما نه بروحی که در کمالیت فضائل نخستین قصوری و نقصانی بخاطر تو رسد بلکه  
فضائل ایشان و فضائل جمله اصحاب از عقول بشریه و از افکار انسانیه بسی بالاترست زیرا که  
فضائل هر یک ایشان بشنا به است که اگر چه بر اولین بعمر نوح بیان کند تا گم گشتن نتواند تو با طبعی که  
و با خاطرهای تا یک اینجا چه فعل داری بجد خویش با سیت ایمان خود را بر باد ندهی و در آنم که این سخن در مسیح  
قبول مستمعان نیاید یعنی یکی را کمالیت فضائل بر دیگری بالاتر و برتر بردن و آن دیگر را که مفضل  
علیه است کمتر و ناقص نشمریدن چگونه باشد ای عزیز یک زمان در مقام و الکفی اللسمع و هو یسمع  
حاضر باش تا شمائی بگویم مثلاً آفتاب که بر چهارم آسمان است و کو یک می نماید عرض و طول و عمق او  
بعقل معین و مقدر توان کرد و اگر ما بهیت فراخی آنرا ابدانی مفضل و تیز فرومانی و مقدر کردنش توانی  
ای عزیز مسافتی که از مشرق تا مغرب است فراخی آفتاب یکصد شصت بار هم چندان مسافت  
که آنرا در عقل معین و مقدر کردن و شوار است و تیزی سیر آفتاب چنان است که بچشم زدن چند هزار  
میل سیر و در نقل است که روزی جبرئیل پیش رسول علیه الصلوة و السلام حاضر بود رسول پرسید  
اخی جبرئیل وقت نماز پیشین شده است یا نه جبرئیل گفت نشده است شده است رسول پرسید  
این چگونه باشد گفت یا رسول الله آن زمان که تو پرسیدی وقت نشده بود و چون من گفتم گذشته  
است همین لحظه آفتاب چند هزار میل راه آسمان را طی کرده وقت نماز پیشین شد پس تقدیر و صحت  
آفتاب و کیفیت تیزی سیر او از نقل صحیح معلوم میشود نه از عقل فصیح همچنان فضائل خلفای  
را شنیدیم که دادانان بعقل و فکر در آن سخن میرانند و اگر حقیقت و ما بهیت آن بدانند تیز و مفضل  
مانند و مقدر و معین کردنش نتوانند اکنون وسعت آفتاب در جنب وسعت آسمان قیاس کن که  
چه خواهد بود آفتاب در آسمان همچو کشتی در بحر سیاحت میکند و فراخی آسمان اول در جنب فراخی  
آسمان دوم مختصر است و همچنین آسمان دوم نسبت با آسمان سوم تا هفتم آسمان همین طور است تا آنکه  
از زمین تا آسمان راه پانصد سال است و فرق آسمانی از آسمان دیگر همین منوال است باز این







الْحَيُّ الْقَيُّومُ بِأَيْهِمْ إِذْ تَأْتِيكُمُ الْسُّكُوتُ يَتَمَتَّتُمْ وَحَقِّ سِجَانِهِ نَزِمْنَا قَبْ دِينِ وَإِسْلَامِ شَانِ بِيَانِ فَرْقِ  
 كِهْ آيَوْمِ كَمَلْتُمْ كَلِمَاتِكُمْ دِيكُمْ وَكَلِمَاتِكُمْ عَلَيْكُمْ كَيْفِيَّتِي وَرَضِيْتُمْ كَلِمَاتِكُمْ إِسْلَامَكُمْ دِي تِنَاكَ  
 این ملعون سیاه رو بر خلاف جماع آن صحاب مبارک میسند و از فرموده خدا و رسول بیرون  
 میسرود و می پندارد که محبت مرفعی علی را می پرورد و مرفعه ای حقست که مخالف مرفعی را محبت تصور  
 کرده است که فرموده خدا و رسول و اجماع صحابه نپذیرد و عقیده فاسد و تصویری باطل پیش گیرد  
 بجز کفر و کفر و ضلالت و ضلالت نباشد روایاتی و مسائلی که مخالف و مزاحم اجماع صحابست  
 سرسبزنا سماع و نامقبول و ناصواب است زیرا که امام عظیم ابوحنیفه گوئی رضی الله عنه فرمود که اگر  
 قول من مخالف اجماع صحاب یا سید قول در ترک و سبید و بر اجماع صحابه عمل کنید بولف را مثنوی

هست اجماع صحابه پنج دین	استطیع انوار و مفتوح القین	هر که زمین اجماع در انکار شد
ز و خدا و مصلحت بر از شد	رانده در گاه مولی گشته زو	عقدده پیغمبتیش نتوان کشود
زانکه انکار صحابه باصفاسا	هست انکار خدا و مصطفی	آنکه راهش بر خلاف سنت

بر رقابش طوقهای نبوت  
 بد آنکه بعضی از رفته اعتقاد آن دارند که جبریل علیه السلام را در  
 تبلیغ وحی غلط افتاده است که او را به تبلیغ وحی بر مرفعی فرستاده بودند و او بر مصطفی فرود آمد و  
 جبریل علیه السلام که بر جمله انبیای مرسل صلوات الله علیهم جمعین تبلیغ وحی کرد و در هیچ محل غلط نشنا  
 و چون وحی بر فضل الانبیا والمرسلین فرود آورد و در همین جا و او را غلط افتاد و بالفرض اگر او غلط کرد  
 در علم حق سبحانه خود غلط نبود تا او را باز داشتی و حق سبحانه مذاکره محمد رسول الله در عصر هر پنجامبری مذکور  
 کرده است و در هر کتابی مستطوره فرموده چه جایی توهم غلط است و آنکه دوازده انبیایمنا کرده اند که گاشکی  
 ما از است محمد رسول الله بودی چه محل اشتباه خطاست این مبرور بجز عمیق ادبار بر وجهی غریب  
 که اگر شرح ادبارش را بداد از بجز عمیق کنند لکن انک انک انک مولف است بیت گزاد بارش را تا کاتبین  
 ایا که در به او مدان خود و گران قدیم دریا کند و اعتقاد این رفته است که جمله صحاب سیدانستند که  
 جبریل علیه السلام را در تبلیغ وحی غلط شده است و چنان دیده و دانسته حق پوشی کرده اند و از کلمه

در عقائد و مذاهب  
 سوره اول  
 این ملعون سیاه رو  
 میسرود و می پندارد  
 کرده است که فرموده  
 بجز کفر و کفر  
 سرسبزنا سماع  
 قول من مخالف  
 هر که زمین اجماع  
 عقدده پیغمبتیش  
 آنکه راهش بر خلاف  
 بد آنکه بعضی از رفته  
 جبریل علیه السلام  
 در علم حق سبحانه  
 کرده است و در هر کتاب  
 ما از است محمد رسول  
 که اگر شرح ادبارش  
 ایا که در به او مدان  
 جبریل علیه السلام

ساکت مانده بران سبب سبب اصحاب می کنند آری را نندگان با دین فحواست و خلافت را بر شد و بدست  
 که خواند و گمراهان او و پادشاه و شقاوت را راه سعادت نمودن که در آن قطعه بنگ بگرد و همیشه و پادشاه  
 پادشاه کی در زمی و در گزوا له پادشاه اندوزد مگر قبای ملک پادشاه وین نباید مگر گیم سیاه پادشاه  
 چون می بیند که فضل شخین از کتاب و از احادیث و از اجماع اصحاب و از اتفاق علمای امت بنیاد  
 مستحکمست عقائد فاسده خود می پوشد و در هر جای باطله را آن نمی گویند و هر کجا که مجال تصرف می  
 یا بدست میب تواند رسد سلسله انبی با فساد عقائد کفانی بنیاد می دهند چنانکه بالا گذشت گاه میگوید وقتیکه ابو  
 صدیق بر سرند خلافت نشست بر تفسی علی حاضر نبود و گاه میگوید بر تقدیم شخین در خلافت بواسطه کبر  
 سن ایشان است نه بواسطه فضل ایشان و گاه برین حدیث که بصحت نیست استسکینه  
 انحرافه فیه من بعدی انما لولن نسنة وقد نمت بعلي سیکوید که در خلافت خلفای دیگر نقصان  
 بود و خلافت بر تفسی تام و کامل شد و لهذا سلسله چهارده خانوادہ بر تفسی علی میرسد که امیر است و  
 نه بدگیری ای برادر خلفای راشدین رضی الله عنهم اجمعین هر چهار خلیفه رسول صلی الله علیه و سلم  
 با کالیتی تام بر حق و بر اصل اند و هر چهار استحقاق آن داشتند تا بر سرند خلافت بجای رسول صلی الله علیه و سلم  
 و السلام نبوت نشستند پس ایشان بر سرند خلافت نبوت نشستند فاقان راست فطیم  
 هر چهار خلیفه کبیر است هر چهار خلیفه راجع انبیا بی مهر چار بار درین پنج روز عنوان خلافت یافتند  
 و آنکه سلسله خانوادہ بر تفسی علی میرسد و هیچ کدام ازین خلفا نمیرسد بسبب آنکه این خلفا هیچکس را  
 خلیفه نگرفته اند بجای رسول علیه السلام بنشانند زیرا که تا بودن خلفای رسول خلفای خلفا  
 را آن استحقاق نباشد که بجای رسول بنشینند و چون خلافت بر تفسی علی تمام شد ضرورتاً او حسن  
 بصری را خلیفه گرفت و بجای خود بنشانند و از خانوادہ پادشاه که بر تفسی علی میرسد پس تاخیر بر تفسی  
 در نبوت خلافت سبب رجوع خانوادہ باگشت و اگر ازین خلفا دیگری متاخر بودی مرجع خانوادہ  
 رسول گشتی تا بدانی که مفضل ازین جنس بهبودی بسیار دارد اما بعضی از سعادت مفضل می گویند  
 که تفسی علی جداست بدان سبب او را فضل انخلفای شایم و فضل دیگری بروی او انبیا ایم

در عقائد و مذاهبات  
 در بیان سبب خلافت  
 در بیان سبب خلافت  
 در بیان سبب خلافت

صحة  
المنزل  
فضل  
سید  
پس  
ان

ای بر او فضیلت فضل کثیفی نه بدست این سادات فضول است تا هر کرا خواهند فضل دهند و یکی را بر  
دیگری فضل نهند بل **ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ** ای عزیز فضائل ایشان توجه  
دانی و چه شناسی مؤلف راست قطعه فضائل خلفا جبرئیل الفتنه گرش بگو یگفتن تمام نتواند  
توانی از خود تنگ حوصله که جز خدا در کس فضل شایسته اند عارفان کامل که در مقامات ایشان جبرئیل علیه  
السلام می گنجد بلیت فرشته گره دارد و قرین گاه **بِشَيْءٍ دَرَّمْتُمْ بِيَمِينِي مَعَ اللَّهِ** به ایشان بدریده کشف  
و عیان دیده و دانسته اند که تفاوت فضائل میان یکدیگرشان آنچه حکم اجماع صحابه ثابت شده  
است مقررت هیچ مدرکی و مجتهدی را در اینجا مجال دخل نیست که بوجبی دیگر تصرف کند و تو که فکر  
رکیک و طبع تاریک در تصرف فضائل ایشان دخل کنی جز کفر و ضلالت حاصلی نباشد و سادات  
مفضله در سادات افتاده اند و هر مقدمه فاسده که دارند از اجوابی شافی و کافی است که بدان  
منقطع میگردد و فاما یک عقیده فاسده که در پناه رسول صلی الله علیه و سلم رومی کشید و در گاه  
رسالت پناه را اگر نریزه خود گرفته اند در فصل نویسیم و این بحث را تمام کنیم انشاء الله تعالی **فصل**  
**بعضی از سادات قضا و قدر را زلی و حکم و حکمت لم نری را بر دست فضل مرتضی علی گرو کرده از استغنا**  
**حق تعالی فارغ گشته اند که انهم من انبأ الله پر دای قرآن و خبر و اجماع ندارند اعاده ذکر عقائد ایشان**  
**حاجت نیست مؤلف بهست بلیت قرآن و خبر هر که بگیرد با ما می** **بِشَيْءٍ دَرَّمْتُمْ بِيَمِينِي مَعَ اللَّهِ** **بِشَيْءٍ دَرَّمْتُمْ بِيَمِينِي مَعَ اللَّهِ**  
**تمامی** **بِشَيْءٍ دَرَّمْتُمْ بِيَمِينِي مَعَ اللَّهِ** **بِشَيْءٍ دَرَّمْتُمْ بِيَمِينِي مَعَ اللَّهِ** **بِشَيْءٍ دَرَّمْتُمْ بِيَمِينِي مَعَ اللَّهِ**  
**او را در وجه علوفه قبیح عطا کردند او در قنوج آمد چون اکابر قنوج بملاقات او رسیدند وقت نماز بود**  
**بمخضور او نماز او کردند او فارغ از نماز شده اند اکابر قنوج پرسیدند که حضرت امیر چه سبب نیاید بگذارد**  
**او خاموش ماند و اتفاقی بر پریش ایشان نکرد و چون ایشان خست شدند نگاه با حاضران گفت**  
**که من فرزند مرتضی علی هستم که در ولایت مرابجا بهر اکرس بخدائی می پرستند این مردگان را بپندید**  
**که مرا تکلیف نمازید پسندید مؤلف بهست قطعه سبقت ز حکم روز ازل در جهان کرست** **بِشَيْءٍ دَرَّمْتُمْ بِيَمِينِي مَعَ اللَّهِ**  
**زیر حکم حق همه عنان انبیاست** **بِشَيْءٍ دَرَّمْتُمْ بِيَمِينِي مَعَ اللَّهِ** **بِشَيْءٍ دَرَّمْتُمْ بِيَمِينِي مَعَ اللَّهِ** **بِشَيْءٍ دَرَّمْتُمْ بِيَمِينِي مَعَ اللَّهِ**

از خداست به فاما گروهی دیگر اند از سادات که رجوع بقرآن و خبر دارند و لیکن از خطا و غلط خود  
خبر ندارند مذکوره ما در چند سخن با ایشان است از روی محبت و اخلاص نه از راه مخالفت و عداوت  
بسبب آنکه در آن مدت که رساله سنابل ملا میگردم سادات مقام ملک مسأله ظاهر میگردد و در محافل  
مذهبی اسلام و یک عقیده بیان میفرمودند خارج از عقائد علم کلام یعنی چنانکه عشره مبشره را فرمود  
اللہ تعالیٰ عنتم حکمی است قطعی بدخول بهشت و غیرت خاتمه همچنان کل سادات عالم را از خاک  
و عام خواهد مگر ملک کبار باشد خواه مبتلای حرام خواهد تارک صلوة باشند خواه تارک صیام حکمی است  
قطعی بدخول در اسلام و غیرت احتیاطی زیرا که فرزندان رسول از علیه الصلوة و السلام و عشره مبشره  
سایر چند حکمی قطعی بود و غیرت خاتمت و دخول بهشت و لیکن ایشان آئینی و بی غمی ندانند و مقام  
خوف و بهیت فرو گزیده اند و این سادات از مقام خوف و بهیت بر افتاده و بر اقدام آئینی و بی  
غمی ایستاده آشنوی و غوغائی میگردند در این باب چند سخن بنشینم ضرورت افتاد بهیت است اگر  
بنیمیم که نابینا و چاه است به اگر خاموش بنشینم گناه است به تا خوانندگان معذور دارند و گویند که فلان  
کس را چه چیز بران داشت که در باب سادات چندین سخن بنیشت حاشا و کلا که از محبت اولاد رسول  
علیه الصلوة و السلام قاصر باشم مشغولی حب اولاد نبی است به هر که این جنبه باشد جنبه  
به سر بسیرگ خاص که عام اندیشان به استحقاق حب و اکرام اندیشان به و این فقیر نیز از جمله سادات است  
و سخنی که با خویش و با خویشان بگویند جز بر سبیل خلاص و نیکوایی نخواهد بود پس نسبت فرزندی که  
ایشان را با رسول است معنی الله علیه و سلم شرف آن نسبت را بهانه در میان آرند و با اعتماد نسبتی که  
با مرتضی علی و از شرف و فضل آن نسبت چندان نازند که در تفهیمای این دو تعالی بی نیایند گویند  
سید اگر مگر ملک کبار و مذنبی شراب نوش است یا بطاهر کافر است پرست زمار پوش است و یا همچو تو صا  
بر ثالث ثلثه قرار میکند و یا همچو دهریه از صلوات عالم انکار میکند و یا هر چه باشد ایمان او را از کلمات کفر  
و شرک زبانی نیست و دین اسلام او را از زنا و سه نهمه در کتاب سار که با نقصانی نه در این باب  
بر اعتماد نسبت مرتضی علی میگویند و شرف و فضل رسول علیه الصلوة و السلام را بهانه و وسیله میگویند

طی  
 یحیی بن یحیی  
 از او  
 در صلوة  
 و السلام  
 که اگر ایستاد  
 نماز کرد  
 آنکه درین  
 صلوات  
 بزرگان  
 در قبولی  
 آن صلوات  
 گشت  
 علی  
 درین صلوات  
 بزرگان  
 در قبولی  
 آن صلوات  
 گشت

که قرار از ایمان نشناختند و از خوف خداوند تعالی نهراسند و با جمله سادات و نسبت فرزندى با تضرع علی  
 نسبتى است قوی که فرزندان حبیبى هستند و نیز ایشان نسبت فرزندى با رسول است اما نسبتى  
 ضعیف که فرزندان دخترى هستند و این عقیده که ظاهر کرده اند یا با عتقاد فضل مرتضى است و یا با شکی  
 شرف مصطفی علیه الصلوة والسلام و بهر دو رایى آنکه انشاء الله تعالی اما اگر این عقیده با عتقاد فضل  
 مرتضى دارند و شرف رسول علیه الصلوة والسلام را بهانه مى آرند مرتضى علی را مى نجانند و نجشما  
 فراوانى رسانند اسی برادران آتش که جوهر نورانی است از سودای گبران آتش پرست و در  
 سیاه در سینه دارد و خورشید که نیز غم است از غصه خورشید پرستان وقت غروب زرد میشود و بخوب  
 آنگه فردا پیش کرسی قضاچه جواب خواهم گفت زلت آدم علیه السلام سبب آنه گندم واقع شد سینه  
 گندم از نسبت مولی تعالی بشکافت و درخت فرما که خلقت او از گل آدم است لقوله علیه الصلوة والسلام  
 آو موعظتکم النکلاء فانها خلقت من بقية طينة ادم از نسبت ذوالجلال بخش نیز از سایان  
 تر قید تر سایان عیسی علیه السلام را چندان شرف و فضل نهادند که او را از دایره بندگی بدر بردند  
 و این الله گفته عیسی علیه السلام از نسبت درگاه ذوالجلال و از شرم تهمت این محال ترک آباد  
 گرفت و در سایانها و صحرا و در شهرها و کوهها همیشه سیاحت میکردی و بدین سبب او را سیح نام شد  
 و چون حق سبحانه با او عتاب کرد آنت قلت للناس ایخذونى و اهل الهین هم زدون الله شرم این  
 تهمت مفر گشت و از دنیا در گذشت و بر چهارم آسمان رفت و هنوز تر سایان او را این الله میگویند  
 و در آسمان هم بخش سید بن ودانی که عیسی علیه السلام چهارم آسمان چهارم قرار گرفت و چرا بر عرش  
 رفت سبب آن بود که قتاب بر چهارم آسمان است و آفتاب پرستان او را بجهودیت می پرستند  
 پس عیسی علیه السلام هم در چهارم آسمان ماند تا تهمت این افک قدیم و خوست این بهتان عظیم  
 از چهارم آسمان متصاعده نشود نقل است که روزی خواجه نیر انساج در کلیسای رفت که تر سایان صورت  
 عیسی و مریم بر دیوار کلیسا نقش کرده اند و می پرستند شیخ بانگ بران صورت زد آنت قلت  
 للناس ایخذونى و اهل الهین من ذول الله در حال آن صورت از دیوار کلیسا زور

وازم فرزه ایشان این آوازمی آمد کذا و الله کذا و الله سبحان الله عیسی از شرم این تمست  
 بر آسمان گریخت و نقش صورت او از دیوار بخت پس سادات مفضل که با عماد و فضل مرتضی بر  
 خیریت خاست خود و بالطبع حکم دارند و هر چه باشد ایمان خود را همچو ایمان عشره مبشره می شمارند و همین  
 طور مرتضی را کج شهاسه رسانند و آنرا بخت و تعظیم میدانند و هم ازین سبب مرتضی علی کرم الله  
 وجهه وقت رحلت تابوت خود را بر شتری بنداست تا آشتر او را جانی برد که معلوم نباشد و قبر خود  
 در مدینه نهادن رواندشت که بنور باطن دیده و دانسته بود که اگر قبر من در مدینه نخواهد شد گروه مفضل  
 چها آشوب و چها غفلت خواهند بر آورد و آنکه گویند که او از خوف حفظ قبر چنین کرده است این خبر  
 اگر از او واقعی باشد دور نیست زیرا که مقربان حضرت آله راجل جلاله فضل و شرف و کرامت بر قدر  
 خوف و هیبت و نماست است از بس که خوف و هیبت و نماست در ایشان مفرط است بر جانیان  
 فضل و شرف گرفته اند چند آنکه حق سبحانه را بیشتر می شناسند از صفائی درگاه او بیشتر می پندارند  
 و چند آنکه در فضای قربت و تربت قریب تر گردند و در باویه حیرت و حسرت غریب تر گردند و بیشتر  
 قاف قدرت اند که خود را از صعوه کمتر بیند سلیمان صفتان معرفت اند که بر در موران نشینند  
 در هر پیرزن میز و میبر + که ای زن! دعایت یادم + نکه کن تا چه کار شکل فتاو + که خدا در آفتاب زوره فرماد  
 یقین میدان که شیرین است + درین راه خواهند از سوختن + این خود هست اما در دفع مفضل این قدر پس  
 بودی که حاضران را بوضیعت فرمودی که مراد قبر گفتند در تابوت سنگین کرده بطرفی بنید و این  
 که فرمود که تابوت هر بر شتر محکم بنید و هم ازین رو یاکنید و تشیخ اینجیم نه پسندید این بظاهری نامه  
 که از مردم مفضل که گنجه است و بر پشت شتری خود را آویخته تا بجائی رسد که از وی اثری و خبری باز  
 نیابند چنانکه در وقت حیات از گروه مفضل چند بار شکایت کرده است **فِي بَيْتَانِ الْفَقِيهِ**  
**أَبِي اللَّيْثِ عَنْ عَلِيٍّ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ كَيْفَ رَفَعَ فِي الْحَيَاةِ أَنَّ قَوْمَ يَتَحَدَّثُونَ بِشَيْئَيْنَا**  
**وَأَكْبَرُ الشَّيْئَتَيْنَا لَوْ هُنَّ يَقَالُ لَهُمَا الرَّوْفُ فَذَا الْقَبْرُ هُمُ فَاقْتُلُوا هُمُ**  
**فَالْهَمُّ مَثَرٌ كَوْنٍ وَافِيَا فِي بَيْتَانِ قَالَ عَلِيٌّ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ وَهِيَ كَيْفَ رَفَعَ فِي الْفَقِيهِ**

است از او بخت است که در مدینه نهادن رواندشت که بنور باطن دیده و دانسته بود که اگر قبر من در مدینه نخواهد شد گروه مفضل چها آشوب و چها غفلت خواهند بر آورد و آنکه گویند که او از خوف حفظ قبر چنین کرده است این خبر اگر از او واقعی باشد دور نیست زیرا که مقربان حضرت آله راجل جلاله فضل و شرف و کرامت بر قدر خوف و هیبت و نماست است از بس که خوف و هیبت و نماست در ایشان مفرط است بر جانیان فضل و شرف گرفته اند چند آنکه حق سبحانه را بیشتر می شناسند از صفائی درگاه او بیشتر می پندارند و چند آنکه در فضای قربت و تربت قریب تر گردند و در باویه حیرت و حسرت غریب تر گردند و بیشتر قاف قدرت اند که خود را از صعوه کمتر بیند سلیمان صفتان معرفت اند که بر در موران نشینند در هر پیرزن میز و میبر + که ای زن! دعایت یادم + نکه کن تا چه کار شکل فتاو + که خدا در آفتاب زوره فرماد یقین میدان که شیرین است + درین راه خواهند از سوختن + این خود هست اما در دفع مفضل این قدر پس بودی که حاضران را بوضیعت فرمودی که مراد قبر گفتند در تابوت سنگین کرده بطرفی بنید و این که فرمود که تابوت هر بر شتر محکم بنید و هم ازین رو یاکنید و تشیخ اینجیم نه پسندید این بظاهری نامه که از مردم مفضل که گنجه است و بر پشت شتری خود را آویخته تا بجائی رسد که از وی اثری و خبری باز نیابند چنانکه در وقت حیات از گروه مفضل چند بار شکایت کرده است

بنویسند  
در اول  
در اول  
در اول  
در اول  
در اول  
در اول  
در اول

صفحه اول و بعضی مشهوران که محب مفرط راضی است که در این زمین فتنه می آید و فرزندانش را  
که سادات اند با عتقاد فضل مفرط او نخبه پیت خانت با قطع اعتقاد می کند و بغض مفرط خوارجی  
است که او را خلیفه رسول نمیداند ای عزیزت پرستان که بتان سنگین و چونین را مبعودیت  
گرفته اند اگر بتان را زبان بودی هر دم بر ایشان لعنت افراستادند می نقل است که چون خواجه جهان  
خواجه معین الحق والدین قدس الله روحه در مقام جمیر رسید روزی در محلی نشسته بود که آنجا دست  
سنگی ایستاده بود ندکی بصورت مرد و دم بصورت زن در آن وقت راجه بدیدن خواجه آمد  
خواجه گفت تو کیستی گفت که درین ولایت راجه منم پرسید که چون آمدی گفت بدیدن پای مبارک  
شما فرمود ای راجه شما این بتان سنگین با چه بدیت می پرستید بیج همی از ایشان می کشاید یا  
مددی و معونتی روی می نماید راجه گفت که جمله اشیاء ظاهراً و باطناً در هر مظهری ظهور او و ما این  
مظهر را وسیله ساخته توجه بر ظهور حق داریم خواجه فرمود اگر در مظهر سنگ متوجه ظهور حق میباشید سنگ را  
بصورت مخلوقی برای چه می تراشید و انسان که مظهر ظهور روح القدس است اگر اجدادی را پرستد  
از خود غافل است خود را حاضر میکند مؤلف راست مثنوی گرت روح القدس تا بدزبالا  
بود امر حق تعالی + تو خود را بینی از کونین مقصود + و در عالم تر ساجد تو سجد  
تو سجد ملائک هستی ای غام + که سجده می کنی در پیش این جام + راجه ساکت شد خواجه آن بت  
را که صورت مرد داشت بنخواند و گفت ای غلامک شادی او رفت لبیک فرمود بیا او بیامد  
با آن بت را که صورت زن داشت گفت ای گمباز گمباز گفت لبیک گفت پیشتر بیا او  
نیز بیامد هر دو را پرسید که این کافران شمار اصدق و اخلاص می پرستند و عهده محبت این تصایف  
بر شما بستند شما از ایشان خوشنود بستید یا نه گفتند ای خواجه اگر سنگها را زبان بود بر ایشان خاک  
لعنت افراستادی و اگر بای فراره می در غربت گریختندی قطعه نخشی با زناچه سنگدل اند +  
آنکه عیود خود ز سنگ که نند به ایشان را زبان بود هر دم + با چه بستند تاجه جنگ کنند +  
محمد و آنچه خداوند تعالی در کلام خود فرموده است که <sup>الله</sup> وَ قَدْ جَاءَ الْإِنسَانَ الَّذِي أَعْطَاهُ اللَّهُ عِلْمًا عَالِمًا <sup>م</sup>







هیچ سیه بی نیست هر چند که خند و مایشان را معقول میساختند اصلا قبول نمیکردند بعد از عقائد  
 بسیار گفتند که در ولایت ماساداتی اند صحیح الاصل منقی متدین زاهد عابد و علامت صحت سیادت  
 ایشان آنست که مویهای ایشان در آتش سوزان نهند نسوزد و محذور و فرمود در هندوستان نیز  
 این چنین سادات هستند مغلان را عجب تر نمودند پس گفتند که شیخ سخنی بگذازف میگوید گفتند که  
 را حاضر کنید حضرت محذور هم فقیر را که طاهر نام بود و ایشان را سید طاه گفتند می طلبیدند چون  
 سرپای و جود ایشان طاهر بود یک جعبه ایشان بریده در آتش سوزان تا دیری بنهادند زهره خسته  
 نشد و چون از آتش کشیدند همچنان خشک بود و گرم هم نشده بود و مغلان شرمند و شپیان گشتند  
 گاه پای محذور میگردند و گاه در پای عم من افتادند و معذرتها بسیار میکردند لیکن این چنین سید  
 در عالم کبریت احمرست و این چنین اصل گران بهادرگان آفاق کجاست و شرح محمدی خود برین  
 چنین سادات هم حکم خلعت خاتمه بخیر نمیکند چه جای ساداتی که موی و عضو ایشان را آتش  
 دنیا میسوزد و آبی بر او در کمالات فاضل و شرف مصطفی صلی الله علیه و سلم اگر چه در ضمائر عرفا و عوامی  
 و در سر پرده صدیقان نزول نمی فرماید و لیکن در انساب خویش اثر کردن نتواند خواه آبا و اجداد  
 باشد خواه اولاد و احضا و چنانکه در ابوطالب هیچ اثر نکرد اگر چه رسول علیه الصلوة و السلام در محض  
 وی اهتمام کلی داشت و لیکن چون خداوند تعالی بر دل و قفل محکم زده بود گفت ای خیرت  
 الماد علی العاد چنانکه مشهورست نقل است وقتیکه ابوطالب فوت شد امیر المؤمنین علی رسول  
 علیه الصلوة و السلام را خبر کرد و گفت ماتت عمتك الصلوات سمیت گوی از چنان گوهر خانه خیر  
 چو ابوطالبی را کنی سنگ ریزه ضیای خنثی در سنگ السلوک نباشت چون ابوطالب نقل کرد  
 پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم دنبال جنازه او میرفت و هر بار جانب جنازه میدید و دست  
 در روی خود میزد و بعد از دفن او پرسیدند که دین و دست در دانه دین چه بود گفت ملائکه  
 در رسیده بودند و میخواستند تا او را از بالای جنازه بر بایند من هر بار سوگند میروای خود میدادم  
 یک ساعت توقف کنید قطعه خشکی قابل نکوئی شود به خوان او باران نهد به اگر نمیکند



از و چندان افزون ترست ای برادر حمله مسائل اعتقادیه تعلق بعلم کلام دارد و این مسأله که تو  
میگویی یعنی سادات را با صد و کفر و شرک و معاصی قطعیت خیریت خاتمه ایشان را غلطی و زندقه  
نیست این مسأله در هیچ کتابی از کتب علم کلام نیامده است حضرت مخدوم جهانیان قدس شریف  
که نبوت سیادت و فرزندی ایشان از روضه رسول صلی الله علیه و سلم مقرر شده بود شبی بر سلامتی  
ایمان خود بررگاہ مولی تعالی ساجات میکرد و فرمان شد که اگر شیخ اخی حبشید بر سلامتی ایمان تو  
و عا کند قبول فرمایم پس مخدوم از شیخ مذکور استدعای دعا کرد و ندانم که قصد معروف است پس  
اگر سادات را خیریت خاتمه بالقطع مقرر بودی مخدوم جهانیان برای چه سلامتی ایمان خود  
از رگاہ مولی تعالی خواستی مگر ایشان را این قدر مسأله معلوم نبود و آنکه سیدی در خدمت  
مخدوم جهانیان ملازم بود روزی با مخدوم جهانیان گفت که ای مخدوم من مصلحتی در کار شما نمی  
اما از خوف میر سید راجو قتال گفتن نمی توانم که ایشان قتال ندم را بجان خواهند کشت اگر شما  
ایمان من کنید من جان خود را فدای مصلحت کار شما کرده آن سخن بگویم مخدوم جهانیان فرمود  
که خوش محافظت ایمان تو خواهم کرد بگو آنچه گفتنی است آنگاه آن سید آن سخن را گفت چون میر  
راجو قتال معلوم کرد که این مصلحت و این رای ازان سید واقع شده است تفاؤل کردند که او  
هلاک شد و فرمودند اگر پناه برادر من در محافظت ایمان نگرفتی من اورا سبب الایمان کردمی  
مشهور است پس اگر از سید زوال ایمان ممکن نیست حضرت میر سید راجو قتال قدس شریف  
از کجا گفت که اورا سبب الایمان کردمی و حضرت مخدوم جهانیان قدس شریف با آن سید  
چرا گفت که تو سیدی زوال ایمان از سید محال است بجا فطرت من چه احتیاج ای برادر ایمان کانا  
پس نفیس است و متاعی بس عزیز است و هر که خداوند تعالی دل بنور ایمان منور گرداند یقین  
داند که فروغ شمع انساب در گردباد غوغایت و معصیت فرو میرد و نور چرخ سیادت در تند باد فساد  
و بدعت قرار نیگیرد و اگر او را در مشکوٰۃ اسلام و زجاجه ایمان محافظت نمایند و بزیت سنت و  
فضیله استقامت و در برابر نیند بکوی الله العظیم است و هر که خداوند تعالی دل بنور ایمان منور گرداند یقین

که با او ایضا خواهد بود در اخبار و عقائد

از سزاوار و دولت نور علی نور در حق شما مسلم آید بیست سپس نور و پدر نورست مشهور به چه گویم چون  
 بود نور علی نور و خداوندی که از پشت کافری پیغامبری پیدا آورد از پشت پیغامبری کافری  
 بودید اگر نگردد لطف او کافرانگان را به پشت برساند حکومت پیش که خواهی برد و اگر قهر پیغامبر  
 نژادگان را بسوی او فرزند و خصومت با که خواهی کرد راستی را به راستی بدل کن و با حکمت و حکومت  
 قتال که سائر کسای و بیگانه را در ملک من نظر ز نار نور شود گاه نار از نورست به خلیل از نوکنان از نوح منظر  
 ز علی مصل چه کم آید از آن کفر معنی است به نشان می چه فراید که حاصلش نگویست به از اینجا باید دانست  
 که مرد و مایل بیت ستم اند قسمی اصل اهل بیت اند قسمی داخل اهل بیت قسمی لاحق با اهل بیت اما  
 اصل اهل بیت سینر دهن اند نه از واج و چهار دختر و داخل در ایشان سه تن اند مرتضی علی و  
 حسن و حسین رضی الله تعالی عنهم حمین و لاحق با اهل بیت کسانی اند که خداوند تعالی ایشان را  
 از زمین و معاصی بگلی پاک گردانیده است و کمالیت تقوی و طهارت بخشیده خواهد سادات باشند  
 خواه غیر سادات چنانکه سلمان پارسی رضی الله عنه اگر چه سید نبود و لیکن بسبب کمال طهارت  
 او از ضمن لاحق با اهل بیت شد قال علیه الصلوة والسلام سلیمان من اهل البيت خواجه  
 محمد پارسا قدس سره در فصل الخطاب نبشت واختلف الأقوال في اهل البيت  
 والاولى ان يقال هم اولادها و آذ واجبها و الحسن و الحسين منهم و بکنونی  
 الله تعالی عنده منهم ان نبی معلوم شده که امیر المؤمنین حسن و حسین و مرتضی را داخل در اهل  
 اهل بیت کرده اند و اگر از اصل اهل بیت بودندی و الحسن و الحسين و بکنونی منهم برای چه  
 نفسی پس معلوم شده که مراد از اولاد رسول چهار دختر رسول است فقط مراد از واج به حجت او  
 صلی الله علیه و سلم پس مرد و مایل بیت جمله سزا زده تن باشند نه حجت و چهار دختر و امیر المؤمنین  
 علی و حسن و حسین ایضا فی فصل الخطاب و لا یصافونهم الا بطهره و لا یکنون  
 الا من انما هم الا من انما هم فما یضیفون ان انفسهم الا من له حکم  
 الطهارة و التقوی و فیها ایضاً وی انه قیل یا رسول الله من قرأ بک

مجلس کتبات عالیات  
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 شماره ثبت: ۲۱۸۴  
 شماره قفسه: ۱۲۴۸  
 شماره کتاب: ۱۲۴۸  
 شماره نسخه: ۱۲۴۸  
 تاریخ: ۱۳۰۲

هؤلاء الذين وجبت عليهم مودتهم فقال صلى الله عليه وسلم علي وفا طيبة  
 وانباءهم انظري الله عنهم فثبت ان هؤلاء الاربعة هم اخصوصون ليس بغير  
 حصر من يتعلم مودتهم هم برين چار گردند بر سائر سادات عالم پس كماليت ايمان بسبب كماليت  
 طهارت است بسبب نسبت سيادت و اگر وسيادت طهارت نباشد نسبت منقطع شود و  
 چون در ساقط گردد چنانكه از سبب نوح عليه السلام نسبت پدري و پسر بر افتاد و قوله تعالى انه لكم  
 من اهلك انه عمل غير صالح و آنكه نادانان گویند فرزند مصطفی را با فرزند نوح عليه السلام  
 قیاس چگونه درست آید که افضل الانبیاء والمرسلین است و این قدر ندانند که قیاس اینجا  
 دخلی نیست زیرا که خداوند تعالی بجهت تهید ازوج رسول زن نوح و زن لوط را علیهما السلام  
 تمثیل آورد و فرمود که ایشان نیز زنان پیامبران بودند چون خیانت در دین و زیدند و مرد  
 در دوزخ فرستادیم آن نادانان را با حق سبحانه باید گفت که زنان مصطفی را با زنان پیامبران  
 دیگر قیاس چگونه درست آید آی برادر زنان نوح و لوط علیهما السلام بواسطه کفر و شرک استحق عذاب  
 دوزخ گشتند و تقاضای کماليت فضل و شرف مصطفی آنست که از اوج اور البهاخته نمییستند  
 تندید فرمود و نیز آن هر دو زن را مبتلای کچند عذاب کرد و از اوج رسول را بد و چند عذاب  
 تهیدیدند و آن هم از کماليت فضل و شرف است بر سائر انبیاء علیهم السلام قوله تعالى  
 يا ايها النبي من يات منك فبالحسد فبالحسد فبالحسد فبالحسد فبالحسد فبالحسد فبالحسد  
 وكان ذلك على الله يسيرا و كلمه و كان ذلك على الله يسيرا تصریح روشن آن  
 فصولان است که این امر از حق سبحانه محال دانسته معلوم باشد و رای از اوج رسول  
 کسیکه داخل و لاحق و اهل بیت اند خواه سادات خواه غیر سادات حکم ایشان حکم از اوج است  
 بی تفاوت یعنی در طاعت و عبادت ایشان را و چند ثواب است نسبت با دیگران و در  
 ذنوب و حصیت و چند عذاب است نسبت با دیگران در همین سخن است که مخدوم جهانیان  
 قدر اندر و در فرانه جلالی آورده چنانکه بالا گذشت و این نه ابانت از اوج و اخطا ط

در ساقط گردد چنانكه از سبب نوح عليه السلام نسبت پدري و پسر بر افتاد و قوله تعالى انه لكم من اهلك انه عمل غير صالح و آنكه نادانان گویند فرزند مصطفی را با فرزند نوح عليه السلام قیاس چگونه درست آید که افضل الانبیاء والمرسلین است و این قدر ندانند که قیاس اینجا دخلی نیست زیرا که خداوند تعالی بجهت تهید ازوج رسول زن نوح و زن لوط را علیهما السلام تمثیل آورد و فرمود که ایشان نیز زنان پیامبران بودند چون خیانت در دین و زیدند و مرد در دوزخ فرستادیم آن نادانان را با حق سبحانه باید گفت که زنان مصطفی را با زنان پیامبران دیگر قیاس چگونه درست آید آی برادر زنان نوح و لوط علیهما السلام بواسطه کفر و شرک استحق عذاب دوزخ گشتند و تقاضای کماليت فضل و شرف مصطفی آنست که از اوج اور البهاخته نمییستند تندید فرمود و نیز آن هر دو زن را مبتلای کچند عذاب کرد و از اوج رسول را بد و چند عذاب تهیدیدند و آن هم از کماليت فضل و شرف است بر سائر انبیاء علیهم السلام قوله تعالى يا ايها النبي من يات منك فبالحسد فبالحسد فبالحسد فبالحسد فبالحسد فبالحسد وكان ذلك على الله يسيرا و كلمه و كان ذلك على الله يسيرا تصریح روشن آن فصولان است که این امر از حق سبحانه محال دانسته معلوم باشد و رای از اوج رسول کسیکه داخل و لاحق و اهل بیت اند خواه سادات خواه غیر سادات حکم ایشان حکم از اوج است بی تفاوت یعنی در طاعت و عبادت ایشان را و چند ثواب است نسبت با دیگران و در ذنوب و حصیت و چند عذاب است نسبت با دیگران در همین سخن است که مخدوم جهانیان قدر اندر و در فرانه جلالی آورده چنانکه بالا گذشت و این نه ابانت از اوج و اخطا ط

درجات ایشان است بلکه فرموده معلوم تیره و سمو مقامات ایشانست آئی برادر اهل بیت رسول علیه السلام  
 و السلام هر چند از حبس و فلان نظر پاکیزه تر بودند اما بران فخر و مباهات نمی نمودند و عشره مبشره هر چند  
 بالقصع خیریت خاتمہ داشتند ولیکن دعوی بر خیریت خاتمہ نمودند و نیکو و نیکو با همواره از خوف و است  
 استغنائی حق سبحانه ترسان و لرزان بودند و علامت خیریت خاتمہ همین است و تراد دعوی  
 بر خیریت خاتمہ خود و فخر و مباهات بر پاکیزگی و طهارت خویش از کجاست که بر ایشان افزوده  
 امیر المؤمنین با بکر صدیق رضی الله عنده فرموده است که اگر فردای قیامت فرمان شود که جمله است  
 مصطفی را به پشت خود اسپرستاد و یکس را به فرخ خوف من بجدیت که دائم آنکس من خواهم بود  
 امیر المؤمنین عمر از خدایه پرسیدی که هَلْ ذَكَرْتَنِي رَسُولُ اللَّهِ مَعَ الْمُنَافِقِينَ وَ كَأَنَّكَ كَيْسُ  
 اجبار را گفتی كَخَوْفِي بِاللَّسَاءِ يَا أَمَامَ الْمُسْلِمِينَ و همچنین تمام عشره مبشره و همچنین جمله اصحاب  
 و اهل بیت هر چند خداوند تعالی را بصدق و اخلاص می پرستیدند و در افراط طهارت بعضی آنها  
 رسیدند خوف و استغنائی ایشان را زیاده تری شدی از تبه و یوم لیسال الصلاة قین عتق  
 صد قیه هم همواره می رسیدند و از سسم و الخاضون علی خطی خطی همیشه می لرزیدند  
 تو که بر خیریت خاتمہ خود دعوی میکنی و پیش مردم غوغای بر آری از معرفت استغنائی حق تعالی  
 بی نصیب افتاده آئی برادر خیریت خاتمہ ترا هیچکس غصب نکرده است تو غلب گرفته است با مردم  
 چه دعوی می کنی و با کسان چه خصومت داری و دعوی و خصومت تو با اصول شرع است زیرا که  
 کتاب و سنت و اجماع صحابه عاقبت و خاتمیت هر مومنی را بسم حکم کرده است خواه سادات باشد  
 خواه غیر سادات و تو که بالقطع خیریت خاتمیت خود حکم میکنی پس دعوی و خصومت با شرع شریف  
 میکنی و هر چه در شرع ثابت نیست بیج مومنی قبول نخواهد کرد و اگر چشم عبرت بین داری نخست  
 بر احوال انبیا علیهم السلام نظر کن که نوح علیه السلام چند سال در ترق فرزند خود کوشش نمود  
 و ایتام می نمود تا مسلمان شود و سودی نکرد و ابراهیم خلیل علیه السلام بر اسلام پدر خود  
 و کوشش نمود تا از بت پرستی باز آید و مسلمان گردد و فایده نبود و توبه هیچگاه علیه السلام را که سالها

یعنی از کلمه  
 از خوف  
 از استغنائی  
 از ترس  
 از لرزان  
 از کجاست  
 از فخر  
 از مباهات  
 از غوغای  
 از غصب  
 از بی نصیب  
 از کوشش  
 از توبه

پنجاه سال بود بر فرعون بتخصیص فرستادند و نه معجزه او را بکفرت تا سید و تقویت دعوت و او را  
 هیچ اثر نکرد و فرعون علیه اللغنه مدت پانصد سال بر دعوی خدا فی مستمر ماند و مصطفی علیه  
 الصلوة والسلام در حق ابوطالب چه سعیها و اهتمامها میفرمود و سفید و سوسو شدند نبود پس  
 جائیکه کوششهای انبیا و اهتمامهای پیغمبران کار نکند آنجا نسبت فرزند می چه کار خواهد کرد  
 بهیئت اگر خدای نباشد زنده نشود چه شفاعت همه پیغمبران ندارد و سود و ای برادر از  
 فرزندان رسول علیه الصلوة والسلام اگر یکی هم زنده ماندی و از اولاد و احفاد پیدا آمدی  
 ایشان رسول را فرزندان حقیقی بودندی و با بودن آن فرزندان حقیقی مانده سادات را که فرزندان  
 دختر می هستی هم بچکس فرزند رسول گفتی و رسول علیه الصلوة والسلام آن فرزندان حقیقی را  
 نیز نهی فرمودی که احکام پیغمبرزادی خود نکنند چنانکه فاطمه را نهی فرمودی و رضی الله عنهما چون  
 رسول علیه السلام را فرزندان حقیقی و صلبی نبودند سادات که فرزندان دختر می هستند سادات  
 ایشان اقامت نمودند و فرزندان رسول گشته پس آن نهی بر آنهای پیغمبرزادی که با آنها  
 کرد با ایشان نیز فرود آمد زیرا که رسول علیه الصلوة والسلام ماور گشته است با ما و آند سادات  
 عیشید رنگ اکثرینین تا بدانی چند آنکه نسبت با رسول علیه الصلوة والسلام قریب  
 باشد اندر و تمدید در حق آن قوم زیاده تر بود زیرا که جمیع اعمال میت در تزوی اعمال گران  
 از کفر عوام است و حق سبحانه عوام را بر عصیت بشارت مغفرت داده است و اهل بیت را و  
 صدیقان را بر عصیت بعثت انداز فرموده یا کاذباً و کذبیراً المذنبین بآتی غفور و رحیم  
 الصّدیقین بآتی غفور و قربی و اهل بیت را از جرم و عصیت نهی کرده است یا آنکه کفر و  
 شرک در ایشان متصور نیست که ازان نهی کند زیرا که از ولای رسول علیه السلام چون از ولای  
 پیغمبران دیگر نیستند قوله تعالی یا ایها النبی لستن کاحد قین النبیاء ان  
 انقبین فلا تخصعن بالقول فیظم الذی فی قلبه مرض و قلن و کذا یقولون  
 و قرن فی بیوتکم ولا تخرجن کذبح امجا هدیة الا اولی و اقبین الصلوة و السلام

این حدیث در کتابهای معتبره است و در بعضی نسخ  
 آمده که فرعون تا سید و تقویت دعوت و او را  
 هیچ اثر نکرد و فرعون علیه اللغنه مدت پانصد سال  
 بر دعوی خدا فی مستمر ماند و مصطفی علیه  
 الصلوة والسلام در حق ابوطالب چه سعیها و  
 اهتمامها میفرمود و سفید و سوسو شدند نبود پس  
 جائیکه کوششهای انبیا و اهتمامهای پیغمبران  
 کار نکند آنجا نسبت فرزند می چه کار خواهد کرد  
 بهیئت اگر خدای نباشد زنده نشود چه شفاعت  
 همه پیغمبران ندارد و سود و ای برادر از  
 فرزندان رسول علیه الصلوة والسلام اگر یکی  
 هم زنده ماندی و از اولاد و احفاد پیدا آمدی  
 ایشان رسول را فرزندان حقیقی بودندی و با  
 بودن آن فرزندان حقیقی مانده سادات را که  
 فرزندان دختر می هستی هم بچکس فرزند رسول  
 گفتی و رسول علیه الصلوة والسلام آن فرزندان  
 حقیقی را نیز نهی فرمودی که احکام پیغمبرزادی  
 خود نکنند چنانکه فاطمه را نهی فرمودی و رضی  
 الله عنهما چون رسول علیه السلام را فرزندان  
 حقیقی و صلبی نبودند سادات که فرزندان  
 دختر می هستند سادات ایشان اقامت نمودند  
 و فرزندان رسول گشته پس آن نهی بر آنهای  
 پیغمبرزادی که با آنها کرد با ایشان نیز فرود  
 آمد زیرا که رسول علیه الصلوة والسلام ماور  
 گشته است با ما و آند سادات عیشید رنگ  
 اکثرینین تا بدانی چند آنکه نسبت با رسول  
 علیه الصلوة والسلام قریب باشد اندر و تمدید  
 در حق آن قوم زیاده تر بود زیرا که جمیع  
 اعمال میت در تزوی اعمال گران از کفر عوام  
 است و حق سبحانه عوام را بر عصیت بشارت  
 مغفرت داده است و اهل بیت را و صدیقان را  
 بر عصیت بعثت انداز فرموده یا کاذباً و  
 کذبیراً المذنبین بآتی غفور و رحیم الصّدیقین  
 بآتی غفور و قربی و اهل بیت را از جرم و  
 عصیت نهی کرده است یا آنکه کفر و شرک در  
 ایشان متصور نیست که ازان نهی کند زیرا که  
 از ولای رسول علیه السلام چون از ولای  
 پیغمبران دیگر نیستند قوله تعالی یا ایها  
 النبی لستن کاحد قین النبیاء ان انقبین فلا  
 تخصعن بالقول فیظم الذی فی قلبه مرض و  
 قلن و کذا یقولون و قرن فی بیوتکم ولا تخرجن  
 کذبح امجا هدیة الا اولی و اقبین الصلوة و السلام

این حدیث در کتابهای معتبره است و در بعضی نسخ آمده که فرعون تا سید و تقویت دعوت و او را هیچ اثر نکرد و فرعون علیه اللغنه مدت پانصد سال بر دعوی خدا فی مستمر ماند و مصطفی علیه الصلوة والسلام در حق ابوطالب چه سعیها و اهتمامها میفرمود و سفید و سوسو شدند نبود پس جائیکه کوششهای انبیا و اهتمامهای پیغمبران کار نکند آنجا نسبت فرزند می چه کار خواهد کرد بهیئت اگر خدای نباشد زنده نشود چه شفاعت همه پیغمبران ندارد و سود و ای برادر از فرزندان رسول علیه الصلوة والسلام اگر یکی هم زنده ماندی و از اولاد و احفاد پیدا آمدی ایشان رسول را فرزندان حقیقی بودندی و با بودن آن فرزندان حقیقی مانده سادات را که فرزندان دختر می هستی هم بچکس فرزند رسول گفتی و رسول علیه الصلوة والسلام آن فرزندان حقیقی را نیز نهی فرمودی که احکام پیغمبرزادی خود نکنند چنانکه فاطمه را نهی فرمودی و رضی الله عنهما چون رسول علیه السلام را فرزندان حقیقی و صلبی نبودند سادات که فرزندان دختر می هستند سادات ایشان اقامت نمودند و فرزندان رسول گشته پس آن نهی بر آنهای پیغمبرزادی که با آنها کرد با ایشان نیز فرود آمد زیرا که رسول علیه الصلوة والسلام ماور گشته است با ما و آند سادات عیشید رنگ اکثرینین تا بدانی چند آنکه نسبت با رسول علیه الصلوة والسلام قریب باشد اندر و تمدید در حق آن قوم زیاده تر بود زیرا که جمیع اعمال میت در تزوی اعمال گران از کفر عوام است و حق سبحانه عوام را بر عصیت بشارت مغفرت داده است و اهل بیت را و صدیقان را بر عصیت بعثت انداز فرموده یا کاذباً و کذبیراً المذنبین بآتی غفور و رحیم الصّدیقین بآتی غفور و قربی و اهل بیت را از جرم و عصیت نهی کرده است یا آنکه کفر و شرک در ایشان متصور نیست که ازان نهی کند زیرا که از ولای رسول علیه السلام چون از ولای پیغمبران دیگر نیستند قوله تعالی یا ایها النبی لستن کاحد قین النبیاء ان انقبین فلا تخصعن بالقول فیظم الذی فی قلبه مرض و قلن و کذا یقولون و قرن فی بیوتکم ولا تخرجن کذبح امجا هدیة الا اولی و اقبین الصلوة و السلام



الزكوة واجتن الله ورسوله طرئاً لما يريد الله ليذنب عنكم الرجس أهل البيت  
 ويطهركم ويطهركم تطهيراً بعضی از فضیلت آیت انما يريد الله الى آخره را از آیت اهل  
 تفسیر ما نیز می‌قال بعضی از آیه مبطوعة عن الاولي لانه الاية الاولى  
 في اذكار النبي وهدية في اهل بيته وهو قول الروافض وعلماي من مبسنت و  
 جماعت هر دو آیت را بیان یکدیگر می‌رود و از نزدیک برآوردند و در اول آن بیت اند و دیگران بعضی  
 داخل آن بیت اند و بعضی لاحق چنانکه بالا گذشت پس خبر ایشان همان که ان اطاعت خدا و  
 رسول بایستند و تفصیری نماند که آن از کفر و شرک عوام است برست مولف راست فتشوی  
 دوستان و مخلصان را بر سر بهره عصیان ز کفر آید بسهر بازیک ذره عبادت زین گرفت  
 در گرانی زود حق باشد چو گوه طاعت و عصیان زین غیر ایجاب بر دور نقلی است افزون از جمال  
 لاجرم آن بر دور باجر و عقاب از دور چند افزون بود و در حساب المومنین بیری ذنبت که آنجا  
 یوم علیکم و الصافات یومی ذنبت که کالد باب بطایر صفت ای برادر طاعات و عبادت  
 خود را هر چند که بی قدر و بی قیمت بنیند زود حق تعالی با قدر و قیمت بود و ذنوب و معاصی را  
 بنیند آنکه نشین و عظیم بنیند خفیف و حقیر بود که آن عمل اخذ می غمم خطان اسودان من کفر  
 الیک که تا بداند که بجای صد یقین نه گریه معصیت است بلکه گریه معرفت است که سر با وجود  
 خود را ناقص و معیوب بنیند که وجودك ذنبت ولا یقاس به ذنبت و چند آنکه معرفت  
 بیشتر اطلاع بر معیوب و نقصان خود بیشتر و گریه و زاری زیاده ترا معاصی و ذنبت اگر گناه  
 خود را با ب گریه ندامت نشود و در وهلاک گردد و نقل است و توی که سفیان ثوری و شبان را  
 یکجا بودند سفیان تمام شب در گریه بود اما شبان پرسید ای سفیان چندین گریه تو از چه است  
 اگر از بر گناه گریه میکنی پس بفرمانی کن خدای را گفت گریه من از خوف خاتم است زیرا که من و  
 مردمان دیگر از شیخ هجرتی میل سال علم گرفتیم شصت سال او مجاور می‌خاند کعبه کرده بود و آخر  
 جان وی بگرفت چون آمد خاتم به بخریدند گفت ای سفیان آن از شامت گناهایان بود اگر چه

سلطه  
 یومی بعضی از  
 کسایان آیت  
 آیت تطهیر است  
 بعضی از علمای  
 در شان اول  
 آن حضرت است  
 در آن آیت  
 در آن آیت  
 است  
 خطی است  
 نوشته شده  
 که در آن  
 می‌نویسند  
 خطی است  
 نوشته شده  
 که در آن  
 می‌نویسند  
 خطی است  
 نوشته شده  
 که در آن  
 می‌نویسند  
 خطی است  
 نوشته شده  
 که در آن  
 می‌نویسند





چنانکه فرمود رسول الله ﷺ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ الْغَائِبِينَ اللَّهُ بِكَ اللَّهُ كُوفُ أَيْدِيهِمْ  
 و گویند عثمان رضی الله تعالی عنه در وقت بیعت حاضر بود پس رسول علیه الصلوة والسلام یک  
 دست خود را نائب دست عثمان گردانیده دو دست را نائب دست خدا کرد و فرمود هذا  
 بیک الله و هذا ایک عثمان پس یک دست خود بر دست دووم نهاد و بیعت کرد و از نیجات  
 که طالبی صادق اگر حاضر نباشد او را غایبانه مرید گرفتن جا بر دست و چون رسول علیه الصلوة  
 و السلام از بیعت مردان فارغ شد در خانه رفت زنان نیز به بیعت حاضر شدند رسول علیه  
 الصلوة و السلام در بیعت زنان مسأله گشت این آیت نازل شد يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمْ  
 الْمُؤْمِنَاتُ يَبَايِعُنَّكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُغْفِرَنَّ اللَّهُ لَهُنَّ شَيْئًا وَلَا يُغْفِرَنَّ لَهُنَّ شَيْئًا وَلَا يَأْتِيَنَّ  
 فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْنَهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ پس رسول علیه الصلوة  
 و السلام یکم این آیت با زنان نیز بیاعت کرد و از عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها  
 کرده اند که بیعت رسول صلی الله علیه و سلم با زنان بسخن واقع شده بود و دست رسول علیه  
 الصلوة و السلام دست هیچ زنی را نرسود پس نبوت پیری و مریدی ازان اصل است که بیان  
 رسول و اصحاب واقع شده بود و آن اصلی است مستحکم و مخصوص و بیانی است و مکرر است  
 که هیچ سنگری را در آن مجال نکار نیست آتی بر او مذکوره سبع در حل و حرمت در میان علماء و  
 مشایخ از عهد قدیم است و همچنین آیه ذکر همه و ذکر فی نیز از عهد قدیم است اما مذکوره انکار پیری و مریدی  
 هیچ عصر نبوده است و هیچ عصری را در قول بیعت سخن نبوده که تا از طوطا داد انکار بیعت سخن میزانی بیعت زین قصه است  
 گنبد افلاک پر صفاست چکوته نظر بسین که سخن مخفی گرفت چداود طائی قدس الله روحه  
 که از شاگردان ابوحنیفه رضی الله عنه بود چون او بیعت با همیب عجمی قدس الله روحه کرد از بوجه  
 پاره مال از خاصه کسب خود او را بفتوح برد و بدو تقرب فرمود و مولف راست مثنوی  
 مریدی چیست توبه از گناهان شدن تقصیر را از حد زوایان مریدی عقد توبه بچین آ...

عسل در بیعت آنکه در وقت بیعت حاضر بود پس رسول علیه الصلوة والسلام یک دست خود را نائب دست عثمان گردانیده دو دست را نائب دست خدا کرد و فرمود هذا بیک الله و هذا ایک عثمان پس یک دست خود بر دست دووم نهاد و بیعت کرد و از نیجات که طالبی صادق اگر حاضر نباشد او را غایبانه مرید گرفتن جا بر دست و چون رسول علیه الصلوة و السلام از بیعت مردان فارغ شد در خانه رفت زنان نیز به بیعت حاضر شدند رسول علیه الصلوة و السلام در بیعت زنان مسأله گشت این آیت نازل شد يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمْ الْمُؤْمِنَاتُ يَبَايِعُنَّكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُغْفِرَنَّ اللَّهُ لَهُنَّ شَيْئًا وَلَا يُغْفِرَنَّ لَهُنَّ شَيْئًا وَلَا يَأْتِيَنَّ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْنَهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ پس رسول علیه الصلوة و السلام یکم این آیت با زنان نیز بیاعت کرد و از عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها کرده اند که بیعت رسول صلی الله علیه و سلم با زنان بسخن واقع شده بود و دست رسول علیه الصلوة و السلام دست هیچ زنی را نرسود پس نبوت پیری و مریدی ازان اصل است که بیان رسول و اصحاب واقع شده بود و آن اصلی است مستحکم و مخصوص و بیانی است و مکرر است که هیچ سنگری را در آن مجال نکار نیست آتی بر او مذکوره سبع در حل و حرمت در میان علماء و مشایخ از عهد قدیم است و همچنین آیه ذکر همه و ذکر فی نیز از عهد قدیم است اما مذکوره انکار پیری و مریدی هیچ عصر نبوده است و هیچ عصری را در قول بیعت سخن نبوده که تا از طوطا داد انکار بیعت سخن میزانی بیعت زین قصه است گنبد افلاک پر صفاست چکوته نظر بسین که سخن مخفی گرفت چداود طائی قدس الله روحه که از شاگردان ابوحنیفه رضی الله عنه بود چون او بیعت با همیب عجمی قدس الله روحه کرد از بوجه پاره مال از خاصه کسب خود او را بفتوح برد و بدو تقرب فرمود و مولف راست مثنوی مریدی چیست توبه از گناهان شدن تقصیر را از حد زوایان مریدی عقد توبه بچین آ...

عین است از ایشان عمل کن

ترا خلاق ذمیده رستن آمد  
 مریدی بهیت از عبید رسول است  
 و زمان پس جمله اصحاب کبارش  
 و زانجا با بسید مار سیده  
 شده و فریفتش بر خاص و عام  
 جمیعاً گفت در آیه کریمه  
 باستحقاق برین نیست لازم  
 نبی هر روزه استغفار گفته  
 اتفاقاً و تها بقدر مقام است  
 که در وصحت استناد توبه  
 نه در هر یک از توبه اساس  
 چو آینه چند خواهی بود بی پیر  
 که راه دین زو بهت از کز توبیس  
 سبک تربیت پیری است آرد  
 پیرس از اهل ذکر و قائلان  
 مریدی شد همدارین ایمان

چو دین بی توبه در نقصان نشین است  
 نه بدعتی ای جهان فطرت  
 زمان هم میبیتی کردند مثل ازول  
 در اطراف جهان هر جا رسید  
 شد استغفار و توبه فضل این راه  
 که هر کس راست توبه از چه پیر  
 برو لازم ترست این کار کردن  
 بسبب عین مرتبش تکرار گفته  
 ندانی توبه از خود کردن ای کمال  
 ترقی کرده بر مرصبا و توبه  
 گرفتن توبه از هر کس سزا نیست  
 که آفتهاست در اهلان تاخیر  
 از هر چند شیطان کرده دومی  
 بود بی پیر مردن مگر عوار  
 سراپای وجود ما گناه است  
 غم ایمان خور و مرد مسلمان

مریدی عین نض و فرض عین است  
 نخست آورد بهیت چار بارش  
 که شد نض فبا کوهن نازل  
 و جوبش آمد از آغاز و انجام  
 بکلمه آیت توبه او اے الله  
 و اگر کس ظن برود کین فرض لازم  
 و زان ظن بد استغفار کردن  
 و جوب توبه چون به خاص عام  
 بر خود را برود توبه بسیار  
 مقام خاص و عام از هم نشانی  
 نقد و ناسره جز غم فرا نیست  
 چو پیرت نیست پیرت است ایلیس  
 نباید خورد از آب و طعمای  
 وسیله خود به نض و اندوختن  
 مریدی هر گناهی را پناه است  
 غایت مافی الباب حقوق و

شهر انرا پیری مریدی هم در محل و متلاشی گشته است نه پیران را از آثار حقائق پیری خبری و نه در میدان  
 از اعتبار و دقائق مریدی اثری هیچکس در نیوقت شایان مریدی نیست شایان پیری از کجا باشد  
 اگر شمه از صفت پیری و مریدی شرح و هم اقصای عالم که پیران پیران و مردان مست گمان افتد  
 که همه بر خطا و بر غلط و بر باطل اند و نه چنین است بلکه صاف رفت و در آینه زانده است هر کرا  
 عیسی فوت شود چه کند که با عیاقه نرسازد هر کرا آفتاب فرورود او را با چراغ در ساختن خضر و



و متهاون نباشند ستونم از شر الطیر می آید که پیرا عقائد درست بود موافق مذہب سنت و عجت  
 پس این سری که از سری و مریدی مانده است بی این سه شرائط اصلا درست نیست و این سه  
 شرائط را بیانی مختصر و واضح کنم اما شرط اول که مسلک صحیح است مرید صادق را شخص سلسله درست  
 باید که دور اکثر جاهای خلط و خجاسته است نوعی از آن است در روشنی که در حالت حیات بسبب  
 و یا بسبب دیگر فرزند خود در اختلاف بنید هر مردمان را وصیت هم نمیکند که بعد از من باید که خرقه  
 من فرزند مرا بپوشانید و او را بجای من بنشانید فاما مردمان آن مقام روز سوم خرقه پذیرند  
 رومی پوشانند و او را بجای پدر می نشانند و از صحت و غیر صحت این کار نمیدانند خلقتی به بیت او  
 اسپر میگرد و او بی رخصت و اجازت پدر پیشود همه نسالت در ضلالت است چه اگر چه خرقه  
 متروک که پدر بسبب ارشاد ملک پسر شد و لیکن شرط صحت بهیت رخصت و اجازت پدرست نه خرقه  
 مؤلف راست قطعه ای پسر شرط صحت بهیت به در بطریق اجازت سلف است به غل  
 سکه بپره وزن به کان ره کاسدان خلف است به نوع دیگر است و لیای اسلاف که قطب  
 و غوث بود و فرزند آن ایشان بی صحت اسناد و بی رخصت و اجازت بجز نسبت فرزند می خلقی را  
 مرید میکنند و خلق میدانند که ما بنوا ده فلان قطب و غوث میوند درست کردیم و انابت آوردیم  
 سر سیرگر ای است و میگویند که فانا و ده شاه مدار اسلسله درست نیست بسبب آنکه ایشان سلسله  
 خود را خود بر هم زده اند و قصه مختصر چنان است که مدتی حضرت شاه مدار را سکونت در مقام کالی پی بود  
 در آن وقت والی آن ولایت نیک مردی بود قادر شاه نام خادم درویشان و مهم در ایشان  
 و محب الفقرا بودی و اکثر اوقات بملاقات حضرت شاه مدار می آمد و ایشان بدو التفات نمیکرد  
 و در وقت نمی طلبیدند او هر باری بازگشته میرفت روزی قادر شاه بجهت ملاقات آمده بود و در  
 درون حویلی شاه مدار و کس تکلم میکردند او بر سبب کلان سوار بود گردن بلند کرده دید که شاه  
 و یک جوگی میان یکدیگر تکلم میکنند گفت عجب در روشنی است که من بجهت طلبکاری دین بهاری  
 با من ملاقات نمیکند و با بیدنی نشسته در کالمه مشغول اند این بگفت و بازگشت آن جوگی

کاری کرد که در اندام قادر شاه بیاچا و انجمای سفید افتادند قادر شاه پیش پر خود رفت که شیخ سراج  
 نام داشتند و باجر بازلت و دوا انجمای سفید را بنمود شیخ سراج قدس شد روح لعاب بن خود بران  
 دوا نما مالیدند و انجماد و در شدند و او صحت یافت چون شب در آمد شاه مدار تیغ کشیده پیدا شدند  
 و نحو گفتند که قادر شاه را بکشند شیخ سراج در میان آمدند که این مرد بد است بی گناه برای چیزی  
 شاه مدار گفتند که او را بسیار زنجانیده است شیخ گفتند که او طلب دین میرفت هیچ بختی نرسانیده  
 است در میان هر دو بزرگواران حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شریف آوردند  
 و شاه مدار را منع کردند که او را بی گناه کشتن میخواهید این چه درویشی است انگاه شاه مدار عرض کرد  
 یا رسول الله درویش چون تیغ از نیام بر کشد البته بر یک چیز بزند اما من تیغ از نیام بر کشیدم  
 بر چه چیز فرود آمد شیخ سراج گفتند این تیغ شمار من بر خود گرفته نام بر خود را حضرت رسانیدن  
 رواندارم شاه مدار گفتند پس شمار اسو غنیمت شیخ سراج گفتند ماجله مریدان شمارا گمراه کردیم شاه مدار  
 گفتند من چند کس را مرید کرده ام بعد ازین تا بیچ کس را مرید نخواهم گرفت و خلافت کسی ادا  
 نخواهم داد گویند در باطن شیخ سراج سوختگی افتاد و در تمام عمر باطن ایشان میسوخت چنانکه  
 را شیخ سراج سوخته گفتندی و آن چند مریدان شاه مدار که بودند همه بی نصبت و اجازت بی خلافت  
 شاه مدار مردمان را مرید میکرد و نند و سلسله پیدا آوردند و خلیفه ما گرفتند گمراهی ایشان نیست  
 و این همه بعد از فوت شاه مدار پیدا آوردند و در حالت حیات ایشان نبود چون حضرت شاه مدار  
 را وقت رحلت قریب سید بفرست باطن دانستند که مریدان من گمراه کرده ماری هستند از ایشان  
 البته بی دینتی صادر خواهد شد رقعات فراوان بچرخ خود نبسته در اطراف و جوانب فرستادند که  
 کسی را خلافت نداده ایم چنانکه کاغذی از دست حضرت شاه مدار برت مخدوم شیخ سعد افتاده بود  
 شاه مدار بسته بودند که من کسی را خلافت نداده ام بدان سبب مخدوم شیخ سعد مریدان شاه مدار  
 را باز میکردانیدند از روی دینت نه از روی امانت و خلفای حضرت مخدوم شیخ سعد نیز فرما  
 را ازین بیت رجوع میفرمودند چنانکه مخدوم شیخ صفی را قدس سره این فقیه شریف خود دیده است



و نمود و شیخ محمد منکن که در مقام ملاوه آسوده اند و بندگی محمد و شیخ نظام الدین که در مقام آئینی آسوده  
اند نیز مردم را ازین بیعت و انابت باز گردانیده اند و الله اعلم بالصواب و این فقیر را هر چه باخبار صحیح  
تحقیق شده بود نوشته است هر که بعد از تحقیق این حال مراجعت کردن امانت خود بیند او داند و ما را  
بر صحت و صدق این ماجرا تصدیق است قوی و دلیل است روشن و آن آنست که از مریدان شاه مدار  
هزار در هزار مرید از مریدی برگشته اند و مراجعت کردند بسیاری از ان مرید محمد و شیخ سعد شدند و بسیاری  
از ان مرید خلفای محمد و شیخ سعد و بسیاری مرید خلفای خلفای محمد و شیخ سعد شدند و بسیاری  
باشیخ محمد منکن و بسیاری باشیخ نظام الدین و بسیاری باشیخ الهدیه خیر آبادی و سند علی و بسیاری با دیگر  
در ویشان پیوند ارادت کردند و از مریدی شاه مدار برگشته اند اگر حضرت شاه مدار بر مراجعت این مریدان  
راضی نمی بودند و پیوند آن مریدان با مشایخ دیگر و انمیداشتمند البته این مریدان را خطلی و زلی و حجاب  
و سگافاتی از طرف ایشان می رسید و آن مشایخ را عتابی و خطابی و انتابی میگردند چون ایشان  
ند آن مشایخ را عتابی و خطابی کردند و نه آن مریدان را خطلی و زلی رسانیدند یقین شد که ایشان  
سلسله خود در افرو دبر هم زدند تا بدانی که سلسله درست شهر اول است از شهر الطایری شهر طرد و مردم از  
شهر الطایری آنست که عالم و عامل باشد بر جمله عبادات از فرض و واجبات و سنن و نوافل و  
استحبات و در ادای این احکام قاصر و متماون نبود و چنانچه در هر وضو مسواک کند و شانه در دست  
گیرد و آنکه این هر دو سنت است و هر پنج نماز با بانگ نماز و اقامت با جماعت ادا کند و تعدیل را  
حکما دارد و آنچه بدینا مانده اگر بر انواع عبادات عالم نبود عامل نتواند شد و از حد شرع بیفتد پس بری  
را نشاید زیرا که هر که از تمام حقیقت بیفتد بر طریقت قرار گیرد و هر که از طریقت بیفتد بر شریعت قرار گیرد  
و هر که از شریعت بیفتد گمراه گردد و مردم گمراهی نشاید تا دوروشی که مرجع خلائق بود چنانچه اکثر  
خلائق بر بیعت و انابت او رجوع دارند او را احتیاط در جزایات شریعت فرض لازمست باید که  
یکدقیقه از دقائق شرع از وفوت نشود که وسیله گمراهی مریدانست تا بجهت گویند که پیر این چنین  
کرده است پس وضال و مضل گردد نقل است که امیر المؤمنین حسن بصری رضی الله عنه سستی را

که در راه میرفت و در هر قدمی سیل زید گفت قدم استوار دار تا نمرود او گفت تو قدم استوار دار تا نمرود  
 اگر پای من بر زوستی باشم بخند و رو اگر پای تو بر زو وسیله نزلت کل عالم باشد که ابتدا می عالم  
 بر اقدای تست شتر طسوم از شتر الطی پیری آنست که پیرا عقائد درست بود و موافق ذهاب سنت  
 و جماعت و سنی بنی تعصب باشد که رسول علیه الصلوٰة و السلام از جمله بنفقا و سته گروه یک گروه  
 رنگار فرموده است و از بنفقا و دو گروه احترام و اجتناب نموده و آن یک گروه قومی باشد که  
 بر کتاب و سنت و اجماع صحابه پیروی دارند بحیث سته آمد اصل شرع اسے مومن صاف  
 کتاب و سنت و اجماع سلف قیاس که استخوان الحکم بر حق بود و با هر سته اصل شرع ملحق  
 تو که بیرون روی بن ستر یک گام بر افتادی ز راه دین اسلام و مرید چون پیر را بین هر سته ستر  
 سو صوف یا بدیعت با او کند که جائز و مستحسن است و اگر در پیر ازین هر سته شراطی کی مفقود بود بیعت با او  
 جائز نباشد و اگر کسی از سبب نادانی یا او بیعت کرده باشد باید که اذن بیعت بگرداند و او در طریقت  
 شراط پیری بسیار است از انجمله بعضی شراط را بنویسیم شراط اول آنکه پیر باید که در اکل حلال احتیاط  
 کلی کند اصلاً و قطعاً و لقمه تا وجهه و لقمه شبها نگیرد و زیرا که کل لحم نبت من الحرام فالنار اولی  
 شتر طسوم صدق مقال است پیر را باید که اصلاً کذب و فسیت و فحش بر زبانش نبرد که الصدق مؤمنی  
 و الکذب یؤتک حیمیت از کجی افقی کج کاستی و از همه بدستی اگر راستی چه راستی آورد که شوی تنگبار  
 راستی از تو ظفر از کردگار چه شتر طسوم ترک حرص و نیاست و لذات و شهوات آن و عدم التفات  
 بربوع و قبول خلق و اگر اخیا و سائر خلق رجوع کند پیر را باید که بران رغبتی و رفاقتی نباشد و بسبب  
 قبول ایشان فخری و سیاماتی در ظاهر و باطن او نبود شتر چهارم ترک جمیع مال است اگر او افتوح است  
 فرودان استوار میرسد باید که جمله را خرج کند و فرخنده نگردد و انچه نگفته آید بیعت بر دو خازانه که هر روز  
 گذرانش پنج روز روز چه و اگر فتوح استوار میرسد بافتوحی بسیار از جانی رسیده باشد اگر آنرا نگارد  
 بیعت جمعیت خاطر از نفقه عیال و اطفال و بیعت فراغت عبادت روست شتر پنجم حسن خلق  
 است و نیکخواهی خلق پیر را باید که از ایضای خلق و رنجاندن ایشان دور باشد و ترش بود و بنویسد

سه صوفی بود کسی که از ان ستر نام را در کتابش نوشته است

که هر که مردم آنراست حق سبحانه تعالی از وی بیزاریست شرطش شکر است که کبیرت در خود و همصلا  
 شکر و وصفت خود یعنی را بر مقام صدق فرود آورد و وصفت خود نمائی را بر مقام اخلاص بعیت اگر کسی  
 که گردی بنده خاص به میتاشو برای صدق و اخلاص به شرط هفتم آنست که بزرگترن مردمان  
 حریص نبود اگر کسی بصدق بر بعیت او رجوع آرد با او بعیت کند و گرنه تاریخ البال در عبادت رسا  
 متعال مشغول ماند و اوقات عزیز که سرمایه عمرست ضائع نگرداند پنجاهم بران را صلوات الله علیه  
 اجمعین که مخصوص بعیت و دعوت و هدایت خلق فرستادند بعضی از ایشان یکس است و بعضی  
 و بعضی یکس هم ندانند شرط هشتم تحمل جنای خالق است و صبر بر ایذای مردم زیرا که تیره در دنیا  
 جامه رضاست هر که درین خرقه تحمل نامرادی نکند مدعی است و خرقه بر وجه شرم ترک ذنوب و  
 معاصی است باید که از تکاب بر فرموده حق سبحانه و ابتنا با زنا فرموده او بر وجه اتهام بر خود لازم  
 شرط نهم آنست که طالب کشف و کرامات نباشد بلکه طالب استقامت بود زیرا که کشف و عوارق  
 از سیدنیان نیز صادر میشود و از آنجا گفته اند **استقامه کفوف الکرامه** ششوی ابراه استقامت و کرامت  
 نی بی کشف و کرامت و غیر هم هر که او را کشف خود گویند کشف او را کشف کن بر سر او و آنکه دارد از کبریاش کلام  
 چون سگلی شده گوید **عاشق در شد از نیکی بیالم شهده** او خوش رنگی بود خمره بدر آنکه آن سنه شرط دهم  
 داخل درین ده شرط است فاما شرط پیری نامحسوس است برین شرط که بیان کردیم مختصر است  
 او چون طالبی صدوق پیری را باین شرط الطمانه که موصوف باید پیوندانست با او بصدق ارادت و حسن  
 اعتقاد کند و چند آنکه صدق ارادت و اعتقاد بر درانه یاده بود کار او در درین زیاد و کثایه که پیری  
 خدا پرست باشد پیران طریقت بجهت نبوت بعیت و برادری و وعلاست نماز و قی و غذای پاک است  
 پیران در وی مینویسند و از آنجمله گویند زیرا که در اشعاب با وخت مناسبت دارد پس چنانکه بعیت  
 رسول صلی الله علیه و سلم با صحاب زیر وخت واقع بود **اذ یأبوا عنک تحت الشجره بعیت پیران**  
 با صبر پیران زیر این وخت واقع باشد و آنرا کتبه کرده مردمان را میدهند و علامت دوم کلاه است در  
 ملفوظ خودم شیخ فرید شکر گنج قدس الله روحه نوشت که کلاه اصل از حضرت ربوبیت است بل جلاله

له یعنی بعیت است از آنست

کلاه و کتبه بیست و یک بار در این وخت واقع است

مهتر جلیل علیه السلام چهار کلاه از بهشت بر رسول علیه الصلوٰة والسلام آورد یک ترکی دوزکی سیه  
 ترکی چهار ترکی و گفت فرمان میشود که این هر چهار کلاه بر سر خود بند و هر کرا بدانی بده رسول علیه السلام  
 و السلام هر چهار کلاه بر سر مبارک خود بدشت بعد از آن کلاه یک ترکی بر سر ابو بکر رضی الله عنه نهد و  
 فرمود این کلاه است هر کرا بدانی بدی و کلاه دو ترکی بر سر خطاب رضی الله عنه نهد و گفت این کلاه است  
 هر کرا بدانی بدی کلاه سه ترکی بر سر عثمان رضی الله عنه نهد و فرمود این کلاه است هر کرا بدانی بدی که کلاه  
 باشد و حق این کلاه تواند گذارد و کلاه چهار ترکی بر سر علی رضی الله عنه نهد و گفته این کلاه است هر کرا  
 بدانی بدی مرا فرمان بود که کلاه چهار ترکی علی را بده و کلاه را خلاصت انابت ازان ساختند که لباس  
 سرست و سر اشرف و فضل از جمله اعضا و جوارح است و مسکن عقل و مجمع حواس و محاسبه باطنی است و نیز از حواس  
 ظاهر زبان که محل کلمات و زبان که محل شرب و طعام است و روی که منظر خواص و عوام است همه محل سرست  
 گویند که سر تمام انسان تمام است و لباس و مختصر است زیرا که از یک گز جامه چند کلاه میتوان ساخت بدین  
 سبب کلاه را خلاصت انابت کردند و وقت انابت از سر خود بر سر میزدی ننهند تا دلیل کند که مرید در بر او  
 همسر پرگشت و امر انابت بر سر و چشم قبول کرد و از سر تا تب شد و از سر گردانی سپناه یافت گویند چنانچه  
 در غربت فوت شد و سر او می جنبید و آرام نمی گرفت کسان او را سوسی وطن روان ساختند بر سرش  
 و مقامی که می رسیدند از علماء و شایخ کیفیت جنبیدن سر می پرسیدند جوابی شافی نمی یافتند تا رسیدند  
 بمقام لکنه و پیش حضرت مخدوم شیخ مینا قزوینی اندیشیدند و این عالمی را گفتند مخدوم فرمود که او مردی کسی نیست کلاه  
 و شجره طلبید و گفت که این کلاه بر سرش ننهند و شجره بر سینه بدارند بچو که چنین کردند سر از جنبیدن  
 آرام یافت تا معلوم باشد اگر چه سرش بظاہری جنبید فاما جنبش باطنی در همه سرهاست که بی کلاه  
 و سران آرام نمی یابد و نیز وقت انابت دو سه موی از راستای سر برید و دو سه موی از چپای سر  
 بقراض میگیرند و موی یکجا کرده گره میزنند بجهت آنکه چون فرود می قیامت هر موی بر اعمال جنبه  
 گواهی دهد این موی با بر صدق انابت گواهی دهند و گره زدن این موی با او را شهادت متفق و  
 لفظ و معنی کردن باشد فاما زنان را مقراض بر سر نیز ننهند و بر انسی و شجره کفای کنند زیرا که مقراض



تعالى والمقرض من سنة النبوة النبي عليه السلام اما كنه فرقه سنت ابراهيم خليل الله  
 است آنت كه ابراهيم را عليه السلام در تحقيق از جبرئيل عليه السلام رسيد و آن پير اين از بشت بود  
 وقال اجيئنا رحمة الله لا يحل لاحد اخذ المقرض الذي يتخذه من ههنا في الكيس  
 وقال علي رضي الله عنه نهر الناس ومفضل الناس من ههنا الدنيا وياخذ المقرض  
 سؤال عنه كرم الله وجهه من صاحب الدنيا قال الذي يطلبها الكثرين الكفاف  
 امام حسن بصري رضي الله عنه روايت کرده است كه امير المؤمنين علي كرم الله وجهه مقرض را نده است  
 سه نام موی بتراشیده پس سنت او را عايت كردن بهتر از ديگران باشد و صحح اقوال مقرض به  
 موی ناصيه را ندن است پايد كه اول يك موی از ناصيه او بمقرض بگيرد و بعد از آن يك موی از  
 راستای ناصيه بستاند و يك موی از چپای ناصيه حضرت مخدوم شيخ مينا قدس الله روحه اگر چه  
 مخلوق بودی مقرض بر سر او ميراندند و مقرض سرى است از اسرار آئى جلوت قدرته و بچگونگی  
 سر اطلاع عينايت اگر چه بعضى گفته اند كه را ندن مقرض قطع ملائكت است بيان بنده و مولى پس  
 اندازده هر كسى نباشد كه دست بگيرد و مولف رست لفظك ما از جناب پير كلاهت گرفت ايم  
 و ز شير هر دو گون پناهي گرفته ايم ما راست زين گلاه گلاه گوشه فلانك زين تاج فقر شكست شاي گرفته ايم  
 بحق كى است پير رست و خدا پرست انكار اين عقيدة گناهي گرفته ايم ما ايم و آستانه پير و سر نياز  
 زين كشت و جايست جا گرفته ايم ما را بس است پير خدا و رسول را بر صدق اين مقال گواهي گرفته ايم  
 تبه آنكه مرید و نواعست ربهى و حقى مرید ربهى آنت كه گلاه و شجره از مزوى كه پيرى را شايه بگيرد و در  
 اعتقاد پير بدل صادق باشد و هر چه پير فرموده است بر آن ثابت ماند و هر چه نمى كرده است از آنجا  
 باز ايتد و مرید چقيق آنت كه ظاهري و باطن او متابع ظاهري و باطن پير بود و جمله حركات و سكنات او  
 موافق حركات و سكنات پير باشد چيع دمی و قدیمی مخالفت راه دروش پير نزنند و پير با پير كه چو  
 در مرید صدق معالیه يابد او را مخلوق كند و خرقة پوشانند و تلقين ذكر و مراقبه كند و در خلوت بنشاند  
 و مجاهده و رياضت فرمايد و به تر نسبت همچو خود دگر داند و مخلوق كردن و خرقة پوشانيدن ذكر و نماز

موی ناصيه را ندن است پايد كه اول يك موی از ناصيه او بمقرض بگيرد و بعد از آن يك موی از راستای ناصيه بستاند و يك موی از چپای ناصيه حضرت مخدوم شيخ مينا قدس الله روحه اگر چه مخلوق بودی مقرض بر سر او ميراندند و مقرض سرى است از اسرار آئى جلوت قدرته و بچگونگی سر اطلاع عينايت اگر چه بعضى گفته اند كه را ندن مقرض قطع ملائكت است بيان بنده و مولى پس اندازده هر كسى نباشد كه دست بگيرد و مولف رست لفظك ما از جناب پير كلاهت گرفت ايم و ز شير هر دو گون پناهي گرفته ايم ما راست زين گلاه گلاه گوشه فلانك زين تاج فقر شكست شاي گرفته ايم بحق كى است پير رست و خدا پرست انكار اين عقيدة گناهي گرفته ايم ما ايم و آستانه پير و سر نياز زين كشت و جايست جا گرفته ايم ما را بس است پير خدا و رسول را بر صدق اين مقال گواهي گرفته ايم تبه آنكه مرید و نواعست ربهى و حقى مرید ربهى آنت كه گلاه و شجره از مزوى كه پيرى را شايه بگيرد و در اعتقاد پير بدل صادق باشد و هر چه پير فرموده است بر آن ثابت ماند و هر چه نمى كرده است از آنجا باز ايتد و مرید چقيق آنت كه ظاهري و باطن او متابع ظاهري و باطن پير بود و جمله حركات و سكنات او موافق حركات و سكنات پير باشد چيع دمی و قدیمی مخالفت راه دروش پير نزنند و پير با پير كه چو در مرید صدق معالیه يابد او را مخلوق كند و خرقة پوشانند و تلقين ذكر و مراقبه كند و در خلوت بنشاند و مجاهده و رياضت فرمايد و به تر نسبت همچو خود دگر داند و مخلوق كردن و خرقة پوشانيدن ذكر و نماز

فرمودن و در خلوت نشاندن این هر چهار را بمبانی مختصر جدا گانه ذکر کنیم اما خلق قطعه بر دو صوبه گفتیم  
چرا تراشی سر به جواب داد که این امتحان اهل صفاست به تو خود بگوئی که از سر چگونه برخیزد و کسی  
که از سر بر نیاید صفاست به در هزیمه السعد از تشریح نقل میکنند که خلفای راشدین و جمعی صحابه  
علی الله و اهل مخلوق بودند و اما ان چنانچه ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد و حنبل مخلوق بودند و مشایخ  
طبقات مخلوق اند رضی الله تعالی عنهم اجمعین فَاثْبَاتِ سَيِّدِ كَوْمِ اُولَى و احسن در جامع نصرت  
میگوید رجال مومن در خلق است و در خبر آمده است پنج مخلوق را تخمین کرد و عذاب گور و مهول قیامت  
نشان شد و مخلوق را بعثت با انبیا و جامی نزویک رسل بود و آن قدر مویها که از سر جدا شود نه موی  
فرشته بیافزیند تا قیامت و در استغفار گویند در روئی عن ابي هريرة قال قال النبي صلى الله  
عليه وسلم اللهم اغفر للمؤمنين قالوا يا رسول الله والمؤمنين ثم قال اللهم اغفر  
للمؤمنين قالوا يا رسول الله والمؤمنين ثم قال اللهم اغفر للمؤمنين قالوا يا رسول  
الله والمؤمنين قال اللهم اغفر للمؤمنين و الجمادات و نفس منسوسة و منسوسة  
موسی سر اگر چه انس کردن بر موسی سر ادای فریضه مسج بر وجه کمال حاصل است لیکن حقیقت مسج  
یا فیه میشود چه در خلق و نه از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نقل کرده اند که او هر روز مخلوق میشد  
اما لمس الخرقه باید که طالبان صادق را خالصا مخلصا شد فرقه پوشاننده را بر سه رونق دکان  
سیختن و نه بیست ناموسری و شهرت و العیاذ بالله و طالب اگر چه مبتدی بود و در کمال طلب  
نرسیده باشد او را نیز خرقه پوشانیدن مایلست نقل است از شیخ ابوخیب سرور وی قدس سره  
که گفت روزی مریدی بر شیخ احمد قرظالی بیاید و خرقه طلبید شیخ او را برین فرستاد من او را حقوق  
و شکر الخرقه بیان کردم پس آن مرید بنشیند حقوق و شکر الطبر سید و خرقه بنوشد و پشت امام عزت  
مرانجامد و عتاب بسیار کرد که من دیدم ایشان تو فرستادم تا چیزی گوئی که رغبت او زیاد شود و تو چیزی  
گفتی که رغبتی که داشت آن هم رفت و این که تو گفتی اگر چه صحیح است ولیکن چون آن همه مبتدی  
را لازم کنیم بگریزد و نتواند که بدان قیامت نماید و ما خرقه پوشانیم تا نبشی بود که بجا است این قوم را

بسیار خوب است  
فروغی و روشن  
در این صفت  
ادب است که  
سلسله مردم  
و دانشندان  
و در میان  
و این است  
حق است  
در این است  
و این است  
و این است  
و این است  
و این است

در بخت منی الطت او با ایشان و نظر کردن او بر ایشان و بر احوال ایشان اثری تمام روی نماید و در  
 اعمال ایشان در آید و باشد که خداوند تعالی او را یکی از ایشان گرداند و چون طالب صادق سکه  
 خلق و خرقه از عنایت پیری و مرشدی حاصل کند باید که این سکه را دولت دارین و سعادت گویند  
 خود داند و سوسه فکر فصول خود در باقی کند و ازین سکه روی نگرداند یعنی نگوید فلان بزرگوار که مرا  
 سکه پوشانید محض عنایت اوست و اگر بین لیاقت این سکه ندارم و بدین خیال موسی بر سر باو گذاشت  
 و خرقه را بر وجه تبرک نگذارد و خود بیاسی و گرد آید ای برادر من شسته قوما کفوهم ما هم نه اندک  
 و ولایت و هم قوما کفوهم حلیس و هم نه اندک سعادت نیست اما عدم لیاقت خود درین سکه و درین  
 نیز کمال سعادت باشد فکری بر صد اوست و مفتاح خیریت و فتح باب لیکن این سکه سعادت بیرون نیاید  
 مولف بیت تو تصرفهای خود بر دست پیران و گذارنده مرده را در دست زنده کی بودی  
 اختیار که گویند روزی خواهی چندی قدرش شد و وجه با حسین منصور گفت وقتی باشد که شما چوبی را  
 سرخ گردانید گفت آنوقت که چوب را سرخ گردانم شمارا از جابه میخست بیرون را نم تا بدانی که پیش از  
 معرفت خروج از سکه ابرار صعب ترست از دار بلکه شدت از نار اما اندک و المراقبه اتفاق خود چنان  
 پشت آنست قدرش شد و او هم که طالب صادق را یک ذکر می و یک فکری بس است و آن ذکر  
 کلمه لا اله الا الله است که کل افعاع ذکر درین کلمه غلست و مراقبه خداوند تعالی را حاضر و ناظر  
 دانستن و بر حرکات جوارح و کمونات دل مطلع یافتن است ثابت شده است نزد یک ایینه طریقت  
 و مساوات حقیقت که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت که راه  
 مرا نزدیک ترین راههای خداست ای رسول ای علی بر تو باو بدوام ذکر خدا پرسید  
 که چگونه ذکر کنم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چشم خود را ببند و از من بشتویس رسول علیه  
 الصلوة والسلام سه مرتبه ذکر لا اله الا الله بگفت و مرتضی علی بشنید بعد از آن مرتضی علی سه  
 مرتبه بگفت رسول علیه الصلوة والسلام بشنید و مرتضی علی تلقین کرد این ذکر حسن بصری را  
 و از بنو اجماع عبدالواحد زید رسید و از بنو اجماع فضیل عیاض رسید و از بنو اجماع ابی ایمن او هم نرسید

لایحه کرامت است و حق است و این است و در بیان خود



و از و نجو اجه حذیفه عرشی رسید و از و نجو اجه میره بصری رسید و از و نجو اجه علو و نیوری رسید و از و نجو اجه  
 ابو اسحاق شامی رسید و از و نجو اجه قدوة الدین ابی احمد فرشته رسید و از و نجو اجه ناصر الدین محمد  
 ابی احمد چشتی رسید و از و نجو اجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی رسید و از و نجو اجه قطب الدین مودود  
 یوسف چشتی رسید و از و نجو اجه حاجی شریف زرنقی رسید و از و نجو اجه عثمان مارونی رسید و از و  
 نجو اجه معین الحق و الدین حسن سجوی رسید و از و نجو اجه قطب الحق و الدین بختیار اوشی رسید و از و  
 نجو اجه فرید الحق و الدین مسعود سلیمان ابو دهنی رسید و از و نجو اجه نظام الحق و الدین محمد بن احمد  
 بد اوئی رسید و از و نجو اجه نصیر الحق و الدین محمود بن یوسف رشید او دهی رسید و از و نجو اجه محمد بن  
 رسید و حضرت محمدوم جهانیان را از بسیار جایها رسیده بود و از و بمیر رسید راجو قتال رسید و از و  
 بنجدوم شیخ سارنگ رسید و نیز محمدوم شیخ سارنگ تلقین ذکر از محمدوم شیخ یوسف ابرچی یافته بود  
 و محمدوم شیخ یوسف از بندگی محمدوم جهانیان سید جمال گرفته بودند و نیز محمدوم شیخ سارنگ تلقین  
 ذکر از محمدوم شیخ قیام الدین یافته بودند و محمدوم شیخ قیام الدین عم محمدوم شیخ مینا بودند و نیز  
 محمدوم شیخ نصیر الدین محمود او دهی و خلافت از محمدوم جهانیان داشتند و از محمدوم شیخ سارنگ  
 بنجدوم شیخ مینا رسید و از و نجو اجه شیخ سعد بدین رسید و از و نجو اجه شیخ عبد الصمد المعروف به  
 شیخ صغری رسید و از و نجو اجه شیخ حسین محمد بنی اسرائیل رسید و از و بفقیر مولف این رساله رسید  
 و بعضی فوائد ذکر و آثار آن پدیده نبشته شود انشاء الله تعالی اما آنخلوة خلوت باید که از چهل روز کمتر  
 نبود که چهل روز را اثر می تمام است طینت آدم علیه السلام را چهل روز خمیر کردند قال علیه الصلوة  
 و السلام من اخلص الله أربعین صباحاً ظهرت یساً ینبع الحکمة من قلبه علی  
 لسانه نقل است که نجو اجه نظام الحق و الدین محمد بن احمد بد اوئی قدس الله روحه شیخ نصیر الدین  
 محمود قدس الله روحه فرمودند که شما چله چشتیان بکشید ایشان از بعضی یاران تفتیش کردند  
 که چله چشتیان چه باشند گفتند پس یواری نشسته بمانید و بدانکه در تمام سال پنج چله از چمبر این علم اسلام  
 مروست چله همت آدم و عیسی علیهما السلام از بستم ماه جاودی لآخره تا تاسمی ماه حجب چله همت آدم

سلسله ای که با کلمات چهل روز تا صبح روز دوازدهم چشتیان است که در این کتاب مذکور است  
 ۱۱۰



باید که  
 خدا را بداند  
 از غیبته  
 بیواسطه  
 بیژن نوری  
 باطنی  
 سلوک نوری  
 سلوک نوری  
 در انوار  
 الا ان لا یفکون  
 باطن  
 معنی از  
 در انوار  
 است

در نصیب یازده من مشغول ذکر شود نفی خواطر کند تا بدل وجان انس گیرد و از خلق متوحش گردد و کلی روی سختی آرد و در همه پیوسته با وضو باشد که بی وضو بودن راه تسلط شیطان است تا او نظریه بسپوم بدمام و مستدام نکند است کما قال الله تعالی یدکر وون الله فیا ما وقعوداً وکلما جنوبیه هم اشارت بدمام ذکر است چهارم در نعت و نفی خواطر باید که هر چه در خاطر آید از نیک و بد بگوید لایزاله الا الله نفی کند که هر چه در خاطر نقشش از ان بر صفحه دل پیدا آید خواه نیک و خواه بد شاغل صفای دل شود و از قبول نقوش غیب و تا آئینه دل از نقوش شهوانی صافی نگردد مستعد نقوش مشابه غیبی و علوم لانی نشود و قابل انوار کاشفات روحانی و تجلیات ربانی نگردد پنجم دوام صومومست باید که بر دوام روزه دارد که روزه قطع تعلقات بشری و هوای نفسانی را قوی اثر می دارد ششم دوام سکوتست باید که با هیچکس سخن نگوید الا بشیخ بقدر ضرورت در کشف واقع باقی را من سکنت سکم و من سکسک فکجا بر خوانند هفتم توجه دل خویش با دل شیخ پیوسته ثابت دارد تا از دل شیخ توجیهی بدل مرید رسد که انقلب الی القلوب روز نه و چند بلکه ربط دل مرید با دل شیخ قوی تر شود تا تر باشد روزی که انشاده تر گردد زیرا که مرید مبتدی شوک و در عالم شهادت است حجابها بسیار در پیش دارد پس توجهی بعضی حضرت عزت نتواند کردن توجه او بدل شیخ نیک آسان دست دهد و دل شیخ متوجه حضرت عزت است و پرورده عالم غیب فیوضات فضل آبی هر دم بدل شیخ میرسد و از دل شیخ بدل مرید میرسد نگاه بدریج مستعد قبول فیض میواسطه شود و بعالم غیب آشنا گردد و پیوسته همت شیخ در راه وسیل و بدرقه خویش دارند چون آفتی و خونی بر مرید رسد در حال بولایت شیخ رجوع کند و از درون دل شیخ بد طلبد تا آن امت و خوف اگر شیطانیا یا نفسانی باشد دفع گردد هشتم ترک اعتدال است بر خداست تعالی و هم بر شیخ بدان معنی که هر چه از غیب بدو فرستد از قبض و بسط و بیخ و راست و صحت و سقم و کشایش و تنگی بدان راضی باشد و روی از حق نگردد انچه چنین بر شیخ هر چه از قولها و فعل و حال و صفت او ببیند هیچ اعتراض نکند و مشغول بتسلیم تصرفات ظاهر و باطن شیخ باشد و در کل احوال و اقوال نظر ارادت نگردد تا مرتبه طریقت نشود و بزرگان گفته اند اگر مریدی مردود



والمكادرات والايثار والنجدة والافقه والبشاشه والكرم والقوة وبذل الجاه و  
 المروة والشجاعة والتؤدود والقوة والصفه والسخاء والجود والوفاء والحياء والتمطف و  
 البشورة وطلاقة الوجه والسكينة والوقار والدعاء والنساء وحسن الظن والتصغير القيس  
 وكوفيد الانحون وتجميل المشايخ والتزم على الصغير والكبير واستبصار ما منه واستتمام  
 ملائكة واطلاق اهل تصوف نسبت به آنکه در بیان گفته اند که ایشان طمع را زیارت نام کرده اند  
 و بی ادبی و گستاخی را اخلاص نام کرده اند و خروج از حق را شطیح بی نامی یعنی بدخیز زبانی و بیایمانی  
 چیزی گفتن که سبب بیرون آمدن از دین باشد و آبراج به ار استلا گویند و به تعلق را حسانت گویند  
 و تقرب با پادشاهان شفاعت مسلمانان تصور کنند و تعلیل را دانائی گرفته اند و هشال ذلک درین  
 از راه ورود اهل معرفت نبوده است اما مقامات آنست که بنده قیام نماید پیش خداوند تعالی  
 در عبادت او اولین مقامات انبیا است و آن از خواب غفلت بیدار شدن باشد و بعد از آن توبه  
 است و آن رجوع کردن است بحق بیجا نه تعالی بترک ذنوب با دوام نماست و بسیاری استغفار است  
 اذ آن انابت است و آن بازگشتن است از غفلت بسوی ذکر و بعضی گفته اند که توبه چیست است از حق  
 و انابت رغبت است بحق بعد از آن و رجعت و آن ترک چیز نیست که در جعلیت او شنبه باشد  
 بعد از آن محاسبه نفس است و آن غمناکی نفس است در سو و دوزبان او و در زیادتی و نقصان او  
 بعد از آن امرات است و آن دوام کدست در طاعت و عبادت بترک راحت بعد از آن زیارت  
 و آن ترک حلال است از دنیا و باز ماندن اذ آن و از شهوات آن بعد از آن فقر است و آن عدم  
 اطلاق است و غالی داشتن دل است از هر چه در دست نباشد بعد از آن صدق است و آن براه  
 است در ظاهر و باطن بعد از آن محضر است و آن برداشتن است نفس را بر سکاره و تخرج تلمیخا بعد  
 از آن صبر است و آن ترک شکایت است بعد از آن رضاست و آن لذت گرفتن است به بلا  
 بعد از آن اخلاص است و آن بیرون آوردن است خلق را از معاملات حق بیجا نه تعالی بعد  
 از آن توکل است بر خدا و آن نکیه کردن است بر رزاقی حق بیجا نه و دور کردن طمع از غیر او

در بیان برتری روحیه  
 من بنویسند  
 غیر از این  
 غفلت کردن  
 نامش کن  
 و آنکه در تصوف  
 به نامی است  
 بدست آوردن  
 و حسنیت است  
 از آنکه در تصوف  
 در مقام اولی  
 نمودن را  
 است و دوری  
 هست و کسی  
 و در غیر این  
 و غفلت کردن  
 و در غیر این  
 کلمات و غیر  
 و آنکه در تصوف  
 و در غیر این



که چه کردید مخدوم شیخ فرید فرمود که این دایه گفته بحضور خدمت مخدوم شهاب الدین سیکند و او را در لوج محفوظ و دوزخی بنمشته بودم و در این آمد کسیکه خدمت این چنین پیری و بزرگواری کند او دوزخی چگونگی باشد و آن حرف را از لوج محفوظ شستم و محو کردم و نام او در پشت ثبت گرداندم و چون این هر دو بزرگوار تفحص این کار کردند همچنان بود و همچنان شد که مخدوم شیخ فرید فرمود تا بدانی که این چنین مکاشفات و تصرف در لوج محفوظ بمحو و اثبات ایشان را پیش از رعیت بود و چون مخدوم شیخ فرید بشهر دہلی رسید و با خواجہ قطب الدین بختیار رعیت کرد و بعد از آن ملازم خدمت ایشان گشت بعد از مدتی خواجہ جهان شیخ سعید الحق والدین از مقام اجمیر آمد نزد مخدوم شیخ فرید بجهت پای پیر ایشان زلفت بسبب آنکه اگر من بحضور پیر خود نرسمت پای پیر پیر کنتم ملاحظه پیر فرمود گدشته باشم و اگر نخست پای پیر کنتم ملاحظه پیر فرمود گدشته باشم نگاه خواجہ جهان خواجہ سعید الدین با خواجہ قطب الدین فرمودند که شیخ فرید را بطلبید و حاضر کنید چون بطلب ایشان حاضر شد نزد نخست پای پیر کردند و پیر ایشان بازوی مخدوم شیخ فرید گرفته در پای پیر خود انداختند و ایشان شیخ فرید را در کنار گرفتند و عنایتها و نوازشها بسیار فرمودند و با خواجہ قطب الدین گفتند که کار شیخ فرید برای چه معطل میدارید کار ایشان را تمام کنید سبحان الله چون پاسا داد ایشان بجای بود که دست تصرف در لوج محفوظ داشتند و رای آن کدام هم و کدام کار در حق ایشان معطل و موقوف مانده بود آئی برادر این شبسه را بنحاط خویش راه مرده که نیک نیتان داد و ز او را بغیر رعیت پیری و بی تربیت مرشدی این چنین کرامات و مقامات بدست می آید چنانکه دست تصرف بر لوج محفوظ نهادن و در هوا پیریدن و از غیب خبر دادن و با آتش سوزان در آمدن و بر آب ایستادن و مرده را زنده کردن و زنده را مجبور فرستادن و امثال ذلک ایشان را در ابتدا ای حال حاصل میشود حضرت ضیای جنبشی گفت قدس سره که در وقت صد و هفتم است چون ساک رست رفتار قدم پندت ہی تعلم می نند این چنین کرامات و تصرفات دست میدهد و هشاد و ستم مقام ازین مقامات او را در پیش است که تا حاصل نکرده است





او را انکار نگذاری او قبول کرد چون رخصت شد با مادر خود می گفت همین مرد بود که مراد خان آقا در  
 حکایت است مخدوم شیخ جمال ساکن بمقام هانسی که از خلفای مخدوم شیخ فرید کلان تر و بزرگوار تر بود  
 روزی مخدوم شیخ فرید خواه مراده خود را که شیخ علی صابر نام داشت خلافت عطا کرد و مخدوم شیخ جمال  
 فرستاد و گفت که اگر برادر مخدوم شیخ جمال این خلافت را قبول کند هیچ باشد مگر نه خیر چون پیش شیخ جمال  
 رسید شیخ جمال بهانه خلافت از ایشان باز گرفتند و گفتند که شالیماقت این جامه ندارد بدان خواه  
 بر مخدوم شیخ فرید آمد و با او گفت مخدوم فرمود شیخ جمال از سر که جامه خلافت بستاند فرید او را باز  
 داد و آن زمانه ز پیران و مریدان و خلافت بخشان و خلافت پوشان بسیار پیدا شدند که از  
 شکایت حال ایشان دفتر پاسبان گرد و آن خود جمال مادر بهانست بیست نماند که مخدوم فرید  
 کرد به جامه کعبه راجل خر کرد به و همین معنی مخدوم شیخ فرید قدس الله روحه این دو دوره فرموده  
 و هر سه ثوبی لینی باوری دیدی که می بیند به چه جا که ناموسه بکشد شیخ چه معنی این  
 در هر روز بان باری آن باشد موافقت است قطعه نادان ترست مرد گله گیر خرد و مرد گله آرد  
 بیستین سخت بچیا به موشی که خود بر زنه گنج ز تنگیش به بند و نجوش بارگران در صفت جاب و دور  
 شان من سنا بیان سر می کیا به که کشین بیدان میان سرگ نه لده می کوی به معنی این دور  
 بزبان پاری آن باشد موافقت است قطعه ای سر تراش دل تراش از هوای نفس به کن  
 سر تراشیت بود راه وین حصول به چندین هزاریش تراشیده هر طرف به زمینایکی هر که مو  
 نشد قبول به این هر دو دوره بر وجه استباه است از غفلت مریدان را و گذشتن از عظمت  
 پیران را نقل است چون مخدوم شیخ فرید شیخ نظام الحق والدین محمد بن احمد بدو ثوبی را جامه خلا  
 عطا فرمود و پیش شیخ جمال فرستاد خواه نظام الدین را بخاطر متکبران گشت که شیخ جمال جامه خلافت  
 از خواه مراده مخدوم باز گرفته اند هر من کی رو او را بکعبه عجب نیست که بخت زجر و تو شیخ من چو ب  
 گرفته بیاید چون حضرت شیخ نظام الدین آنجا رسیدند حضرت شیخ جمال را خبر شد سهوا کی بدست  
 گرفته آمدند و گفتند با نظام الدین اینک چو بن خود را بستانید و در سراپای ایشان نگاه کردند

ان سورتان سورتان انان مخدوم شیخ جمال  
 که کشین بیدان میان سرگ نه لده می کوی به معنی این دور  
 بزبان پاری آن باشد موافقت است قطعه ای سر تراش دل تراش از هوای نفس به کن  
 سر تراشیت بود راه وین حصول به چندین هزاریش تراشیده هر طرف به زمینایکی هر که مو  
 نشد قبول به این هر دو دوره بر وجه استباه است از غفلت مریدان را و گذشتن از عظمت  
 پیران را نقل است چون مخدوم شیخ فرید شیخ نظام الحق والدین محمد بن احمد بدو ثوبی را جامه خلا  
 عطا فرمود و پیش شیخ جمال فرستاد خواه نظام الدین را بخاطر متکبران گشت که شیخ جمال جامه خلافت  
 از خواه مراده مخدوم باز گرفته اند هر من کی رو او را بکعبه عجب نیست که بخت زجر و تو شیخ من چو ب

و گفته سچمان الله بخدمه کثیره که امروزی پیر ما و زنتی را نصب کرده که لکها و گورها و در عصری تا قیامت  
 بسایه دولت او آرام خواهند یافت و فرمودند که شما سلطان المشایخ هستید جامه خلافت  
 بر شما مبارک است آری اگر خلل محدود این درختان و سایه بسط این نیک نختان بر سر ما بر  
 نبود می پیشین چکس گویند نه شدی سایه اینان در دنیا مرام هست و در قیامت آرام ما انشا الله تعالی  
 پلیت خدا یا بجهت نظر کرده که این سایه بر خلق گسترده و حضرت سلطان المشایخ از حد  
 مؤدب بودند هر وقتی که بجهت دنیا است و فاجعه در مقام نوابه قطب الدین بخندیدار قدس الله روحه و هم غیر  
 آستان بوسی میگردند و هم اینجا فاجعه دور و در میخوانند و بازمی گشته و تا بر خیزند و اینهمه فرستاد و میفرمودند  
 که چون سر پای وجود من ناپاک است چگونه بدان مرقد پاک برستم و زنی بزیارت آمده بودند و بر  
 عادت معهود آستان بوسی کردند و هم اینجا فاجعه دور و در خوانند و باز گشته و بنظر ایشان گذشت که آن  
 از آمدن بن حضرت نوابه را خبر هست یا نه و از می از مرقد پاک ایشان برآمد شنوی مرزنده پندار  
 چون خوشین بنام این بجان گرفتاری تن و در و درم فرستی فرستم در و در بیانی بیایم ز کلبه فرستی  
 حکایت وقتی سلطان المشایخ با جمعی از اربابان خود شسته بودند ناگهان بر خاستند و باز نشسته  
 حاضران مجلس از حضرت ایشان پرسیدند که بر خاستن چه بود گفتند در خانقاه پیرو شکیبای مسکی بودامروز  
 بصورت آن سگ مسکی دیگر در نظر من آمد که در کوزه میگذشت من تعظیم آن سگ استاده شدم این  
 خود تعظیم سگی است که مشابه آن سگ بود که در خانقاه بودی و اگر آن سگ خانقاه بعینه حاضر شد  
 چه تعظیم که ام سگ در غلام و ز پیچ مرد می پوزا و گان خود را هم انقدر تعظیم نمیکند ای برادر پیری که  
 نه سهل کار است نقل است که مردی از سلطان المشایخ مست که بود هر روز شکار میباید و قباحتها گفته  
 که این مرد سلطان المشایخ میگوید و خود را بر روی شمره کرده است نه از مقامات میشت او را  
 خبر است و نه از احوال در روی شمره و روی شمره وی سر بر نمبره است و از ویانت و امانت شمره  
 ازین جنس بیوه و گیساه هر روز فرورختی و حضرت سلطان المشایخ او را مقدر کفایت هر روز شکار  
 و نفقه عیال و اطفال او را برود ادوی و برین ماجرا تا گذشت روزی زنتش گفت که ای

تا انصاف آن در پیش که هیچ حق تو بر ذمه او نیست هر روز با تو مرومی میکنند و تو بنا مرومی پیش  
می آئی داد و دشنام میدهی این چه مسلمانی است آن مرد از بد گفتن ساکت ماند و از تشنج باز ایستاد  
آن روز سلطان المشایخ او را بیخ نفرستاد آن مرد پیش سلطان المشایخ حاضر شد و گفت که ای خدای  
چون من شمارا به بدی و زشتی یاد میکردم و طعن و تشنج میگفتم شمارا نقدی میفرستادید که نفقه فرزندان  
نابس بودی و چون من از مشایخ خود پیشان شدم و زبان در کشیدم شمارا بیخ نفرستادید و چیزی  
ندادید سبب چیست مخدوم فرمود چون تو ما بر بستی و بدی یاد میکردی و بناحق زرق و سالوس  
میگفتی گناهای من عفو میشد من از گناهای پاک میشدم و تو مردور من بودی اجرت تو بتو میفرستاد  
اکنون که از بد گفتن باز آمدی و مرا از گناهای پاک نمانی ترا اجرت برای چه دهم گفتن می باید  
بکافات کردن بدی چه برایل صورت بود بخردی چه بعضی کسانیکه پی برده اند به بدی دیده اند  
نیکوئی کرده اند نقل است که جوانی با سلطان المشایخ قدس شد روجه جیت کرد هر روز در مجلس مشایخ  
حاضر شدی و هر روز کفشهای او را کسی بد ز دیدی و او کفشهای نو پوشیده آمدی سلطان المشایخ  
را خبر شد فرمود ای جوان کسیکه کفشهای ترا زد دیده می برد او را بخش و بگو که من کفشرا برده و معاف  
کردم و بخشیدم آن جوان همچنان کرد ازان تا پنج باز بیکس کفشهای او را بر دیدی و نند زد و دیگر چون  
حاضران سر این حال از حضرت ایشان پرسیدند فرمود که رزق آن دزد در حرام بود و چون این  
جوان او را بخشید کفشها بر و حلال گشت و حلال رزق او نیست ازان سبب نمی برد گویند روزی  
سلطان المشایخ کتاب خود مطالعه میکردند حاضران پرسیدند که مخدوم شمارا مطالعه این کتاب خوب  
در کارست فرمود که اگر کسی بیاید و در کتاب خود چیزی پرسد او را چه جواب گویم چون از مطالعه فارغ  
شدند بعد از زمانی کسی آمد و در ضمن آنهاجا که مخدوم مطالعه کرده بود و غمی پرسید ایشان را جوابی حاضر  
بود گفت نقل کرده اند تو از خبر که در مجلس سلطان المشایخ مرومی و سماعی بسیار بود اگر چه سرف  
و سماع راه و روش جایه خواجگان چیست است قدس شد او را حمد داد و بعد ایشان بسیار بوده  
حضرت امیر خسرو فنون سرور را طریقی نونها ده بود و اسلوبی جدید پیدا آورده و امیر خسرو

مردی بود بحال تقوی و دیانت آراسته و به بسیاری مهر و علم پیوسته و حضرت سلطان المشائخ  
قدس الله روحه او را ترک الله خطاب کرده بود و فرمودی که اگر فردای قیامت خداوند تعالی  
از من پرسد که از دنیا چه آوردی من ترک الله را حاضر کنم و گویم که این مرد سلیم را آورده ام و غیر  
فرمودی اگر روا بودی که دو کس در یک قبر خنجرند من و ترک الله در یک گور بودی و این بیت  
از زبان دربار خود فرموده اند چیست اگر زهر ترک ترکم اره بر تارک نهند نه ترک تارک گیرم و اینک  
ترک ترک بد آنقصه اکثر و غلب در خانقاه ایشان سرود و سماع بودی حکایت مردی بود  
از سلطان المشائخ منکره و از راه و روش ایشان متنفر و اعتقاد به روشی دیگر داشت روزی  
در پیش پرسید که مرا آرزوی ملاقات حضرت پیغمبر علیه السلام بسیار است اگر بصیانت شما ملاقات میشود  
غایت بنده لغزازی و سر فرزدی باشد آن در پیش گفت روزی که در خانقاه سلطان المشائخ  
سرود و سماع در میسند آنروز حضرت علیه السلام آنجا حاضر میشود و نگاهبانی تعلیم و کفشیهای خود  
میکنند آن مرد از انکار خود پیشان گشت و روز سماع در خانقاه ایشان آمد و با حضرت علیه السلام ملاقات  
کرد و از وی فائده با گرفت روزی مخدوم شیخ فرید شکر گنج را بدرگاه مولی تعالی وقت خوش بود  
سلطان المشائخ را فرمود و با بانظام الدین درین وقت هر چه آرزو و امید از بانجا ابرایشان  
استقامت در کار دین خواستند و بعد از نقل مخدوم شیخ فرید هر گاه که در خانقاه ایشان سرود و  
سماع شروع افتادی و حضرت سلطان المشائخ را سطلی و حالش دست و آذ آنسوس کردی که بن  
از پیر و تنگی استقامت در کار دین خواستم چرا خواستم که در سماع جان بدیم و بار با این بیت گفته  
بیت اذ کاسه رباب مرا نعتی رسید به شد آفتاب هر که از دوزخ چشید به گویند که روزگار  
مخدوم شیخ فرید در خانقاه سلطان المشائخ سرودی و سماعی بود و صاحبان در و مندا ایشان  
و جدی و حالش داشتند حضرت سلطان المشائخ از خانقاه بطرف مطبخ رفتند تا از خورد و نیاهای  
گیرند هوا خست گرم بود و در مطبخ هر طرفی گرمی آتش بود و در آن حال کسی قلع پاز آب نکتش  
ایشان آورد و خوردند و گفتند یاران ما آنجا خون جگر میخورند و ما اینجا آب خنک خوریم هر وقت بنما

گویند روزی در خانقاه ایشان نهمی قصب کرده بودند و سماع در داده شیخ ضیای سنّامی را بنابر  
ایشان باد و پس خوش بر سبیل احتساب آمدند تا در ایشان را از سرود و سماع منع کنند طنا بسا  
آن نیمه بریدن تا نیمه بر هم افتد و در سماع تفرقه پیدا شود نیمه بی طنا بچنان آیتاده ماند که با  
طنا آیتاده بود شیخ ضیایر سلطان المشایخ رفت و گفت که خوارق خود را با می نامی و در شتهما  
که حضرت مخدوم بلینت و تواضع پیش آمدند و گفتند که ما محکوم حکم شما هستیم هر چه حکم کنید همان کنیم  
شیخ ضیای گفت که مردم را از سماع باز دار و مسود را منع کن چنان کردند آنگاه شیخ ضیای بخانه خود رفت  
یک پسر ایشان را زحمت شد و بعد از چند روز بمرد بعد از آن دو دم سپهر ایشان رنجور گشت او هم مرد  
بعد از آن شیخ ضیای مرخص شد حضرت سلطان المشایخ چون مرض ایشان شنیدند بجهت عیادت  
رفتند شیخ ضیای از سلطان المشایخ پرسید که تو از آن که در ازشت باز آمدی مخدوم گفتند که صد  
نیت من آنست که خداوند تعالی مرا از کارهای ناشایسته باز دارد شما هم دعا کنید شیخ ضیای  
که در تو هیچ عیبی نیست جز همین که سرود می شنوی و سماع می کنی حضرت سلطان المشایخ از آنجا باز  
گشتند و شیخ ضیای در بیان دو سه روز فوت شد همچنان الله ایشان مگر کتابی احیای علوم که  
از امام محمد غزالی است قدس سره در حدیث گفته کرده بودند که **اَلسَّمَاعُ مَبْلَغُ الْكَلْمِ** <sup>یعنی سماع از سماع است</sup> **اَلْجَبَابُ تَفَانٌ**  
**جَهْوَرٌ** آورده است تا مردم اهل را از نا اهل باز نمی شناسند **مَبْلَغٌ** <sup>یعنی سماع از سماع است</sup> **اَلْجَبَابُ تَفَانٌ**  
دل **اَلْمَرْءُ لَا يَزَالُ عَدُوًّا لِمَا كَانَتْ يَدُهُ عَلَيْهِ** <sup>یعنی مرد همیشه دشمن آن چیزیست که دست او بر آن است</sup>  
شرف الدین پانی پی رفته بود و بر ایشان احتساب کرد و شیخ شرف الدین دو سه بار بر ایشان  
نظر تکرار کرد هیچ تاثیر نشد چون از آنجا باز گشت مردم مخدوم شیخ شرف الدین را پرسیدند که امروز  
شیخ ضیای بسیار درشتی کردند فرمود که دو سه بار خونم که او را بزخم او زره شریعت پوشیده است  
من در و او فرمودند که شیخ ضیای چنان خیال کردند که زره و جوشن شریعت پوشیده است  
هیچ درویشی بزرگ از آنجا آمد کرد و اینقدر ندانستند هر چند کسی جوشن پوشد جای موت خالی باشد  
بلینت هزار جوشن فولادگر پوشی تو هزار گرم فقیری چو موم بگدا و گویند که خواجگان حشمت

تیغ خود را بی نیام آورنده اند بزنجبیل میگذازند مگر کسی که بیان تیغ پیوند و با نسسه زنده نمی آید و در تیغ  
 شود و طبیعت بس تجریر کردیم درین ویرمکافات و با دروگستان هر که در افتاد و بر اوق او با نقل  
 است که حضرت سلطان المشلیخ را بزوده پوری بسیار خوش آمدی وقتی بعضی حاضران رسیدند  
 که حضرت مخدوم پرده پوری را بسیار میشنوند و خوش میشنوند فرمود آری روزی شایق ندای آنست  
 بر یک کوه پهرین پرده شنیده بودیم و حضرت سلطان المشلیخ را خلفا بسیار بودند و ریافتها و  
 که در راه رضای سولی تعالی می کشیدند و غنیمات و خفیه ماکمی دیدند در تجریر تجریر طبیعت می زند نام تاجر  
 مروان بوده اند فکر عمل یکدم نمی آسوده اند و از جمله خلفا است ایشان مخدوم شیخ نصیر الدین محمود  
 خلیفه کلان تر و بزرگوار تر بود و چون سلطان المشلیخ را مرض موت شد و وقت رحلت قریب رسید  
 شیخ نصیر الدین محمود اتماس کردند که بن بیجاال پیر در مقام دینی مانند تو ایام بعد از من که هیچ خواهی  
 و از آنجا پیش روضه رسول علیه الصلوٰة و السلام عرض نمودند که از این سلطان المشلیخ این سخن را  
 مصرح زنا عمر و که با تو کاری دارم و باز فرمودند که ما شما را بجای خود میگذاریم باید که بنمایند و قضا  
 دینی تحمل کنید چون ایشان ازین جهان فراسیرند و فی سَعَادَاتِهِمْ و سِدْقَاتِهِمْ عِنْدَ مَلِکِیَاتِهِ مُقَدَّرٌ  
 آریسند و جواز ایشان برداشته جماعتی از قوالان و شامی و تاتاری همراه جواز میسر شدند  
 این بقیماد سرودی گفتند نظم سر و سینه با بصحرا می روی نیک بد عهدی که بی با میروی  
 ای تاشا گاه جاننا روی تو تو کجا بهر تاشا می روی دیده سعدی دول همراه  
 مانند پنداری که تنامیروی دست سلطان المشلیخ از جواز بر آمد و بلند شد امیر خسرو طو  
 را منع کرد و گفت که ساکت باشه و گرنه همین زمان مخدوم از جواز بر آید و در سماع و آید و قصی  
 کند پس فتنه قائم شود طبیعت خاک را می جبت کرده و ن تا کند بر سر نیافت و زانکه نائب پیرگان  
 روی زمین جز تر نیافت و نقل است که چون سلطان المشلیخ رحلت فرمود امیر خسرو هت  
 شاه در اتم این مصیبت بود و هیچ خوابی و قراری نمی آسودگی بعد از شاه فوت شد در آنوقت  
 مخدوم شیخ کن الدین سهروردی قدس الله روحه در دلی بود ایشان را از فوت امیر خسرو خبر شد

۱۰



گذارد و چهاران حال مخدوم شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را بپناه خود کشیدند و آستینهای  
 خود را بر سر پادشاه داشتند تا آستینهای ایشان بریده شد و پادشاه سلامت ماند سبب  
 است این چنین جفا و قفارا با وجود قدرت انتقام تحمل کردن که تواند جو مخدوم شیخ نصیر الدین  
 محمود قدس شد و رحمة نقل است که چون راه بر سر زکریا علیه السلام رسید پرسیدند که درین راه  
 دست چه میخوابد آن ثابت قدم جواب داد که آرزوی دل من نیست که چون دو پارچه شوم  
 یک پارچه از من در مشرق آویزند و یکی در مغرب تاجمانیان را معلوم شود و راهی که ما در آن قدم  
 نهاده ایم چنین خوشوار راهی است بعینت این راه ما بوی عدم میزند چه کیست درین راه که  
 قدم میزند به حضرت شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را گفته فرستادند که خوش بکنیمت شمار قبول  
 کردیم انگاه ایشان را فرود آوردند و از قفا خلاص دادند پادشاه گفته فرستادند دست نهاده  
 که هر روز جامهای سپید بر آچیده و مالیده رست کرده بارید و هر روز بر او پوشانید بعد از  
 مدتی که زخمهای قفا منحل شدند جامهای پادشاه را هر روز رست میکردند و در می پوشانیدند  
 و برین ماجرا تهای مدید گذشت نقل است که وزیر آن پادشاه شیخ عبدالقادر نام داشت  
 دانشمند بود که مصنف میزان منطق اوست چون از درگاه پادشاه بازگشته گاه گاه پیش مخدوم  
 آمدی و با اصحاب خود گفتی بیایید باری چند لاسلم بر ملا نصیر الدین زده برویم و با مخدوم بحث  
 و مناظره کردی و مخدوم نیز دانشمند بودند بسیار رنجانیدی اصحابان مخدوم از مخدوم پرسیدند  
 که شیخ عبدالقادر بسیار رنجش میداد فرمود او مرغی است که وقتی بدام ناخواهد افتاد و این  
 وزیر چون جامه سپید پوشیدی کیسویهای خود زربافت کردی روزی مزین کیسویهای  
 او را میبافت فقیری بگدازگری آمده بود این بیت میخواند بعینت سدا بسیار گفتن عمر ضایع  
 کردن است و وقت غدا آوردن است استغفر الله العظیم به این بیت دل آن وزیر را چند  
 گرم کرد که باطنش از شعله دنیا سرد شد مزین را گفت سر مرا تراش مزین گفت که من از فتن  
 کیسویها فارغ شده ام همین گره نمادمانده است گفت ای حق گریه دیگر در دل افتاده





و آفتاب قریب مغرب رسیده بود حضرت مخدوم چشم پر آب کردند و با آفتاب گفتند که ای بنده  
 خدا پادشاه بمرقتی میکند و اصلاً غم فوت نماز ماند و تو یک لحظه بر جای خود قرار گیر و بمرقتی کن  
 آفتاب هاجما ماند تا آنکه مخدوم جامها پوشانیدند و چون بنده می بستند این سخن فرمودند بنده  
 نصیر الدین و کشاید غسال چون از خدمت پادشاه فارغ شدند و وضو ساختند و نماز ادا کردند  
 آنگاه آفتاب فرورفت و پادشاه چون بر سب سوار شد از اسپ بفتاد و گردنش شکست و  
 جان بمملک الموت سپرد و تا معلوم باشد عارفی که آن طور حقا و قفارا که بیان کردیم با وجود قدرت  
 انتقام عفو فرماید و نقل که تاب فوت نماز و روزه ندارد که اهل معرفت را فوت نماز و روزه نیست  
 و شوار و ادای عبادات بوقت حیات است خوشگوار نقل است که بعد از نقل آن پادشاه  
 کل خوانین و سلاطین و سپاه بر سلطان فیروز رضی گشتند که اکنون پادشاه ما سلطان فیروز  
 باشد و سلطان فیروز بر پادشاهی رضی نیشد و میگفت که با جمله خلایق بر سر خود نهادن و دور  
 قیامت از هر فردی جواب دادن و چندین حساب را متعبد شدن کار خردمندان نیست  
 پادشاهان خردمند پادشاهی خود را ترک کرده بفقیر مسکنت درآمده اند و من که فقر و مسکنت  
 خود را گذشته پادشاهی اختیار کنم جز حماقت نباشد و هیچ نوع سلطان فیروز پادشاهی قبول  
 نیکو در تخت نمی نشست تا آنکه مخدوم شیخ نصیر الدین محمود خود رفتند و فرمودند ای فیروز  
 تخت بنشین و پادشاهی قبول کن فیروز را ضرورت شد و از فرموده ایشان هیچ گزیرندید  
 گفت که حضرت مخدوم چند التماس دارم مخدوم فرمود آنچه که گفتنی است بگو گفت یک التماس  
 آنست که پادشاهی باین شرط قبول کنم که هیچ فردی از افراد کل عالم از دست فیروز جوری و  
 نزود که بسبب آن در قیامت ما خود گرد و مخدوم فرمود آری فرمان میشود که از دست فیروز  
 بر هیچ احدی در هیچ فردی جوری و تهمی اندک و بیش نخواهد رفت فیروز گفت التماس دوم  
 آنست تا آنکه پادشاهی فیروز باشد در ملک فیروز اسماک باران نشود و قحط نیفتد تا خلق  
 عالم را تکی معاش نباشد مخدوم فرمود آری فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز باشد و هیچ  
 فیروز

اسک باران و قحط نخواهد شد باز فیروز التماس کرد تا آنکه پادشاهی فیروز باشد اگر بر ولایت فیروز  
 قهر آسمانی نماند شده باشد آن همه قهر و بلا بر سر فیروز نازل شود نه بر ولایت فیروز و محمد فرمود  
 فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز است قهر نازل نخواهد شد نه بر سر فیروز نه بر ولایت فیروز و نگاه  
 حضرت مخدوم باز وی فیروز گرفت و به تخت بنشانند شرفی شنیدم که خسرو پیشرویه گفت که در  
 آن دم که چشمش زودین نخت که بران باش تا هر چه نیت کنی به نظر و صلاح رعیت کنی پدگی از  
 خلفای مخدوم شیخ نصیر الدین محمود شیخ عبدالمقصد بود که حال ذکر کردیم و یکی از خلفای ایشان  
 مولانا علاء الدین بود که در مقام سندلیه آسوده اند نخست ایشان بصحبت درویشی دیگر مدت  
 سه سال ملازم بودند روزی آن درویش گفت بیایید شمارا عرض خدا نامیم مولانا علاء الدین  
 گفت کسی را که در دل طلب مشاهده پروردگار است او را دیدن عرش چه در کار است ازان درویش  
 صحبت قطع کردند و بصحبت درویش دیگر ملازم شدند مدت سه سال برآمد تا روزی آن درویش  
 سجاوه بر سر آب انداخت و بران ایستاده شد و تحریمیه نماز بست ایشان از عقب برگریختند  
 و گفته خیال کرده بودم که این مرد صدیق است نمی دانستم که زندق است آن درویش بعد از  
 فراغ دو گانه نماز ایشان را آواز داد که بیایید مشقت چندین سال را از من چیزی بگیرم ایشان  
 جواب دادند که خدمت چندین سال معاف کردم شما هم مرا معاف کنید انگاه پیش مخدوم شیخ نصیر الدین  
 محمود آمدند ایشان را درویش حقیقی یافتند حضرت مخدوم ایشان را خلافت عطا فرمود وی  
 از خلفای حضرت مخدوم سید محمد گیسو در دست قدس است در وجه مردی دشمنند فحول و بسته  
 بتابعت رسول علیه الصلوة والسلام بود در آن وقت که سید محمد بر مخدوم شیخ نصیر الدین  
 محمود آمدند مخدوم بر سب سوار بودند ایشان آمدند بران مخدوم بوسه زدند مخدوم فرمود  
 که فرود تر باز ایشان بر پای مخدوم بوسه زدند باز فرمود فرود تر ایشان بر سب بوسه زدند  
 اما گیسوی ایشان بر کاب و بخت بود باز مخدوم فرمود فرود تر ایشان بر زمین بوسه زدند  
 و گیسو همچنان آویخته ماند مخدوم فرمود میر سید محمد شما گیسو درازوارید حاضران چون این

معالجه دیدند خوش نگر و دیدند و میان خود می گفتند که فرزند رسول مقتدای شهر و دانشمندی  
 کلان بملاقات آمد مناسب آن بود که مخدوم از اسپ فرودی آمدند و ملاقات میکردند و  
 اگر آن نکر و نذ چند بار فرود تر فرود تر گفتند فرزند رسول را امانت رسید مناسب مخدوم نبود این  
 سخن میسر سید محمد شریف نگفتند ای ظاهر بینان شما چه دانید که حضرت مخدوم را تا کجا کشیدند و  
 تا کجا رسانیدند چون بوسه بران ایشان زوم عالم ناسوت تمام برین کشف شد و چون بر  
 پایی مبارک ایشان بوسه زوم عالم ملکوت کشف شد و چون بوسه بر سیم اسپ زوم عالم جبروت  
 کشف شد و چون بوسه بر زمین زوم عالم لاهوت کشف شد و گفتند که حضرت مخدوم در یک  
 لحظه کار تمام رسانیدند و مردم ظاهر بینان این را امانت تصور کردند و مؤلف رست قطعه  
 فرست دل عارف که فیض نور خدایت که ره برد که به یک دم چه فیض رساند  
 شقی سعید کند هم کند سعید شقی بی محال به ممکن کشیدن او دانند  
 ساجات مخدوم شیخ نصیر الدین محمود قدس الله روحه الهی بحسرت آنوقت که محمود در پیش  
 راد آسمان اول است حضرت خواندی الهی بحسرت آنوقت که محمود در پیش راد آسمان  
 دوم بر اسپ زرین سوار کردی و عنان یا قوت بردست دادی الهی بحسرت آنوقت که  
 محمود در پیش راد آسمان سوم بر نوا پنجه زرین طعام دادی و از کوزه زرین آب خورائید  
 الهی بحسرت آنوقت که محمود در پیش راد آسمان چهارم با مهر عیسی روح اللطافات دهانید  
 الهی بحسرت آنوقت که محمود در پیش راد آسمان پنجم با جمال جهان آرای حضرت محمد مصطفی  
 علیه الصلوٰه و السلام آشنا گردانیدی الهی بحسرت آنوقت که محمود در پیش راد آسمان ششم  
 الله یقر الیک السلام خواندی الهی بحسرت آنوقت که محمود در پیش راد آسمان هفتم بدرسد  
 رسانیدی ندانستوانیدی که ای محمود در پیش از بیم دوزخ رهانیدم و عیش جنت بتو دادم  
 خداوند از بیم دوزخ نمی ترسم و عیش جنت نه خرسندم مراد دیده بخش که به نظری بهشت سازم  
 حَسْبِيَ مِنَ الْقَتْمِ الَّذِي أَنَا فِيهِ وَ حَسْبِيَ مِنَ الْعَقْرِ الَّذِي أَنَا فِيهِ وَ حَسْبِيَ مِنَ الْوَيْلِ الَّذِي أَنَا فِيهِ

در بیان پری و در...  
 از این کتاب در...  
 استنباط از...  
 حکایت از...  
 در بیان پری و در...  
 در بیان پری و در...

الحسن  
باز  
الاولی

بر حمتی که با او حکم الراضیون و یکی از خلفای ایشان مخدوم جهانیان بودند قدس سران الله روحها کما  
 معرفت و مساوات دولت ایشان را احدی و نمایی نیست و در چیز تحریر و تقریر بجز و ایشان را مخدوم  
 جهانیان ازان گویند که وقتی در شب عید از مرقد پاک مخدوم شیخ بهار الدین عیدی در خواب استند آواز  
 شنیدند که حق تعالی ترا مخاطب بخدمت جهانیان ساخت عیدی تو همین بس است بعد ازان او قدر  
 پاک مخدوم شیخ صد الدین عین التماس نمودند آوازی شنیدند که عیدی شما همانست که بابای  
 من فرمود بعد ازان از مرقد خود مخدوم شیخ کریم الدین التماس عیدی کردند ایشان فرمودند که نیک  
 شما همانست که بابای من و جده من عنایت فرمودند چون از آنجا بیرون آمدند بهر که دیدی گفتی که حضرت  
 مخدوم جهانیان می آیند بزرگی تذکره میدان ایشان بطریق مناجات گفته است آئی بحضرت مخدوم  
 جهانیان و بحضرت آن پانزده هزار مریدان او که دشمن اهل فتوی اند آئی بحضرت مخدوم جهانیان  
 و بحضرت آن دوازده هزار و هفتصد و پنجاه و پنج مریدان او که خلیفه اند آئی بحضرت مخدوم جهانیان  
 و بحضرت آن دو هزار و سی و پنج مریدان او که دعوت اند آئی بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت آن یک  
 و نصد مریدان او که ابدال اند آئی بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت آن پانزده هزار و دو سیست  
 و پنج مریدان او که او تاد اند آئی بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت آن هفت هزار و هفتصد و بیست  
 او که صلای ایشان بی همت آئی بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت آن یک که دو دوازده  
 هزار و ششصد و شصت مریدان او که صوفی متابعت سنت و جماعت دارند آئی بحضرت بیست و یک  
 مخدوم جهانیان و بحضرت آن ده هزار مریدان او که اهل وجد و حالت اند آئی بحضرت مخدوم جهانیان  
 و بحضرت آن دو هزار و سی و پنج مریدان او که صاحب سلم سلامت اند آئی بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت  
 آن یک هزار و هفتصد و چهل و یک مریدان او که دلای ایشان با حق مشغول است و زبان با خلق  
 آئی بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت آن صد و نود و نه مریدان او که از بیخ موج دوازده موجود است  
 عالم خبر دارند آئی بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت آن دو سیست و چهل و پنج مریدان او که اگر سخن  
 گویند خلق داند که مجنونند آئی بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت آن بیست مریدان او که در معرفت

انوار

باری تعالی مستغرقند آئی بجزمت مخدوم جهانیان و بجزمت آن دو مریدان او که آفتاب سیر و  
ایشان نمیتواند ثابت آئی بجزمت مخدوم جهانیان و بجزمت آن یک مرید او که آنچه مخلوق است  
پیش از موجود است آئی بجزمت مخدوم جهانیان و بجزمت آن دو مرید او که هیچ مخلوقی التفات ندارد  
آئی بجزمت مخدوم جهانیان و بجزمت آن پانصد و بیست و پنج مرید او که میان عباد و پیوسته باشند  
آئی بجزمت مخدوم جهانیان و بجزمت آن دو مرید او که قطب اند تا آنکه صورت زنده نه فرامند آئی بجزمت  
بندگی مخدوم جهانیان و بجزمت آن یک کله و هشتاد و هشت هزار و هفتاد و پنج مریدان مذکور در جمیع  
فصحات دینی و دنیوی این ضعیف بر آورده غیر گردان و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه  
مسا فرمایند و سیاحتها بسیار کرده اند و وقتی از شهری رسیدند در آن شهر از که و مسجدها و قدوس  
آمدند خلق بسیار جمع شد و اکثر از ایشان بسبب هجوم خلایق قدم مبارک سودن نمی توانستند  
از و در زمین می بوسیدند و بازمی گشتند حضرت مخدوم در آن وقت بنکوش حال خود این بیت  
سینه خواندند و گرامی کردند و میگفتند که با سخی آنها که خدای من از من می بیدد که گریه من  
چه حجتی نه نشنیدید که گفته بودم پیش سگ بر تو انم که سگ در من پوئین من بر عهدید که تا معلوم  
یا شد که خلق از شرق تا به مغرب مرید و مشتاق گردیدند بدین سبب بجزمت خود در خود نه بنی نقل است  
که وقتی حضرت مخدوم جهانیان در کعبه مبارک حاضر بودند و در نیم شبی بود که کعبه در نظر ایشان نمی آمد گفتند  
خداوند اکعبه در نظر من نمی آید فرمان شد که کعبه در مقام دلی بطواف شیخ نصیر الدین محمود در وقت است  
بجای ایشان گذشت سبحان الله من بطواف کعبه مردم و کعبه بطواف شیخ نصیر الدین محمود در وقت  
سینه است که من هم بطواف ایشان حاصل کنم از آنجا روان شدند و در خاطر شریف خود در وقت  
قرار دادند که می طواف دویم آنکند آب وضوی ایشان بخورند سوم آنکه چو دول ایشان برکت  
گیرند چون بمقام دلی پیش مخدوم شیخ نصیر الدین محمود رسیدند حضرت مخدوم در آن وقت بنیاب  
قبایلت سینه وضوی ساختند مخدوم جهانیان بمقابله ایستادند بنیت آنکه چون مخدوم از وضو و  
دو گانه فایز شدند ملاقات کنم مخدوم چون ماسح سرفراخ شدند برای کشستن پا چنانچه بابت شرق

حضرت مخدوم جهانیان نیز از نوبه قابله ایشان ایستادند و چون ایشان از وضو فارغ شدند با مزاج  
 بجانب قبله کرده نشستند و شانه در حاسن مبارک گیرد و ایندند و مخدوم جهانیان باز بجایگه ایستاد  
 بودند آمده بهانجا ایستادند چون مخدوم از دو گانه فارغ شدند یکدیگر میان خویش ملاقات کردند  
 مخدوم شیخ نصیر الدین محمود فرمودند که ای فرزند رسول طوافی که نیت کرده بودید حاصل شد و  
 آب وضو که درین کوزه باقیست بخورید و بر دشتن چو طول که نیت کرده بودید کتف مبارک خود  
 را با ناله چو دول متصل کنید بس ست و مخدوم شیخ نصیر الدین محمود نیت خلافت یکانه از طلبیدند  
 و پیش نهادند که این بابو شید یعنی ایشان فرزند رسولند چنانکه بدیدیم که از جانب ما پویند و مخدوم  
 جهانیان همان ازار بر سر بستند و چون مخدوم جهانیان اجداد تکمیل حالات و تحصیل کمالات در  
 خانه آمدند پدر ایشان میر سید احمد قدس الله روحه در حیات بودند و مادر فوت شده بود روزی با پسر  
 بزرگوار خود گفتند که شما نخاع کنید میفرمیدند که من بلب گور رسیده ام در نیوقت نخاع چه مناسب است  
 مخدوم گفتند که در شپت شما یک قطب است البته نخاع باید کرد و باز میر سید احمد گفتند که مرا این پیری  
 و ضعیفی که قبول خواهد کرد مخدوم گفتند که من مشاطگی خواهم کرد مادر ما و مخدوم جهانیان نده بود او و دختر  
 داشت که خاله مخدوم جهانیان باشد پیش ایشان رفتند و گفتند ای جد خاله مرا چه پدر من بزرگی  
 دهبی ایشان گفتند پدر شما پیر مردیست ضعیف و خاله شما خرد سال نو جوان چگونگی بزرگی دهم مخدوم  
 من که سیکویم گفته من پد رسیده باز ایشان گفتند اگر سپری زاید چچو تو قطب کونین باشد نگاه پدیم  
 مخدوم گفتند حاتم حاکم سپری خواهد زاد که او قطب کونین است و در جهان آمدنی است پدین شرط  
 نخاع واقع شد و در مدت قریب آن خاله مخدوم را حمل شد و میر سید احمد قدس الله روحه در جوار  
 رحمت حق رفتند بعد انصرا م مدت حمل فرزند زنیست که گشت مخدوم جهانیان را خبر کردند که پسر  
 متولد شده است فرمودند که او را سید محمد نام است و در عرف سید را جو قتال نام دارد او را بجای  
 تمام پروردید گفتند که او غیر مادر منی خورد فرمودند که او قطب است تنها خواهد خورد یکدیگر بخت یکدیگر  
 شیر در یک جانب حاضر کنید آن زمان سید را جو غیر از جانب دیگر خواهد مکید در تمام مدت شیر خا

میر سید راجو تنها شیر خورده است روزی خبر آوردند یک بچه بخت مکیدن شیر در یک جانب اشتیاق  
 که او شیر بخورد و میر سید راجو شیر بخورد و مخدوم جهانیان فرمودند که او قطب است حرمت ماه رمضان  
 نگاه میدارد و روزی شیر خوار خور و در شب خواب خور و سبحان الله الشکیرین من سعید فی بطن  
 امته و حضرت سید راجو قتال قدس الله روحه در چند سال معد و تحصیل جمله علوم کرده بود  
 و دولت و نعمت و سعادت و معرفت که مخدوم جهانیان با او تمام کرده الله سید راجو قتال کرد  
 و چون حضرت مخدوم جهانیان را مدت عمر تمام شد رفت ازین جهان بر بسته شد و بجوار قبر حرم پناه  
 پیوستند و در خلافت بمیر سید راجو قتال رسید قدس الله روحه و چنانکه مردم تمام از خاص و عام  
 رجوع بخدوم جهانیان داشتند هر همه رجوع بمیر سید راجو آوردند و وقتی میر سید راجو قتال بخت مهادت  
 بعضی مسلمانان پیش سلطان فیروز آمده بودند تا ملک سازنگ را دیدند بپسندیدند و بعضی شغل  
 کفین فرمودند و ملک سازنگ یکی از امرای پادشاه بود و از ده هزار اسوار چاکر ایشان بود  
 فهمی و فراتست و عقلمند و کپاستی از اندام صفت داشتند و چون آنوقت رسید که ملک سازنگ دست  
 از تصرف دنیا بگذشتند پیش ایشان آمد که فاطمات ایشان از مشغله دنیا بگریه و شد و اصلا ایشان را با دنیا  
 یک ذره علاقه نماند از پادشاه خصمت شدند و بمقام خود باز آمدند و آنجا با انواع طاعت و عبادت  
 مشغول گشتند و با ذکر و فکر و شغل پرداختند مردم ایشان را درین وقت شیخ سازنگ می گفتند  
 حضرت میر سید راجو قتال قدس الله روحه از مقام ارج جامعه خلافت و مثال ایشان را فرستاد  
 چون جامعه خلافت بایشان رسید نتوانستند قبول کردن گفتند من مروی ام و مسلم مر آن لیاقت  
 بجاست که جامعه اولیاء الله بوشم و حقوق آنرا محافظت کردن توانم جامعه خلافت را باز گردانید  
 فرستادند چون جامعه پیش میر سید راجو قتال در مقام ارج رسید باز میر سید راجو قتال آن جامعه  
 بر مخدوم شیخ سازنگ فرستادند و کتابت نوشتند که من این جامعه خلافت را از خود نفرستاده ام  
 بفرموده خداوند تعالی و بفرموده رسول علیه الصلوٰه و السلام و بر حکم اشارت پیران فرستادم  
 بیج و غده بخاطر کشید و این جامعه را بپوشید که شمار اسبارک است آنگاه مخدوم شیخ سازنگ

ع  
 که در تمام  
 باشد  
 شیخ سازنگ  
 در تمام  
 در تمام

یا



آن جامه را پوشیدند از آن تاریخ باز هر کس که از سر کار گشت بجهت انابت و ارادت پیش میرسد راجه  
قتال رفتی او را باز میگردد اندو می فرمودند که من آنجا شیخ سازنگ را نصب کرده ام شما چندین دست  
راه برای چمی آید هانجا بروید و پیش شیخ سازنگ مرید شوید و محمد و شیخ سازنگ مرید محمد و  
شیخ قیام الدین بودند و محمد و شیخ قیام الدین مرید محمد و شیخ نصیر الدین محمود و خلیفه محمد و شیخ  
بر سر حضرت محمد و شیخ سازنگ یکصد و بیست ساله عمر داشتند پسر قانی شده بودند طاقت روزی  
ماه رمضان نماند بود و از روی شریع افطار برایشان بیاج گشته روزی در ماه رمضان چیزی  
مینور و نذ محمد و شیخ مینا بحضور ایستاده بودند بنیاطر محمد و شیخ مینا گذشت که اگر محمد  
پس خورده خود درین عنایت کنند من آنرا بخورم و شصت روز روزه کفاره بدارم محمد و مریدان  
کردند و با محمد و شیخ مینا گفتند که شما قطب هستید چه مناسب که ما شمارا بر امری نامشروع  
اجازت دهیم ما خود شریعت روزه خوردن بیاج گردانیده است خوش اگر در شب چیزی  
خواهیم خورد از پس خورده خود شمارا چیزی نخواهیم داد و حضرت شیخ سعد قدس الله روحه  
در مجمع سلوک نوشت که محمد و شیخ سازنگ دو خلیفه داشتند یکی محمد و شیخ مینا دوم محمد  
شیخ حسام الدین صوفی و بنیسیه صاحب جاده بود و قصه محمد و شیخ مینا آنست که برادر زاده  
محمد و شیخ قیام الدین بودند و پدر ایشان را شیخ قطب الدین نام بود وقتی محمد و شیخ قیام الدین  
میرفمودند که در خانه شیخ قطب الدین سپری متولد شود که شیخ خاندان ما باشد و نام ما از و روشن  
شود و قتیکه محمد و شیخ مینا متولد شدند خبر تولد ایشان بمحمد و شیخ قیام الدین رسید بزبان  
هندی فرمودند که آن آوا مور امینا بدان سبب عرف ایشان شیخ مینا شد و نام  
شیخ محمد است و محمد و شیخ مینا در تمام مدت شیر خواری اگر مادر وضع بے وضو بودی شیر خود را  
و چون عمر ایشان بدو سنه سالگی رسید هر گاه که شیخ قطب الدین ایشان را بر می گرفتند ایشان  
می گفتند که این کنجشکان خانگی را بمن بدهید شیخ قطب الدین بکنجشکان می گفتند که بیاید  
شیخ مینا شما را من طلب کنجشکان می آورم و بروست محمد و شیخ مینا نشستند و مقدر شدند

که بر فرموده ایشان پند انگاه شیخ قطب الدین بایشان می گفتند که حالاً بفرمایند تا کنجنگان بروند  
ایشان می گفتند که بروید انگاه میرفتند و چون ایشان را در کتب فرستادند استاد معلم می نوشت  
که هَذَا كَوَلِيَّ مِّنْ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ تَعَالَى بِرَأْسِ سَبَبِ كُشُشِ خَوَانِ نَمِيكَوْ دَوِگِرَانِ مِخْوَانِ نَمُو  
ایشان مشغول می ماندند و چون وقت وداع کو دکان رسید هر همه یکبارگی معلم را دعا گفتند و دعا  
میشدند از هجومای حاکم ایشان محذور شد و شیخ مینا بسیار میشدند و معلم را سلام کرده میرفتند و  
چون عمر حضرت ایشان به سالگی رسید یک ظلام حضرت میرسید را جو قتال در مقام کهنه خوانده  
که در معرفت کمالیت و شست چون محذور شد شیخ مینا را دید بعضی شغل تعین کرد و چون بدو از ده  
سالگی رسید قطب گشتند و طبیعت ایشان را قاضی شهاب طهار کردند و آن آنچنان بود که قاضی  
شهاب ساکن بمقام چنبلائی مرید شاه مدار بودند و ایشان را قاضی شهاب پر کال آتش خطا بود  
به نیت ملاقات پیر خود روان شدند چون بمقام کهنه رسیدند اکثر مردم کهنه بملاقات ایشان آمدند  
و همی و حاجتی که میداشتند عرض کردند قاضی شهاب گفتند که من بملاقات پیر میروم شهاب یک  
حاجتهای خود را بمن بگوئید تا بنیشته پیش پیر بگذرانم این سخن را هر همه قبول کردند قاضی شهاب  
بر کاغذ بنیشتند که فلان بن فلان این حاجت دارد و فلان بن فلان این حاجت دارد  
حاجات هر یک را بنیشتند و چون از آنجا رخصت شدن خود هستند کاغذ حاجتمندان را گذشتند  
شاه مدار فرمودند قاضی شهاب شمارا خبر نیست آن ولایت حواله شیخ مینا شده است آن  
مردم را بگوئید که رجوع بشیخ مینا کنید قاضی شهاب گفتند که شیخ مینا کدام کسی هستند من  
نمیدانم شاه مدار فرمودند که ایشان هنوز خسته و سال اند عمر ایشان دوازده یا سیزده سال است  
و حلیه صورت ایشان بیان کردند و گفتند که ایشان قطب هستند و معلوم دارند که این ولایت  
حواله من شده است اما مردم آن جا را خبر نیست شما بروید و جمله مردم آنجا را خبر کنید حاجتمندان  
را پیش ایشان ببرید خود هم بروید و ملاقات کنید و از من دعا و سلام برسانید و یک مصحفی و ادب  
که این بر من بجزم شیخ مینا بگذرانید چون قاضی شهاب بمقام کهنه رسیدند حاجتمندان

جمع شدند قاضی شهاب گفتند که پسرین چنین فرمود که این ولایت حواله شیخ مینا شده است  
 و ایشان قطب این حدود هستند شهاب یک در مهات خود رجوع با ایشان ننماید آنگاه قاضی شهاب  
 با جلد حاجتمندان پیش محمد و م شیخ مینا آمدند و ملاقات کردند و عا و سلام پیر با همه گزیدند  
 و سفارش همه مردم حاجتمند کردند خود باز گشتند و حاجتمندان حاضر ماندند یک حاجتمند زود برخواست  
 اتماس کرد که پسرین مرخص است مرخصی باهل دارد و حضرتت محمد و م فرمودند که کاغذ و دعوات  
 حاضر کنید حاضر کردند هر یک حاجتمند را و عا سئ و تعویذی عطا فرمودند آن مرد که نخست  
 عرض حال خود کرده بود همچنان ایستاده ماند با و فرمودند که بابا برو و صبر کن هر چند که شقایق  
 از درگاه اوقالی تو آتم سووسه نکرد و بمن خطاب رسید که عمر او همین قدر بود و این ورثه خوانند  
 و ویران توئی برت اکاس بتیا جورون ناچر سے چچن سترجن کی آس تے سترجن درجن  
 بھی ہے حاصل معنی سووڑ بربان فارسی باشد بپیت رس گسته زبالانی تو انم بست  
 که دست دشمنی گنجت و دستي انگست چچین کلا ایشان در معرفت روز بروز متصاف شد  
 آنگاه پیش محمد و م شیخ سارنگ رفتند و م بر شدند و سالها خدمت میکردند وقتی ایشان را مخدوم  
 سارنگ شهر فرستادند در آن شهر رفته همه و کارے که بود بصلاح آوردند و با گذشت پیش محمد  
 شیخ سارنگ آمدند مخدوم پرسیدند که در آن شهر مردیست عارف و کامل با او ملاقات کرده بودید  
 گفتند فرمودند در شهرے که بودند آنجا درویشی عارفی باشد او را می باید دید و ملاقات  
 می باید کرد و م شیخ مینا این بیت بر خواندند بپیت همه شهر بزر خوبان من در خیال آ  
 چه کنم که چشم پر خون کند کس نگا ہے بعد از دستے محمد و م شیخ سارنگ ایشان را جامه خلافت  
 عطا فرمودند و رخصت نمودند که بروید و مقام خود مشغول مانید حضرتت محمد و م شیخ مینا را  
 دو خلیفه بود یکی برادر زاده که شیخ قطب الدین نام داشت و ایشان را صاحب مقام کرده بودند  
 و ششم مخدوم شیخ سعد قصد مخدوم شیخ سارنگ است که ایشان ولد قاضی بدین بودند و قاضی  
 قاضی حاکم قصبه نام چون مخدوم شیخ سارنگ را در غیب فرستادند هر روز تخته خود را ضبط میکردند

در شب هزار بار بخواند حفظ ایشان هم بدین منط و آتیه شد که تخته در تخته قرآن را یاد گرفتند نقل است  
 که شبی روغن در چرخ نبود پیش مادر گریه کردند که شب سبق خود چگونگی بخوانم یک پشتواره که کسی حاضر  
 بود مادر ایشان گفتند که آن دو گان سه گان که می بسوزم شما بر آن روشنی بخوانید همچنان که در پشتواره  
 که می تمام سوخته شد و ایشان تخته خود و بعد خوانند و گاه گاه با کوه دکان لعاب و بازی هم میکردند  
 چون قرآن تمام شد و کتاب شروع کردند آت و اسباب لعاب و بازی بسیار بود و کوه دکان بخشیدند  
 و گفتند که ما این تاریخ باز لعاب و بازی نخواهم کرد و در تحصیل علم مشغول خواهم شد و در چند سال  
 بعد و تمام علوم را تحصیل کردند و از علمای فحول گشتند و آنگاه بلازمت مخدوم شیخ مینا  
 رفتند و مرید شدند و خدمت پیر اختیار کردند از درگاه پیر تربیتها و پیرور شهای فراوان یافتند و حضرت  
 پیر ایشان را عنایتها و نوازشهای بی پایان فرمود چون حضرت شیخ مینا فوت شد ندر هر دو  
 خلیفه در مقام کنه ماندند اما با بودن شیخ سعدی بچکس رجوع بشیخ قطب الدین نمیکرد اگر چه صاحب مقام  
 بود و در آنگاه حضرت مخدوم شیخ مینا مخدوم شیخ سعدی را در خواب گفتند که شما در خیر آباد بر وید و ایشان  
 بچکم خواب در خیر آباد رفتند نخست در خانه شیخ سلیم چو دهری فرود آمدند و شیخ سلیم از مریان مخدوم  
 شیخ مینا بود در آن ایام تمام ولایت خیر آباد در وجه علوفه مردی بود که او را راجی موسی میگفتند  
 و شیخ سلیم در مجلس نشست بود و که خبر آمدن مخدوم شیخ سعدی شنید تجلیل بر خاست راجی موسی پرسید  
 که تجلیل بر خاستی گفت مخدوم شیخ سعدی خلیفه پیر من آمدند بجهت پاکوس ایشان تجلیل بر خاستم در آن  
 ایام اساک باران شده بود راجی موسی گفت که ما چندین سال خراج را دیدیم هیچ یک را نیاقتیم که بچک  
 او باران بسیار و شیخ سلیم گفت که شما این سخن گستاخانه گویند مخدوم شیخ سعدی این طور بزرگوار  
 نیست که کسی را مجال چنین گستاخی باشد باز راجی موسی گفت من خود میگویم مرد و بول بسیار  
 شد آخر شیخ سلیم گفت که چون باران بسیار و شاهچه کار کنید گفت من با برهنه پیاده بیایم و مرید  
 شوم شیخ سلیم گفت خوش مر اباری رخصت کنید آمد و پای بوی مخدوم حاصل کرد و بیسته صوفی  
 و در تو الان همراه مخدوم بود و در طعاعی موجود ساخت و تقظیم و تکریم بسیار کرد چون بعد از نهادن

حضرت شیخ بالائی بلیگ بہتر احت کردند شیخ سلیم قریب بلیگ نشسته بود حکایت و کلام میکرد و گفت  
این مرد کہ تمام ولایت خیر آباد در وجه علوفہ اوست راجی موسی نام دارد نیک مرد سیت صلح  
و مستقی و متدین و مجمع جملہ مکارم اخلاق آقا امر و زکیہ سخن از وی عجب صادر شد مخدوم پرسید آن  
چسیت گفت چون من بشنیدن خبر مخدوم تعجبیل برخاستم او گفت از چه سبب تعجب است برخاستی  
من خبر آمدن مخدوم با وی گفتم باز او گفت کہ من چندین مثل شیخ را دیدم بیج کیے را نیافتم کہ بدعا می او  
باران بسیار دہر چند کہ اورا ازین سخن منع کردم او بسخن خود برقرار ماند حضرت مخدوم شنیدن این  
ماجرا فرمودند کہ اورست میگید مر آن لیاقت کجاست کہ بدعا سے من کارے کشاید تا بارانے  
بیاید شما براسے چہرہ و بدل کردید شیخ سلیم گفت حال خود ادا من رد و بدل واقع شد باز مخدوم فرمود  
کہ حق بجانب اوست این مر اورا آن اہمیت کو کہ دعائیش مستجاب شود اما خداوند تعالی رؤف و رحیم و کریم  
است اگر باران بفرستد محض لطف و کرم او باشد بجز دلہ از زبان مبارک مخدوم این سخن بیرون آمد  
ابرا با از ہر طرف برخاستہ و صحابہ جامع آمدہ و تمام شب بر جملہ ولایت خیر آباد باران رسید چون رؤف  
شد بعد از نماز فجر شیخ سلیم در خانہ راجی موسی رفت و گفت راجی میری را خبر کنی کہ سلیم بر در لیاقت  
راجی موسی از خانہ پابرہنہ بیرون آمد و خواست کہ بچہت ارادت پیادہ پابرہنہ بیرون شیخ سلیم منع کرد  
و گفت کہ سوار شوید راجی موسی گفت کہ من عہد چنین کردہ ام کہ پیادہ پابرہنہ بیرون شیخ سلیم گفت  
شما کہ پیادہ و پابرہنہ از خانہ تا در رسیدید ہمین بس است و حضرت مخدوم شیخ سعد بنایت متواضع بلند  
چون شما پیادہ خواہید رفت ایشان را از بسیاری حیا کوفت خواہر رسید البتہ سوار شوید راجی موسی  
گفت کہ فتوح چہ مقدار باید گرفت شیخ سلیم گفت کہ این از من سپرسید انگاہ چند ہزار تنگہ نقد و پراگانہ  
خیر آبادی بسیار بچہت فتوح برداشتند و فرمان خیر آباد نیز ہمراہ گرفتند و برادران و برادر زادگان و  
فرزندان و جمیع اقارب و عشائر راجی موسی نیت انابت کردہ رفتند و دولت پای بوس حاصل کرد  
و ہر ہمہ مرید شدند و فتوح گدازانیدند بعد از ان راجی موسی فرمان خیر آباد را پیش مخدوم نہاد  
و گفت این فرمان را ہر کس کہ دانید عطا فرمایید حضرت مخدوم فرمان را باز کردہ بخوانند و بچہ

راجی موسی را گفتند که این فرمان پیش شما باشد هر که چیزی خواهد دید بر شهابرات خواهد کرد راجی  
 فرمان را بتعظیم تمام گرفت و بر سر و چشم نهاد و قبول کرد و محمد دم قدس الله روحه بنیاد خانها و امارتها  
 آغاز نهاد و خوشیان و قربت میان و عزیزان همه را در خیر آباد طلبید و مردم از اطراف و جوانب می آمدند  
 بعضی به نیت انابت و بعضی به نیت تحصیل علم و بعضی به نیت طلب مولی تعالی و بعضی به نیت ملاقات  
 و امثال ذلک جمعی معرکه گشت محمد دم قدس الله روحه لشکرهای بسیار تعیین کرد که در و طعاهما می هر چند  
 همیشه حمله خلایق میخوردند و فتوح بسیار می رسید و جمله بصرف خرج میشد به نیت دست خاقان  
 دو لایب روان را ماند به بیکه دست در آید بگرد دست رود و روزی که محمد دم قدس الله روحه  
 ازین جهان نقل کرد زنده بماند گفتن از خانه پیدا شد چنانکه گفته اند به نیت جمله در باز و فرود کوش پاک  
 راست که گرفتن را پنج گنداری رو است آورده اند که سلطان سکندر رود می عرضید پیش محمد دم  
 فرستاد که مرا از روی ملاقات محمد دم بسیار است خود آمدن نمیتوانم بسبب آنکه اگر من بیایم لشکر  
 بسیار براه من باشد و ولایت را بیاورد اگر محمد دم قدم رنج و در نرنده سرفراز گردد و محمد دم روان شد  
 پادشاه بمردم خود گفت یک کشتی را سوراخ کنید در آن سوراخ منحنی محکم زیند هر گاه که محمد دم شیخ صاحب  
 بران کشتی سوار کنید و چون کشتی بفرقاب رسد آن منج را از آن سوراخ آهسته بشید همچنان که در نداد البغنا  
 خداوند تعالی فرقاب پایاب گشت و کشتی بر زمین نشست و آب تا ساقهای مردم بود در آن وقت  
 سلطان سکندر باراجی موسی گفت آن کشتی که پیر شهابرات سوار بود شنیده میشود که غرق شد ای  
 گفت ای پادشاه خیرین طور نخواهد شد پیر من مردیست که کما و کرد و باور کشتی و کشتی بسیار کلمات خواهد  
 رسید و برین میان خبر برود آن کشتی که محمد دم بران سوار بودند در فرقاب رسیده بود اما آنجا پایاب  
 شد و بر زمین نشست آن قصه محمد دم پیش پادشاه رفتند و میان یکدیگر ملاقات کردند در سه آنجا  
 ماند در آن مدت یک و سهی مطیع الاسلام را تاخته بودند و اشپای آن دیدار لشکر پادشاه بهر بازار  
 می فروختند و در دایره حضرت محمد دم طعاهما موجود میشد و مردم بسیار جمع می آمدند و طعاهما  
 میخوردند و محمد دم نیز در مجلس طعام حاضر بود که اما پنج نخوردی بخت آنکه در حلت طعام شش می بود

حضرت شیخ  
 و صاحبزادگان  
 در خدمت حضرت  
 امیر محمد علی  
 در زمانه  
 حضرت امیر  
 محمد علی  
 در خدمت  
 حضرت امیر  
 محمد علی  
 در زمانه  
 حضرت امیر  
 محمد علی

و بیخکس مطلع نمیشد که مخدوم چیزهای بنحور خدمت دو ازا زده روز برین بامیر گذشتند و از دهمی روز  
 بندگی قاضی محمد سن الله و یافتند که حضرت شیخ درین مدت بیخ بنخورده اند و لشکر پادشاه امیر سے بود  
 مقرب پادشاه که در اکل حلال احتیاطی کلی داشت همه چیز از آرد و بیخ و روغن و بز و گو سپند و  
 غیر ذلک از خانه او بر سید حتی که کلنج استخوانی از خانه او بر سید بندگی قاضی محمد سن الله و در خانه آن  
 امیر رفتند و از آنجا پاره خوردنی آوردند و حضرت شیخ را خورانیند این خود و سهل زحمی بود که نفس خود  
 زود بپیت در وسع آدمی نبود آنچه کرده اند به ایشان مگر طینت انسان نبوده اند به چون  
 وقت آن رسید که از پادشاه و داع شوند خصت خوانند پادشاه ایشان را در خلوت طلبید که  
 آنجا پادشاه و شیخ جمالی کنبوه بودند و دست دیگر حضرت مخدوم را آنجا بردند مخدوم صید بود  
 پادشاه پرسید که حضرت مخدوم سنت رسول بجانی آرزو سبب پیت مخدوم هنوز جواب نگفته بودند  
 که شیخ جمالی سخن بدقت کرد و گفت که شاید ایشان رجولیت کم دارند شیخ فرمودند شمار از میرزا  
 پادشاه پرسیدند که شیخ جمالی سخن بے صرفه گفت چون حضرت مخدوم از آنجا و داع شدند پادشاه  
 شیخ جمالی را ملاست بسیار کرد و گفت پیت نه بر جا بے مرکب توان تا سخن که کجا با سپر باید انداختن  
 سخن که مخدوم فرمودند که شمار از میرزا باد البتہ آن سخن ظاهر خواهد شد و معلوم است که شیخ جمالی بظلم  
 ناشایسته شرت داشت و الله اعلم بالصواب چون حضرت مخدوم در خیر آباد رسیدند همه میدان  
 و مستقدان از اطراف جوانب می آمدند و پایی بویس میکردند و مخدوم قدس الله روحه خلفا بسیار  
 داشت و جمله خلفای او دانشمند اند و بعضی دانشمند و حافظ هم بودند و مخدوم شیخ صنفی عمر ایشان  
 دو ازا ده یا سیزده ساله بوده که در خانقاه مخدوم آمدند و مرید شدند و تحصیل علوم مشغول گشتند  
 کلاهی بر سر بود و پیوسته بر کتب و اذاری در زیر در خانقاه بگوشش تمام میخواندند و روزی نظر حضرت  
 مخدوم بر ایشان افتاد فرمود که این کدام خردک است بطلبیدند مخدوم پرسید که او سپر ترا چنانست  
 عرضه کردند که نام من عبدالصمد است و در عرف مراد منی میگوبند پرسید که کجا میباشی گفتند در مقام  
 ساینپور پرسیدند نام پر تو چیست گفتند علم الدین و حضرت مخدوم را تقریب شیخ علم الدین معلوم بود

فرمود که پیش دیگره خوان پیش من بخوان من ترا علم میکنم ایشان بلازمست مخدوم خدمتاشا میکرد  
 می خواندند مدت گذشت روزی حضرت مخدوم فرمود که صفی تو خوردنی از بیخ میخوری گفتند  
 فرمود که از بیخ خوب چه خوری بصحبت من بخور درین باب تاکید و احتیاط تمام فرمودند حضرت  
 مخدوم خوردنی بعد از سه روز یا چهار روز پنج روز میخوردند و یکس نمیدانست چون همهمه پری میرسد  
 حضرت مخدوم بصحبت او چیزی میخوردند آن زمان مخدوم شیخ صفی هم چیزی میخوردند و غرض که مخدوم  
 شیخ صفی شدت گرسنگی بسیاری کشیدند و مشقت جوع بسیاری دیدند و شب و روز بلازمست حضرت  
 مخدوم حاضر می ماندند نیم شب بود که حضرت مخدوم حضرت شیخ صفی را فرمودند درین وقت تریب را بجا  
 پیدا خواهد شد ایشان گفتند که نیم شب است و نیدر گفتند که هوای تریب نیست درین ایام تریب نمی شود  
 بر فور عرض کردند که بروم و تفحص کنم در مقام خیر آباد که چه بکوه میگردیدند و از غلغله می رسیدند مرد  
 همه در آن خانه بستند و بهر همه خواب فرورفته در آن وقت تریب از که پرسند حیران شدند و کجای نشسته  
 میگفتند مرد در خانه خود بیدار شد و با زن خود گفت در وسط گریه میکنم بگو خبر بیا که گفت آن مرد در وقت  
 آمد پرسید تو کیستی و چرا گریه میکنی گفتند مرا تریب در کار است آن مرد گفت هوای تریب نیست دو سه کی دیگر  
 حاضر شدن زنی گفت من در حین خانه فلان کس تریب دیده ام که رفته است بهر همه آنجا رفتند و مرد آن  
 خانه را بیدار کردند و مخدوم شیخ صفی نیز همراه ایشان رفتند صاحب خانه پرسید که چه میگویند گفتند  
 ما را تریب در کار است شنیده ام که در صبح خانه تو تریب است او گفت آری دو تریب را آوردند و با بی  
 پاک شدند و مخدوم شیخ صفی را دادند و هر یک بخانهای خود باز آمدند مخدوم شیخ صفی آن هر دو تریب  
 را پیش مخدوم شیخ سعد بردند مخدوم فرمودند که از تو هر کاری دشوار و هر محض صعب که تعرض وقت  
 شود میسر خواهد شد انشاء الله تعالی و چون حضرت مخدوم شیخ سعد مخدوم صفی را در اربعین نشانند  
 سومی روز فجاب شد و علویات و سفلیات همه کثوف گشت و بمقامات عالیات مردان <sup>نور و کمال</sup> رسید  
 حاصل شد و چون ایشان را جامه خلافت عنایت فرمودند بر جله خلفای مخدوم سبقت گرفته  
 و بمقام <sup>نور و کمال</sup> السبقون السبقون <sup>نور و کمال</sup> اُولَئِكَ الْمَقْبُولُونَ رسیدند در خانقاه مخدوم شیخ سعد

در بیان پیری و مری  
 در بیان پیری و مری  
 در بیان پیری و مری  
 در بیان پیری و مری  
 در بیان پیری و مری  
 در بیان پیری و مری



می نشستند و در آن بایشان بجهت میگردند و مردمی شدند بعضی خلفای مخدوم برین ماجرا حسد  
 بردند و بجز مخدوم شیخ سعد رسانیدند که شیخ صفی آداب خانقاه مخدوم را نگاه نمیدارد و هم در خانقاه  
 نشسته مردم را میگرداند مخدوم شیخ سعد فرمودند ای پاران شما شیخ صفی را نمی شناسید شیخ صفی  
 از مقامات من ترقی کرده بمقامات پیر من رسیده است و این حسد حاسدان بدرازی کشید چون  
 مخدوم شیخ سعد فوت شدند برادرزاده خود را که شیخ محمود نام داشت صاحب مقام ساختند و حاسدان  
 شکایت مخدوم شیخ صفی پیش شیخ محمود میرسانیدند و نمازها میگرداند تا آنکه شیخ محمود صاحب مقام  
 هم فوت شدند و حسد حاسدان همچنان بر جای خود بود چون حضرت مخدوم شیخ صفی بجهت عمل  
 پیر در خیر آبادی رفتند جمیع تمام از صوفیان و طالب علمان و معتقدان و قولان همراه بود که  
 حاسدان از غایت حسد سخنها می شنیدند گفتند خاطر مخدوم دیگر گشت گفتند من پرسال بجهت  
 عرس پیری آدم تا طواف قبر پیر حاصل کنم و خلفای پیر را پای بوس کنم و ایشان برین کم عتات  
 اند انشاء الله تعالی بار دیگر نخواهم آمد از آن تاریخ باز در خیر آبادی رفتند مؤلف راست قطعه  
 حاسدان را از حسد تن گیت چون دم زددم می جنبید بنیش به جنبش نرم کرد و آن را عادت به  
 زو شود مردم سلیم از درویش و خلفای حضرت مخدوم شیخ صفی هم اهل علم بودند و ایشان  
 هیچ جا به راضاقت ندادند و این فقیر میخندم شیخ صفی است و خلافت از مخدوم شیخ حسین  
 دارد و مخدوم شیخ حسین یکی از خلفای مخدوم شیخ صفی بودند و قصد مخدوم شیخ حسین بر وجه  
 آنست که گشت ایشان تلمذی عالیجاه صاحب و نگاه بودند صنعت تیر اندازی و گوی باز  
 و سایر حرفتهای سپاه گری آن چنان بر بزرگوار داشتند که پادشاهان را معلوم بود و نقره و زر  
 و در بخشیدن بنظر ایشان حج و عمره بود و اسپان همچو میش و گوسفند نمود تا گاهه جذب عنایت الهی  
 درآمد و ایشان را از آرایش دنیا پاک گردانید پس با دنیاوی را بر انداختند و بهر زمان بخشیدند  
 مخدوم مطلق گشتند که بجهت خداوند تعالی و قصد متابعت رسول علیه الصلوٰة و السلام در  
 ایشان هیچ مانند در آن حالت خوارق بسیار از ایشان صادر گشته و بر خاطر مردم اطلاع یافتند

سند  
 مخدوم شیخ  
 سلیمان خان  
 ایشان شیخ  
 ایشان شیخ  
 ایشان شیخ  
 ایشان شیخ  
 ایشان شیخ  
 ایشان شیخ

چند سال در جوانی و اطراف جهان گردیدند بپزیت آنکه پیری بدست آید که راه خدای تعالی بنمایند  
هر درویشی را که می دیدند و هر شیشه را که در می یافتند بدو توجه میکردند و بعد از آنکه مدت معلوم گشته  
که او خالی است از سر وقت او در می گذشتند و در حالت جذب شراب و بیخ میخوردند گاه گاه شوق در  
باری تعالی چنان غالب آمدی که قریب پاکت میرسیدند آن زمان از شراب و بیخ غلبه شوق فرود  
آمی آمد و با حیات می ماندند پس این شراب و بیخ ایشان را تا اومی شده بود پس مست بمقابله ایشان  
آمدن نمی توانست و می گریخت و گفتاری و کلامی که گفتن میخواستند آنرا در ابیات یاد و ویریه ادا  
می کردند و بیت و دوهره بیله تامل و تفکر به پیه فراهم می آمد و اگر این جمله با جبراما بنویسیم حمید دراز گرد  
و آواز با لطف دوبار در گوش ایشان رسیده است تا آمدند بمقام کاکوری حضرت قاضی محمد سن الله  
را و یافتند چند روز بگذشت ایشان بودند و با اعتقاد توجه نمودند و یک رساله را که تصنیف  
قاضی محمد بود دیدند و پسندیدند بخاطر ایشان گذاشتند که اگر کاغذ و دوات حاضر بودی من این  
رساله امی بنشتم بندگی قاضی محمد کاغذ و دوات حاضر کردند تا محمد دوم آن رساله را بنیشتند گرفتند اما ایشان  
را کلی اعتقاد نشد که اطلاع بر ضما را ایشان را نیز حاصل بود از آنجا رخصت شدند در دبی رسیدند  
بدرگاه حضرت خواجہ قطب الدین بختیار قدس الله روحه رفتند و در شب توجه کرده گفتند که حضرت  
خواجہ اشب مرا چه میفرماید چه کار کنم و کجا روم حضرت خواجہ در خواب فرمودند که ترا حواله چشتیان  
کردیم چون از خواب بیدار شدی بخاطر ایشان رسید که چشتیان در اطراف جهان بسیار اند ما  
بگذاهم پیران چشت حواله فرمودند شب دوم باز توجه کرده گفتند حضرت خواجہ خود در خواب حاضر  
شدند و یک کاک بدست داشتند آن کاک ایشان را عنایت کردند و فرمودند ترا حواله فرزند  
شیخ مینا کردیم بعد از نماز فجر چون از آنجا روان شدند فقیری یک کاک آورد و ایشان را داد  
و گفت که این کاک ترا حضرت خواجہ عنایت کرده اند آمدند در شهر قنوج از درمان پرسیدند که  
از صفای محمد و مینا کیانند در حیات هر دو مان گفتند که خلیفه محمد و مینا محمد و م  
شیخ سعد بودند و از ایشان دو خلیفه در حیات اند یک حضرت قاضی محمد من الله در کاکوری دم

حضرت مخدوم شیخ صفی در سایه پور قدس الله روحهما بنحاط ایشان رسید که من با حضرت قاضی محمد  
 آشنا هستم نخست در کاوری بروم اگر آنجا نصیب نخواهد شد انگاه پیش مخدوم شیخ صفی خواهم آمد  
 چون آنجا آمدم گفتم که من مقرر کرده ام که امروز در ملائوه بروم و از ملائوه بسید یحیی برم و از سید یحیی بکاوری اه ملائوه  
 از مردمان تحقیق کرده روان شدند تا نیم روز میرفتند آنجا با طالب علمی ملاقات شد از او پرسیدند که ملائوه  
 از اینجا چند کوه است او گفت ملائوه اینجا کجاست شما خود در بنگر میورسیدید فکر کردید که ملائوه از راه ملائوه  
 در بنگر میورسیدند شاید که نصیب من بطرف مخدوم شیخ صفی است از آن طالب علم پرسیدند که شما مخدوم  
 شیخ صفی را میدانید او گفت آری من می دانم شما هم باز گفتند که شما حضرت قاضی محمد من الله را میدانید  
 گفت آری من هم پرسیدند که میان هر دو بزرگان چه فرق است او گفت من چه کنم باشم که میان  
 بزرگان فرقی کنم گفتند من از راه و روش ایشان می پرسم گفت حضرت قاضی محمد وجهی داد و در آن  
 قبول کرده اند چند قریه در وجه ایشان است و مخدوم شیخ صفی پنج وجه و ادراک قبول نموده  
 چون این سخن شنیدند بنحاط گذرانیدند چون من زانگاه دنیا ترک کرده ام و مناسب آنست که پیش کسی  
 بروم که او عطا دینا داشته باشد آن روز در بنگر میورسیدم و در بنگر میورسیدم و از آنجا با ما  
 شویا میدند و زینت کنانیدند و غسل پاک کردند و از شراب و بیخ هم از بیخ تاب شده و توجیه تمام  
 سایه پور آوردند و بنحاط خویش تنه نیت کردند گویی که من پسندم بیره برگ تنبول پیش مخدوم هم نموده ام  
 بیره نخست خود بخورند و یک بیره بمن عطا فرمایند انگاه باقی بیره را بیخ کنند دوم آنکه من بروم و او با من  
 مشابه شده ام هر جا که میروم مردمان کالای خود را محافظت می کنند که با او این مردان باش  
 کالای ما دیده برد پس حضرت مخدوم شنید که منید که مردم خانقاه را این بنظرند از من دور شود  
 سوم آنکه ایشان کلاه ارادت مرا بطلب من عطا فرمایند چون بمقام سایه پور رسیدند اعتقاد  
 کامل و صدق و توحید تمام در اول ایشان حاصل شد که آن بیره نیت را بیخ کردند و خواستند  
 که شیرینی خریدند بزرگ حاجت بیره برگ تنبول نیست خانه حلوانی پرسیدند در خانه تنبولی رسید  
 و از آنجا برگشتند باز خانه حلوانی طلبیدند بنحاط تنبولی دیگر رسیدند باز از خانه تنبولی برگشتند و خانه

حلوانی را می پرسیدند سوم کرت بخانه تنبولی دیگر رسیدند بضرورت چند پیره برگ تنبول را خریدند بجلالت  
 مخدوم رفتند و شرف پای بوس حاصل کردند و آن چند پیره پیش نهادند حضرت مخدوم پرسیدند  
 نام شما چیست گفتند نام من حسین است فرمودند چون آمدید عرض کرد وند بجلالت مخدوم آمده اید تمام  
 مسلمان کنند حضرت مخدوم یک پیره خود خوردند و یک پیره با ایشان دادند باقی پیره را خود خوردند  
 و گفتند او شیخ حسین بن مصلح و نعلی اینجا گذاشته میروم شما حاضر باشید که من می آیم شیخ حسین معلوم  
 کردند که مخدوم این سخن را بجهت تسکین مردم گفته اند که در خانقاه حاضر اند تا برین گمان بر نهند حضرت  
 مخدوم رفتند و یک کلاه آورده ایشان را عطا فرمودند سبحان الله که ملک شوق الاکل را  
 الاکل است یک سال و ششماه در خدمت حاضر بودند و هر چه حضرت مخدوم فرمودند از نوافل و وظائف  
 و ذکر و فکر و ریاضت و مجاهده همه میکردند بعد از یکسال و ششماه جامه خلافت عطا فرمودند و در خدمت  
 کردند که بروید بخانه خود بنشینید و آنجا اوقات خود را سموردارید و مخدوم شیخ حسین را با پدر این فقیر  
 آغشته و محبت تمام بود و میان یکدیگر اخلاص و اختصاص کلی داشتند و پدر این فقیر نیز خلیفه مخدوم  
 شیخ نصفی بود بدین سبب این فقیر رجوع بخدمت و مخدوم شیخ حسین کرد و مخدوم شیخ حسین نیز عنایتها و نوازشها  
 فراوان ارزانی داشتند که بارزاده است و جامه خلافت نیز پوشانیدند اگر چه فقیر را ایقت این جای  
 نبود اما شکر کند درگاه باری تعالی میگفتم که پیوند سعیت با ایشان درست دارم بلیت عبدالباق  
 شیرین و بهمان بست خدا بد ما همه بنده و این قوم خداوند اند چه با که ندانم پیران از مخدوم  
 شیخ فرید شکر گنج قدس الله روحه الی پوستان اهریکه را نام بنام اندک اندک نبشته شد و از امیرالمؤمنین  
 علی مرتضی کرم الله وجهه تا خواجہ قطب الدین ختیار کاکلی قدس الله روحه در تهنه رساله نبشته شود  
 و رساله هم بر ندانم پیران ختم گردانند الله تعالی اکنون او علمای فقیه و اهل فقههای و جمیع شیخان  
 مسائل صوفیه را در علم فقه و اصول و علم کلام نیافتید و احوال و مقامات و مدارم اخلاق ایشان  
 را از قرآن و احادیث فتم نکردید ناچار از بهیبت پیری و مرد پیری و از جمله مسائل صوفیه منکر خدای  
 و بهیبت و استیفا از عیبه علیه السلام بنشینید و ای که در حق علمای ظاهری فرموده شما بچو غریبال

سلسله سنی از حضرت است که از آنجا که پیری را می گویند

می باشد که مانده از وفود اقدم و سبوس بماند و مانده علم علم معاملات دل است و علم اخلاص نیست  
 و طریقت ریاضت و علم راه آخرت و آفات معامله راه دین و مراغبت دل بمولی تعالی و ترک  
 حظوظ نفسانی و امثال ذلک مخدوم شیخ شرف الدین سنیر می قدس الله روحه در کتب و ابواب نبشت  
 علم نبشت که ترا مشتی یا قاضی گرداند و یا بالموک و سلاطین آشنا کند تا غلط نکنی طریقت علم که بهر کس  
 و باغ بود به پیچ و در و راجع بود و اکثری از متقدمان شریعت مجتهد بودند سید الطائفة جنید بغدادی  
 قدس الله روحه ای آنکه هفت ساله بود که پیاپی اجتهاد رسید جمله اصحاب خلفای وی نیز مجتهد بودند  
 و او مردی خواجسته می تقطبی است و خواجسته سنی شافعی و خواجسته معروف کرخی و خواجسته داؤد طائمی و خواجسته  
 حبیب عجمی اینها همه مجتهدان بودند و خواجسته داؤد طائمی از شاگردان ابوحنیفه کوفی بودند و مردی خواجسته  
 ابو یوسف ندید و نام او بزبان نراند چون در میان صاحبین گفته بودی و سخن امام ابو یوسف راجع  
 دیدی گفته سخن نیست که ایشان میگویند و نام ابو یوسف نگرفته و اگر سخن امام محمد راجع بود گفته سخن  
 نیست که امام محمد میگویند و حضرت امام شافعی راجع اند عندا اگر مسأله مشکل بود در آن وقت درو  
 بود پیش آن درویش رفتی و بزبان او ادب شستی و مشکلات خود هر بار می از او حل کردی نقل است  
 که چون خواجسته ابراهیم ادهم قدس الله روحه از پادشاهی بلخ مردانه برخاست و در راه معرفت موقوف شد  
 بنحاطه کرد که امام سلمان ابوحنیفه کوفی صدر جهان اندر نخست مرابیش ایشان باید رفت در کوفه رسید  
 امام را نیز خبر شد که ابراهیم ادهم بحجت ملاقات می آید با استقبال و رفتند و ملاقات کردند ابراهیم پرسید  
 امام در حق من چه میفرماید مرا چه می باید کرد امام فرمود باید که شما تحصیل علم کنید ابراهیم گفت ای امام  
 از جمله علوم یک حدیث ما رسیده بود که **تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَإِنَّكَ لَمِنَ الْعَابِدِينَ** وَ حُبِّ الدِّينِ كَأَنَّ  
**كُلَّ حَسْبَةٍ** بران کار کردیم چندین علوم که بشمار رسید هیچ کاری کردید حضرت امام را ازین سخن  
 بیوشی در گرفت بعد از آن زمانه چون بخود باز آمد گفت که شما تحصیل علم حاجت نیست بسجده است  
 معرفت و آید تا هو المقصود از اصحاب تصوف اکثری مجتهد اند که هر یک مشفق شده جمیع کرده

در بیان پیری و مرتبه

که کل طریقیه در کتب التریبیه فی ذلک و نیز فرموده اند اگر کسی را بینید که بر سوامی پردویا  
 بر سر آب میسرد و پاتر نشود و یا با آتش می در آید و نمی سوزد و یا از غیب نجر سپید بدو امثال ذلک  
 و کینه و خلاف شریعت در وی یابید بدانید که او نزدیک وقت ولید روزگار است پس این مجتهدان  
 طریقت که در شریعت چندین احتیاط داشتند اگر بحیثیت بدعت بود بر ایشان معیت را بدقت راه معرفت  
 ساختندی و پیری و عمر پیری را اصولی مستحکم و بنیانی مخصوص ندانستندی نقل است از تقی بان  
 مشایخ که چون از درویشی آداب از آداب عمداً فوت شد می اورانند و دائره درویشی بدین بزرگ  
 و از زمره مشایخ نمی شمردند و گفته درویشی چند بجهت ملاقات شیخه رفتند چون بدرویشی بدیدند که  
 او بحاب دین جانب تمبده انداخت ملاقات نکردند و آن فعل از وی ناپسندیدند بازگشته آمدند و اگر  
 یکی از ایشان ادبے یا سبجہ خطا فوت کرده اورا همیشه صعب رسیده و چند روز در آن صعبیت  
 با گریه و زاری نشسته و دیگران پرسیدندش می آمدند که نقل است که او حسن بصری رضی اللہ عنہ  
 زلتی واقع شد در تمام عمر هر گاه که جامه سپیدی پوشیدی زار زار میگریسته و بانو و خطابا کرد  
 که تو همانی که از تو چنین خطائی واقع شد و آن کسی که آن زلت از تو صادر گشت و روش جمله سگ  
 طریقت همین طور بود محالست که ایشان بدعتی را بر وجه اتهام گیرند یا در اصل سنت ذره افزای  
 و تفریطی سپندیزند پس بر ایشان مظنه بدعت بدون ضلالتست تنگ که معیت را باطل شمردن بطلانست  
 درین باب تا چند تنویر هم نشست بهیئت اگر در سرای سعادت کس است بهر زکات رسدش حرفی  
 بس است به آثار دعوت خلیل علیه السلام کفر بدوزخ کرد و انوار دعوت نوح علیه السلام ظلمت سپر  
 نور کرد و موسی علیه السلام که از اولوا العزم بود سالها فرعون را دعوت می فرمود و آیات و معجزات  
 بدوی نمود و او هر زمان راه عداوت می چید و انکار بر انکارش می افزود و همواره خود را بدست  
 خدائی می ستود تا آنکه موج رود نیش درر بود و علوم مصطفی علیه الصلوٰۃ و السلام جبل از انوار  
 بر داشت و انوار دین او ابولسب را در لیب فرو گدشت کوشش همه پیغمبران علیه السلام نصیب  
 را راه نماید و آب باران که بایحیات است مرد را بر اجز تباہی نیز فراید من چو کس با شکر رنگری را ادا

در بیان پیری و درستی  
 در بیان پیری و درستی  
 در بیان پیری و درستی

باز دارم یاد قلوب اهل شکوک یقینی در آرم اما اصحاب ارادت و در باب سعادت را میباید پیرایه  
 باید کرد که سکه او بهره نباشد و اگر نه میرد درین راه بیخ بهره نبود و شمه از شرط طبری بالا نبسته شده است  
 همان بس است غشوی که میری علم دین آموختن بود چه چراغ دل ز علم افروختن بود چه کس  
 از مرده علم آموخت هرگز نه ز خاکستر چراغ افروخت هرگز نه بد آنکه بعضی مسائل بعیت مبنی بر مسائل  
 صحیح است و بعضی مسائل او مبنی بر مسائل امام و مقتدایت و بعضی مسائل او مبنی بر مسائل بیخ و غیر  
 و این هر سه را باینست در از قاستبشر فی ابلیهکم الذی با یعدکم به و نیز باید دانست اگر چه در  
 مذہبی دیگر پاش او را بعیت کردن با پیری که در مذہب دیگر است جائز است زیرا که هر چهار مذہب هر حق  
 آقا اولی و احسن آنست که پیرو مرید در یک مذہب باشند تا مرید متابعت پیرویم در شرب و هم در مذہب  
 تواند کرد حضرت مخدوم شیخ مینا قدس اشدر و صغیر مود که هر چه اگر در حالت حیات پیروی  
 در اتباع یقین توبه کند بهره نیاید و با وجود پیرو از دیگری کلاه محبت شدن و خلافت قبول کردن چنانچه

یعنی مبنی بر شویان  
 بیخ که سکه آن  
 نبود در آنکه آن  
 سکه ای در آن  
 با آنکه در آن  
 با آنست بیخ  
 از نظر آنکه شمار  
 ز کمالی بیاید و پیرو  
 نهاده ای نیست خدا  
 شیطان از بیخ  
 در مذہب هر حق  
 در از آنچه  
 ایشان را در آن

سبیل سوم در ترک قناعت و توکل و تمایل

قال الله تعالى يا ايها الناس ان وعظ الله حتى فلا تفرحوا بحياة الدنيا ولا يحزنكم بانفسكم  
 بعیت همه اندر ز من توفیقست چه که تو خطی و خانه نگینست چه بد آنکه دنیا بنده اند نوم نیست  
 تعلق و محبت بمانند نومست که حیات الدنیاء اس کل خطیة عبارت از دوست و دنیا است  
 آمارد که تارة با علی علیین ترقی و در تارة با سفل سافلین فرورد و هر که دنیا را آله راه دین سازد  
 و نظر از استیفای حظوظ جسمانی برگیرد و متمارز قلوبهم شیقون بصورت دنیا بود و بدل در طاعت  
 ان الله جبال ابدانهم فی الدنيا و طوبیهم عند الله برای خدا زید نه برای هوا هر آینه دنیا را  
 سعادت و عظیم بود در سلوک صراط مستقیم نعم الما الصالح المذنب الصالح تا همه در رضا  
 او صرف کند بعیت هر چه واری برای او بگذارد چه که گدایان ظریف تر نیار چه در سلک السلوک  
 نبشت چنین گویند سفیان ثوری وقت نزع هیسانی که هزار دینار دور بود از تخرقه بکنند و بیار  
 و اد که این را صدقه کند گفته تو همه وقت از دشتن زر مانع می بود و خود چندین زر در دشت

در دنیا و در آخرت  
 بیخ که سکه آن  
 نبود در آنکه آن  
 سکه ای در آن  
 با آنکه در آن  
 با آنست بیخ  
 از نظر آنکه شمار  
 ز کمالی بیاید و پیرو  
 نهاده ای نیست خدا  
 شیطان از بیخ  
 در مذہب هر حق  
 در از آنچه  
 ایشان را در آن

گفت دین خود را از شیطان بدین زر بریانیده ام یعنی هر بار که وسوسه کردی که امر و زچہ خواهی خورد  
یا امر و زچہ خواهی پوشیدی گفتم اینک ز برامن مست از من بایوس شده باز گشته و نتوانستی که مرا  
بر در زید و عمر بر و دهر که ایمان دنیا را آلا راه شیاطین سازد و یکی اوقات خود تحصیل مطالب  
و لذات نفس اماره سمرقند دار و کلوشه دان تاریک که عالمی دیگر ندانند <sup>ع</sup> **يَعْلَمُونَ** ظاهر است  
**مِنَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غٰفِلُونَ** <sup>ع</sup> **مَشْتَوِي** ای ز پسینه حرص و هوا ذات تو  
سوت بود با دم لذات تو نه گوهر عمرت پیشینری برفت نه آه چه چیزی بچه چیزی برفت نه اما کمال  
اهل بصیرت که از ظلمات هوا شلخ شده باشند در پیش از مرگ طبعی بزرگ ارادتی مرده ایشان را  
استعمال دنیا به طریق که کنند زیان نداند کیسه از اکابر صحابه میگور **الْفَقْرُ وَالْاَفْنَاءُ مَطِيئَتَانِ يَأْتِيَهُمَا**  
**كَيْفَ كَيْفَ** امام احمد غزالی قدس الله سره با خواجه ابو سعید ابوالخیر قدس الله سره گفت  
که سهر روز بدست دنیا میکنی و خلق را بر قطع علالت تحریر می نمائی و چندین طویله است و شتران  
با طنابهای ابریشمی و پشمی زرین سبستی گفت من سیخ طویله در گل زده ام نه در دل قیمت  
در دل بجواز کیست شاید که بود نه در خانه اگر نزار باشد شاید نه ای عزیز دنیا را بصورت صد هزار  
است تا بیننده را چشم چگون است در هر ذره که نظر کنی نخست اوست اما هر کس نداند که در که است  
قیمت نظر آنرا نکند که در دین بسته خاک نه الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند  
**بِقَدْرِ مَا يَمِيْنُ قَلْبَكَ اِلَى الدُّنْيَا اَخِيْرٌ فَحَبِيْبِيْ فَاِنِّيْ لَا اَجْمَعُ حُبِّيْ وَحُبَّ الدُّنْيَا فِيْ قَلْبِيْ**  
و احدا را بکمال دنیا در دل و در دست و در دستان و در این آنگاه خطا میشود و اینجا عطا مشغولی  
تادل و دست را تنگ کنی نه با چشم عشق همزی کنی بگر بود در دل طول شوی نور بدست آید در فضول شوی  
این همه در دل دست میان نه بود که تو گم شوی سیاه عمر نیز من چون آب بسته در سفاک دنیا گنده  
شود و در طلب حق تعالی می باش جگر از آتش شوق بسوزان و دیده دل از غیر حق بدوزان  
مصروع کیه زین پناه ظلمانی بردن آماجمان بینی نه عجب از مردمانی که چون حکایت دنیا  
و دنیای دنیا و حکایتی لایینی بگونی بگوش هوش بشنوند با خوشی و راحت تمام لذت گیرند

ع  
در کمال دنیا و زچہ خواهی خورد  
یا امر و زچہ خواهی پوشیدی  
گفتم اینک ز برامن مست از من بایوس شده  
باز گشته و نتوانستی که مرا  
بر در زید و عمر بر و دهر که ایمان  
دنیا را آلا راه شیاطین سازد  
و یکی اوقات خود تحصیل مطالب  
و لذات نفس اماره سمرقند دار  
و کلوشه دان تاریک که عالمی  
دیگر ندانند <sup>ع</sup> **يَعْلَمُونَ**  
ظاهر است **مِنَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا**  
**وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غٰفِلُونَ**  
<sup>ع</sup> **مَشْتَوِي** ای ز پسینه  
حرص و هوا ذات تو سوت بود  
با دم لذات تو نه گوهر عمرت  
پیشینری برفت نه آه چه چیزی  
بچه چیزی برفت نه اما کمال  
اهل بصیرت که از ظلمات هوا  
شلخ شده باشند در پیش از مرگ  
طبعی بزرگ ارادتی مرده ایشان  
را استعمال دنیا به طریق که  
کنند زیان نداند کیسه از اکابر  
صحابه میگور **الْفَقْرُ وَالْاَفْنَاءُ**  
**مَطِيئَتَانِ يَأْتِيَهُمَا كَيْفَ كَيْفَ**  
امام احمد غزالی قدس الله سره  
با خواجه ابو سعید ابوالخیر قدس  
الله سره گفت که سهر روز بدست  
دنیا میکنی و خلق را بر قطع  
علالت تحریر می نمائی و چندین  
طویله است و شتران با طنابهای  
ابریشمی و پشمی زرین سبستی  
گفت من سیخ طویله در گل زده  
ام نه در دل قیمت در دل بجواز  
کیست شاید که بود نه در خانه  
اگر نزار باشد شاید نه ای عزیز  
دنیا را بصورت صد هزار است تا  
بیننده را چشم چگون است در هر  
ذره که نظر کنی نخست اوست اما  
هر کس نداند که در که است قیمت  
نظر آنرا نکند که در دین بسته  
خاک نه الحق انصاف توان داد که  
صاحب نظرند **بِقَدْرِ مَا يَمِيْنُ**  
**قَلْبَكَ اِلَى الدُّنْيَا اَخِيْرٌ**  
**فَحَبِيْبِيْ فَاِنِّيْ لَا اَجْمَعُ حُبِّيْ**  
**وَحُبَّ الدُّنْيَا فِيْ قَلْبِيْ**  
و احدا را بکمال دنیا در دل و در  
دست و در دستان و در این آنگاه  
خطا میشود و اینجا عطا مشغولی  
تادل و دست را تنگ کنی نه با  
چشم عشق همزی کنی بگر بود در  
دل طول شوی نور بدست آید در  
فضول شوی این همه در دل دست  
میان نه بود که تو گم شوی سیاه  
عمر نیز من چون آب بسته در سفاک  
دنیا گنده شود و در طلب حق  
تعالی می باش جگر از آتش شوق  
بسوزان و دیده دل از غیر حق  
بدوزان مصروع کیه زین پناه  
ظلمانی بردن آماجمان بینی نه  
عجب از مردمانی که چون حکایت  
دنیا و دنیای دنیا و حکایتی  
لایینی بگونی بگوش هوش  
بشنوند با خوشی و راحت تمام  
لذت گیرند









آنکه ذکر اینها و سیدنی یقیناً پس بگزیست مالک بعد راهی گفت رضی الله عنهما ای مالک  
 پیشتر بیا و چشم من نگاه کن که چیز نیست بخلد مالک نگاه کرد و پاره ناز و مصداق چند نگشت در وقت شام  
 رفته بود و چشم را بیا کرده گفت یا سیدتی شیت تبا گشت ترا خبر نیست گفت یا مالک من اندر نماز بودم  
 که این حال وقتا چون پیش خداوند خویش باشم اگر همه در رخ در دیده من کشند از بیم خداوند تعالی  
 مرا خبر نباشد محمد و مولانا شیخ مینا قدس سره فرمود که امام داود طائی علیه الرضا علیهم السلام زیاده است  
 داشت هم از آن خانه خراب داشت نمی در سایه و نمی در آفتاب داشت چون آفتاب بر سر می در آید  
 سایه میگیرد و آینه می بر سایه میگردی امام در شرفال میچنان بود که روزی مادر بخاری مشغول شد امام  
 بر حالت محمود مشغول ماند ماو گفت ای پسر چرا بسایه میل نکردی و چرا خود را در آفتاب سوزان دادی  
 گفت ای ماو در شفقه با تو بجانم تعالی چنان مشغولم که از گرمی آفتاب خبری ندارم و نیز محمود المله  
 شیخ مینا قدس سره فرمود که نزدیک امام داود طائی جماعت در نماز فوض است تا چون  
 داود قدس سره بجماعت بیرون می آمد خلق باز در جام مزاحمت می دادی و برای پای پوشش  
 انبوه میشدی امام داود قدس سره بجنهت حق سبحانه بنالید و تقصیری نمود که خداوند او را اجتناب  
 من نماز بجماعت فوض افتاد و خلق مزاحمت میدادند و در جام ایشان مزاحوش نمی میدادند  
 بیتا گردان که فریضه جماعت از من ساقط شود تا در بندگی تو بی تشویش مشغول باشم حق سبحانه تعالی  
 باری را مسلط کرد تا جائی ماند که گشتند و از بیرون آمدن باز ماندند محمود المله شیخ مینا قدس سره  
 سره فرمود که در حضرت نامه بنامه است که بارون ریش خلیفه بغداد و شهاب زبیرت خواجده داود و زبیرا  
 دیگر میرفت ایشان درون خانه نمی طلبیدند و بعضی از توالیح او ماست کردند که تا از اول الامر با  
 و عم زاده رسول صلی الله علیه و سلم رفتن بر زاهدان و گدایان و همی ندارد و آرون گفت رفتن من  
 محض شد است و از برای کفارت و نیاداری یکد و ساعت اینچنین خواری تحمل میکنم و شتاب میشوم  
 و ایشان که دنیا را دشمن گرفته اند از آن مراد دشمن میدارند و درون نمی طلبند و هم شتاب میشوند  
 بعضی مردان پیش بارون باز نموده مذکور داود طائی شهبای جمعه در خانه همسایه می رود که او کا

کتابت کرد  
 در وقت شام  
 نماز بودم  
 در وقت شام  
 نماز بودم

و تارک دنیا است اگر خلیفه او را متوسط سازد شاید که ملاقات حاصل شود شب دیگر خلیفه پیاده  
 در خانه و گرفت آن مرد گفت که من مزدی میکنم پیش در همچو من گدائے خلیفه روی زمین چرا آید  
 و از من کدام غرض میرا نمیند بچشاید فردا که بغدادیان بشنوند که خلیفه پیاده بر در من آمده است هجوم  
 شوند که از غایت تعظیم و کرم ایشان از کسب خود بازمانم پس نفقه فرزندان از بجزایم خلیفه آن مرد را چون  
 در غایت صدق و بیچارگی دید و معذرت او شنید و دوصه و دنیا پیش او نهاد و زاهد گفت که مرا چند مال  
 هست که در کتبخانه چندگان کعبت نماز میکنم و از رد و قبول آن خبر ندارم و جزین اندک طلاعتی که میکنم  
 مال ندارم که صدقه کنم و قوت ندارم که بجا دروم و ترک عیال نمی توانم کرد کج گذارم و علم چنان نیست  
 که بگیری نفع رسانم و این دوصه را چه کنم و بکدام قوت مال بیت المال بستانم و چگونه توانم که فردا  
 قیامت جواب این دوصه در بگویم و این کلمات می گفت و خلیفه ناز را زاریگریست پس گفت من  
 بر تو بجا حتی آدمم توانی که حاجت من بر آری زاهد گفت خلیفه آن حاجت با من بگوید اگر ممکن بود  
 تقصیر نکنم گفت من شنیده ام که شهبای جمعه داود طائی بر تو می آید او را از من بگویی که تا اول الامر  
 قریشی ام و از بنی هاشم و عم زاده رسول خدایم بر تو برین نیت می آیم که مرا و عطفی کنی تا من و عطف تو  
 قبول کنم و بران عمل نمایم و اذان و عطف تو بچندین امت رسول صلی الله علیه و سلم شفقت برسد ملاقات  
 چو در نیغ سیداری زاهد قبول کرد و چون داود برین بیاید پیغام خلیفه بگذارم خلیفه را سلامت باید  
 بازگشت و بعد ازین بردن نباید آمد که اگر خلیفه بعد ازین بردن بیاید بغداد را ترک و هم خلیفه  
 گفت چون تو برین نیایی و مرا بر خود نگذاری جواب داود برین که رساند گفت ازین خادمان که  
 بر این خلیفه آناند یکی را مقابل من کن تا در شب جمعه وقت سحر بیاید و بیا بهیر چون شب جمعه بود  
 طائی قدس سره در خانه زاهد آمد زاهد پیغام بگفت داود از شنیدن این پیغام زار زار بگریست  
 که من هیچ نمیدانم که خلیفه از ملاقات من چه میخواهد و هم در بغداد چندین زاهد اند که پوشیده و مسطور  
 می درزند اگر من معروف و مشهور نشدمی خلیفه تناس ملاقات من نکردی بعد از ان داود  
 بگریست خلیفه بر تو آید او را از من بگویی که من میدانم که تو از اول الامر می و عم زاده رسول خدا

و آنکه من با تو ملاقات نمی کنم و از تو چیزی نمی شناسم سبب آنست که بر راست و دروغ در میان خالق  
 بزهد شهوات ز شده ام اگر من با خلیفه ملاقات کنم و چیزی بستانم هر که بعد از من زهد اختیار کند او بداند  
 که به ملاقات کردن با پادشاهان و زرتدن از ایشان ژرید باطل نمیشود زیرا که داود طالملاقات کرده  
 است و زرتده است اما اگر خلیفه بر دین بجهت آن می آید که فردای قیامت او را حساب نیاد است  
 نیز سینه خلیفه را در آن ماسته از عاشقان درگاه خداوند تعالی می باید گرفت و در حمایت او خود را می باید  
 انداخت و از زاهدان این غرض حاصل نشود و آنچه دانستم خلیفه را راه نمانی که در دم و حق آنکه او بر در  
 سن می آید گذارم او داند و نیز مخدوم المله شیخ مینا فرمود قدس سره که روزی با راون رشید بر  
 امام ابو یوسف قدس سره مزاحم شد که با داود طائی ملاقات کنی طریقی هست امام ابو یوسف رحمه الله  
 قبول کرد و بر در داود آمدند و آواز دادند و او بیرون آمد امام ابو یوسف گفت برو بگو با راون رشید  
 خلیفه میخواهد که بزبانت تو بیاید بهت که اذن دهی تا من و با راون بیایم داود جواب گفت که او  
 امام بگو یا خلیفه تا در کاری که او را بهتر می نماید مشغول باشد و من مشغولم کاری که مرا بهتر می نماید باز  
 امام ابو یوسف برادر داود گفته فرستاد برو و بگو بختی آن علمی که از من آن موخته افنی بد تا خلیفه تو بیاید  
 و مرا از روی او شرم برود امام داود قدس سره جواب گفت که او امام بهان علم تو مرا بازمی دهد و که  
 ملاقات و سخنم زیرا که هم از تو خوانده ام *و رویه وجه الظاهر لیسود القلب ولی را که سالها بنور*  
 محبت خدای تعالی منور گردانیده باشم رواندارم که بدیدن رو ظالم سیاه گردانم از سر من بگذرانم  
 ابو یوسف باز برادر داود گفت که من بر خلیفه قبول کرده ام ما شرم نمی آید بهت حیل که داود  
 ملاقات و قبول کند تا شرمی من زائل شود پس در و درون خانه درآمد و پیش داود ایستاد و گفت  
 بحق شیر می که از من خورده ملاقات کن و از در آمدن او سنگی بردار امام داود بحضرت معبودت بیاورد  
 تصرفی بسیار نمود که با خدایا تو فرموده که مراعات اصحاب حقوق نگاهدار پس ایشان مردانند  
 مرا معذور دار و درین کار معذب نگردان داود گفته اصحاب حقوق قبول کرد و فرمود بشنود آنکه  
 شب بیایند و با از دحام و انبوه خلافتی نیاید چون شب شد امام ابو یوسف خلیفه آمدند داود

سخن شیخ زین العابدین علیه السلام در بیان

علیه الرحمة چراغ سرد کرد تا روی خلیفه نه بنید امام ابو یوسف دست فراز کرد تا با او دید هر دو او دست  
 خود باز کشید امام ابو یوسف گفت چرا دست بنید بی و بچیز از من ننگ میکنی گفت ای امام دانم که دست  
 تو بطعام خلیفه آلوده شده باشد و طعام خلیفه از شهرات خالی نخواهد بود لاجرم دست دادن تو را  
 مضرتی خواهد کرد بعد ساعتی خلیفه هزار دینار پیش او آورد قدس سره بنا و گفت این مال از میراث پدر یافته ام  
 در صورتی آن مال باک مدار او و گفت اگر از تو قبول کنم امام عظمی که استاد من است و از خاصه کسب نمود  
 هفتاد و صد درم آورده بود چرا قبول کنم چون امام ابو یوسف و خلیفه و دل شدند از او در او در سپید  
 که او او را بجا میخورد او را درش گفت چند درم میراث پدر او در معاش خود در هم ازان میکند در خانه بقا  
 داشته است و آنی را قوت هر روزه میسازد هیچ کس نمی پردازد و در دهها همیشه میگویی بار خدا ایاری که آن  
 مال فارغ گردید او را عمر باخیر سد امام ابو یوسف قدس سره ازان بقال تفحص کرد که چند در مانده است  
 در خاطر حساب کرده داشتند و وفات او در آن روز یقین دانستند تا چون آخر آن روز رسید  
 شاگردی را فرستاد تا خبر بیار و شاگرد چون پیش در رسید خبر یافت که او قدس سره وقت سحر وفات  
 یافت از جنید پرسید چه مقدس سره چه گوئی در حق کسی که باقی مانده است بروی از دنیا که مقدار میکند  
 ختمه مرا گفت ای کاتب عبد القابلی حکیه در کتب بشری در ابواب عد و دیر رضی الله عنهما شنیدم  
 ثوری را گفته نیک مرویت او اگر نه دنیا را دوست داشتی گفت آن چیست گفته روایت کردن  
 حدیث را دوست میداری و بشر حافی رضی الله عنه هفت قفزه از کتب حدیث که سماع داشت  
 در زیر خاک کرد و حدیث را روایت نکرد و گفت ازان روایت نمی کنم که شهوت روایت می بینم اگر  
 شهوت خاموشی یا قسمی روایت کردی و نیز مرید بنده صاوق را باید که با انبای دنیا معرفت  
 نکند شیخ سلام فرید الحق والدین قدس سره با سلطان المشایخ نظام الحق والدین قدس سره  
 فرمود او را در شهر بلوغ در حجه الکبار فعلیکم بعد هم الا که قاتل ال ابناء الملوک  
 و وصیت علمای عربین و فقهای طبع اختر از نایب که صحبت ایشان بیشتر از صحبت انبای دنیا  
 بود قال علیه الصلوة والسلام لا تجلسوا عند کل عالم الا لعالمایکد کونتم من جنس ال

علیه الرحمة چراغ سرد کرد تا روی خلیفه نه بنید امام ابو یوسف دست فراز کرد تا با او دید هر دو او دست خود باز کشید امام ابو یوسف گفت چرا دست بنید بی و بچیز از من ننگ میکنی گفت ای امام دانم که دست تو بطعام خلیفه آلوده شده باشد و طعام خلیفه از شهرات خالی نخواهد بود لاجرم دست دادن تو را مضرتی خواهد کرد بعد ساعتی خلیفه هزار دینار پیش او آورد قدس سره بنا و گفت این مال از میراث پدر یافته ام در صورتی آن مال باک مدار او و گفت اگر از تو قبول کنم امام عظمی که استاد من است و از خاصه کسب نمود هفتاد و صد درم آورده بود چرا قبول کنم چون امام ابو یوسف و خلیفه و دل شدند از او در او در سپید که او او را بجا میخورد او را درش گفت چند درم میراث پدر او در معاش خود در هم ازان میکند در خانه بقا داشته است و آنی را قوت هر روزه میسازد هیچ کس نمی پردازد و در دهها همیشه میگویی بار خدا ایاری که آن مال فارغ گردید او را عمر باخیر سد امام ابو یوسف قدس سره ازان بقال تفحص کرد که چند در مانده است در خاطر حساب کرده داشتند و وفات او در آن روز یقین دانستند تا چون آخر آن روز رسید شاگردی را فرستاد تا خبر بیار و شاگرد چون پیش در رسید خبر یافت که او قدس سره وقت سحر وفات یافت از جنید پرسید چه مقدس سره چه گوئی در حق کسی که باقی مانده است بروی از دنیا که مقدار میکند ختمه مرا گفت ای کاتب عبد القابلی حکیه در کتب بشری در ابواب عد و دیر رضی الله عنهما شنیدم ثوری را گفته نیک مرویت او اگر نه دنیا را دوست داشتی گفت آن چیست گفته روایت کردن حدیث را دوست میداری و بشر حافی رضی الله عنه هفت قفزه از کتب حدیث که سماع داشت در زیر خاک کرد و حدیث را روایت نکرد و گفت ازان روایت نمی کنم که شهوت روایت می بینم اگر شهوت خاموشی یا قسمی روایت کردی و نیز مرید بنده صاوق را باید که با انبای دنیا معرفت نکند شیخ سلام فرید الحق والدین قدس سره با سلطان المشایخ نظام الحق والدین قدس سره فرمود او را در شهر بلوغ در حجه الکبار فعلیکم بعد هم الا که قاتل ال ابناء الملوک و وصیت علمای عربین و فقهای طبع اختر از نایب که صحبت ایشان بیشتر از صحبت انبای دنیا بود قال علیه الصلوة والسلام لا تجلسوا عند کل عالم الا لعالمایکد کونتم من جنس ال

حَسَنٌ مِّنَ الشَّاكِرِينَ وَ مِمَّنَ الْيَقِينِ وَ مِمَّنَ الَّذِينَ إِذْ لَمْ يَكُنْ لِرَبِّهِمْ حِجَابٌ وَ لَمْ يَكُنْ لَهَا مَغْشَاءٌ  
 مِّنَ السَّمَاءِ إِلَى السَّمَاءِ وَ مِمَّنَ الْعَادِلِينَ إِلَى الْمَصِيحَةِ سَمَلِ تَسْمِي رَحْمَةً مِنْهُ عَلَيْهِ كَوِيدٌ يُجْتَنَبُ  
 ثَلَاثَ أَصْنَافٍ مِّنَ النَّاسِ أَلْحِبَابُ النَّافِلُونَ وَ الْكُفْرَاءُ الْمُدَاهِنُونَ وَ الْمُنَافِقُونَ الْجَاهِلُونَ  
 یعنی ستم گروه را از مردم بر سبب کن و در دربارش بسیاران غافل از سلاطین و امار و ملوک حافظان  
 مرائی و بی دیانت و صوفیان جاهل و شیخان حریص بدمت بادهان کم نشین که صحبت بد بود  
 اگر چه پاکیزه نماید آفتابی چنین و در شان راه اندکی ابرنا پدید کند چه او عزیز میباید طین  
 شده گویند است دنیا و خلق و نفس دنیا چون نجاست صین است و خلق چون حدیث و نفس چون جناب  
 تا از دنیا و خلق و نفس بکلی اتر از او اجتناب نماید طهارت باطنی اصل او دست نیاید فصل بر آنکه  
 اصل عذاب قبر از دوستی و نیاست و این عذاب تفاوت است بر قدر تفاوت شهوات دنیا و  
 اگر گویی چون عذاب قبر جهت تعلق دست با این عالم پس بچکس زین تعلق خالی نباشد اندک یا  
 بیش پس همه را عذاب خواهد بود و بدانکه بعضی باشند که با وجود همه اسباب دنیاوی بکلی فارغ اند  
 بودن دنیا بودن نزدیک ایشان کیسان است و بعضی دنیا را دوست دارند و خدای تعالی را دوست  
 دارند و بعضی خدای تعالی را دوست دارند لیکن اسباب دنیاوی را دوست تر دارند این قوم در  
 عذاب گشتند پس همه ایشان از دنیا دراز شود لذات دنیا فراموش کنند و حاصل دوستی خداوند  
 تعالی که در دل بود قرار پدید آید و عذاب براحت بدل گردد اما آنکس که خدای تعالی را اصلاً دوست  
 ندارد و بر عذاب محذ بود و همانا که گویی چون بدست بچکس هیچ چیز نیست ثواب و عقاب چه بدست  
 و پیشتر خلق خود درین دریا غرق شوند که بدست مایهچ چیز نیست ثواب و عقاب راه و بدست حقیقت  
 شناختن این کار هر چند بدست در کتاب نشاید لیکن چون سخن انبیا رسیده شمه گفته آید بدانکه اگر خون  
 صفرا در باطن تو غلبه کند از ان حالتی متولد شود که آزار بیماری گویند و اگر دار و غلبه کند حالتی دیگر  
 تولد کند که آزار استرستی گویند همچنین چون شهوت و غضب و مذمومات دیگر بر تو غالب شود در کشته  
 در میان جان تو تولد کند که هلاک توان باشد و چون نور عقل قوت گیرد آتش خشم و شهوات را

در قناعت و توکل  
 در قناعت و توکل  
 در قناعت و توکل  
 در قناعت و توکل



فروکش پس تو هم آتش دوزخند موات نفس تست و آن با تو در اندرون تست و برای این گفت  
 رسول صلی الله علیه و سلم اما هی اعماککم تودا الیکم و آنکه گویی اگر بشقاوت حکم زنیست  
 جدید چه سود سخن درست است و از وجهی باطل و نشان آنکه شقی ازل است نیست که در دل کسی  
 این چنین سخنها افکنند تا گوید اگر در ازل حکم کرده اند که بگر سنگی بمیرم مرمان چه سود و نان نخورد تا بضرورت  
 میرد و آنکه بعضی افعال در قوس خطر است چنانکه اراده نفس زدن در تو پدید است اگر خواهی و اگر  
 نخواهی و چنانکه پایی در آب نهی آب منخرق شود اگر خواهی و اگر نه و بشما و بعضی افعال اختیار است چنان  
 رفتن و گفتن و خوردن و خفتن و اشغالها اگر نخواهی کنی و اگر نخواهی کنی و برای این گفت رسول  
 صلی الله علیه و سلم اعلموا ان کل منسبر لما خلقه فرمود صلی الله علیه و سلم انکم تتقوا عمون  
 علی النار و انا الخبا بکم شاپروانه و از خود را در آتش میزنید من که شما گرفته نگاه میدارم  
 نمیکنم و قانهد الله رب العالمین فصل فی القناعت قال الله تعالی تعز من تنساء  
 و تقالی من تنساء اصحاب طریقت گویند عورت بترت قناعت است و ذل بجهت طبع من  
 قناعت عمل و من طمع ذل بیت نیز زبوسد بعت مرد قانع را قدم با ماده سگ خاید بخوار آید

سید  
 این سخن از کتب معتبره است  
 در بیان قناعت و توسل  
 بسیار خوب است  
 و در بیان این که  
 هر چه در دل است  
 در ظاهر نمودار است  
 و هر چه در ظاهر است  
 در دل نمودار است  
 و هر چه در ظاهر است  
 در دل نمودار است

مرد زوری و منوشی	اصحی میرفت در سه سوار	و دیگر تاسی شده مشول کار
نفس امیقت کافی نفس	کروست آزاد او کار خیس	هم تزد اتم گرسه داشت
هم برای نیک نامی داشت	اصحی گفتش قبری این گوی	این سخن نیاورین کن جو
چون تو هستی در نجاست کارگر	آن چه باشد در جهان بیخ اثر	گفت باشد خور حرافقام
بر در همچون تویی اسانم	هر که پیش خلق خدمت گر بود	کار من صد بار زو بهتر بود

شیخ قافون در ششمه فتوحی قدس سره اندر آنچه بر یکی از ملوک رفته بودند و در بان ربا کرد از نظرت  
 آزدگی این بیت خواندند بیت سرور اسر سنگ افزان بده دست در بان بشکند یاقین  
 اینجا خنده و ملامت شیخ یعنی قدس سره بر خندان را که برانیدند و گفتند دست سبانه نشکند جز با کسی  
 قند و شمشیر و غیره و قدس سره منوشی شکر از در که در بارش ام به بسته بر ناستر او کرده ام

من ز کس بر دل بجا بندی نهم چه نام هر دوفی خداوندی نهم چه باید که ابواب طبع و سوال بر خود قبض  
استدنا حق آبخنان مسدود کند که بهزار صدمه کلید حلال و احتیاج مفتوح نگردد و دلبسته هائی چون تو  
عالیقدر و صحن استخوان حیف است که در بیخ آن سایه بهمت که بر تا اهل فکندی که در روشی راه بر روز شیطانی  
و سواس داد که امروز چه خواهی خورد و گفتمی مرغ و چون گفتمی چه خواهی پوشید گفتمی کفن چون گفتمی کجا خواهی  
گفتمی در گونا میسر شده باز گفتمی بیست اگر آنگین بجز داری در دست چه بکام منگ ست منزل نخت  
در نفعات از ابی عبداللہ مصری نقل میکند که پسر وی پیشش آمد گفت سبب خوشی دیشتم که سر میزین بود از  
سر برقیاد و شکست و سر میزین ضایع شد گفت ای پسر سر میزین تو آن سازه که سر میزین پذیرت و آنست که پذیر ترا  
پیچ نیست در دنیا و آخرت بجز خدای عز و جل شیخ الاسلام قدس سره فرموده بود تمام آن بود که پذیرش  
هم بودی این اشاره بر توبه فناست و در باغ حقن سود و سر میزین در بازار شوق بقار باغی تاجند بازار  
خودی بست شوی چه بشاب که از جام فناست شوی چه از سایه و سود و جهان دست بشوی  
سود تو جهان به که توی دست بشوی **قال بعض المحققین لو کانتم سبباً یبیدون و لو کانتم کافراً و لو کانتم عیالاً**  
**والله کما ابالی و رازی اهل نشان کوه نظریست و بسیار طبع دلیل بی هنری شنوی هیچکس را در جهان**  
**بحر و بر چه از قناعت نیست مگر بیشتر چه نفس قانع گردانی میکند و در حقیقت پادشاهی میکند و قنوتی**

چه کسی که در دنیا و آخرت بجز خدای عز و جل شیخ الاسلام قدس سره فرموده بود تمام آن بود که پذیرش هم بودی این اشاره بر توبه فناست و در باغ حقن سود و سر میزین در بازار شوق بقار باغی تاجند بازار خودی بست شوی چه بشاب که از جام فناست شوی چه از سایه و سود و جهان دست بشوی سود تو جهان به که توی دست بشوی قال بعض المحققین لو کانتم سبباً یبیدون و لو کانتم کافراً و لو کانتم عیالاً والله کما ابالی و رازی اهل نشان کوه نظریست و بسیار طبع دلیل بی هنری شنوی هیچکس را در جهان بحر و بر چه از قناعت نیست مگر بیشتر چه نفس قانع گردانی میکند و در حقیقت پادشاهی میکند و قنوتی

گفت بقرط آن حکیم مرد پاک	در ری میشد پیاده در روزناک	سائل گفتش ملوک روزگار
چهله میجویست و تو بر کنار	معقد داری بے اسپه بنوا	تا پیاده رفتت نبود براه
گفت هم بر پاکمن بار نهم	بکه بار نتم بر گر و نهم	الفصل سست که بسلول باهداد
راقدس سر و یکی از خلفا گفت میخواهم که هر روزی هر روزی تو مقرر کنم تا مدت متعلق آن نماند بسلول گفت چنین کردی مگر چند عیب نبود اول آنکه تو زمانی که مرا چه باید در دم آنکه تو شناسی که گویا بدستوم آنکه معلوم نداری که چند باید و خداوند تعالی این همه مانده و از روی حکمت کما که خوشی میسر ماند و دیگر آنکه شاه وقتی از من بنجیده شوی و آن روز در روز و زینه را از من باز گیری و حق سبحانه هیچ گناهی از من از من باز گیرد بپیت و لیکن خداوند بالا و پست چه بعضیان در روزی بر کس نه بست چه بر کس		

گویند رزق العوام فی یمنهم و رزق الخواص فی یقینهم سلطان العارفين را پسندیدند  
 کسب ظاهر انمی کنی از کجا بخوری گفت خداوند من برای سگ و نوک روزی میرساند چه پنداری  
 که بایزید را رساند قطعه فراموشت نکرد از دوران حال که بودی لطفه ند فون و مد هوش  
 روانت داد عقل و طبع و ادراک به جهان و نطق و رای و فکر و هوش و ده گشتت مرتب کرد  
 بکف و دو بازویت مرکب داشت بر دوش که کون پنداری ای ناچار چه است که نخواهد کردت  
 روزی فراموش که قال الله تعالی انکم لاشکان حوائف هکوة عالی یعنی آفریده شد مردم صریح  
 در کتاب لب لباب از تعالی نقل میکند که لوع جانور سیت در پس کوه قاف که هر روز هفت صحرا  
 از گیاه خالی میکند و همه حشاشش بخورد و آب هفت دریای می آشامد و در گرما و سردی صبر ندارد و  
 شب در اندیشه که فردا چه خواهد خورد پس حق سبحانه تعالی آدمی را در بی صبری آبان و ایا به

کرده است مرقوم	جانور می را که بز آدمی است	معدة چو پر شد سبب غمی است
آدمیت آنکه نه سیری برد	بر سر سیری غم روزی خورد	خورده همه عمر پیش چه کم
روزی هر روزه ز خوان کرم	وز جهت حرصش چنان	هیچ غمی نیست بجز فکر نمان

یا موسی کان مقام اللذی حتی تعلم انه لم یبق فی خزائننا منی می آرز که فتح موصی قدس سره  
 بزیارت مکه میرفت و در میان راه خشکی کو و کی نابالغ را دید بجائی که هیچ آبادانی نزدیک نبود گفت  
 السلام علیک کو دک جواب سلام باز دا فتح رحمة الله پسید از کجای می آئی یا سیدی گفت بمن سیت  
 رتی پرسید بنوز کو و کی و تکلیف احکام شریعت بر تو ز فیه چرا خود را رنج داشتی گفت ای پسر چنین  
 سخن باقی عمر گویی که کما الموت از من خورد حزان را جان قبض کرده است و بنجاک سپرده گفت  
 ای کو دک با تو هیچ زاد و راهی نمی بینم گفت ز اید می الیقین ایما کنت و کاحلوتی قد ائی  
 علیها و مطیبتی شوقی و عیشی قد فوج مصلی گفت من ترا ازین نمی پرسم از نان و آب می پرسم گفت تا  
 چه داری گفت نام من فتح گویند پس گفت ای فتح اگر دوستی از دوستان تو از اهل دنیا نباشد  
 خود همان برو پسندی که با خود طعامی بری و بخور و ن طعام خویش مشغول شوی گفت

سید زرق نام  
 در وقت نماز  
 ماضی است در  
 قضای آن سال  
 سید باری  
 آدمی از قوه  
 شده است  
 بی حد  
 می بینی  
 که در آن  
 بی نهایتی  
 از آن که  
 در آن  
 و در آن  
 و در آن  
 و در آن  
 و در آن

پس گفت ای ضعیف البقیع خداوند من که چندین عاصیان و بیگانهگان و غیر همانان را روزی  
 میدهد مرا بخانه خویش همان طلبیده است چگونه شراب و طعام ندیده قطعه ای قناعت تو نگرم گردان  
 که و رای تو هیچ نعمت نیست بد که صبر اختیار لقمان است بهر کر که صبر نیست حکمت نیست چه بزرگی  
 را پر سینه نداد و بجای بخوری گفت از فرشته پادشاهی که بیخ زد و و کرم را در آن داخل نیست گفتند مگر  
 گروه نان از آسمان بر تویی یا بنا بدگفت اگر زمین بودی هر آینه از آسمان می انداخت گفتند این گفتار  
 است که شما سبک گوئید گفت از آسمان نیز همین گفتار نازل شده است قال بعضهم لا نگوئوا لاری  
 موهبتین فانکونوا للذکر فی موهبتین قال الله تعالی اقلوا لیتظرون الی الی الا لیل یکف خلقه  
 گفته اند شکر حلیم است بارگران بر تابنده و متقاوست همه کس را فرمان برد و قانع است همه گیاها بچر و  
 متحل است و در گرسنگی و تشنگی شکیبائی ورزد و هر چه از حیوان مطلوب است از نسل و جمل شیر و لحم در کوب  
 همه اذ و حاصل است پر روی قدس سره فرموده نظم بر خوجان اقلوا لیتظرا قدرت ما بینی به کوه بیشتر بگر  
 ها صانع خدا بینی به در خار خوری قلخ در بار کشی رضی به این وصف اگر جوئی در ابل صفا بینی  
 حقشان گویند که در دج طیور اربعه که در قرآن مجید مذکور است قال الله تعالی فخذوا بحسب الطیر  
 قصه هین الی الی تم جعل علی کل جبل من هن جزءاً آتوا محمدن یا تینک سعیا اشارت  
 است که بگو تر که همیشه با مردم ستانس است بکش در زنده افت باطلی بجز و خروس را که همواره مایل  
 شهوت است فرج کن و خود را از بند شهوت باز ریان تو تراغ که منبع حرص است بقتل و صفت حرص  
 آزر بگذار و طاوس که استیج زینت است بکش و دیده است از آرایش دنیا فرو بند تا زنده ابر گری  
 قطعه با تو قرب قاب تو بین آنکه اند عشق را که در صفات خود بیجدا از شیرین افق جدا به با نظار  
 خوک در بیت المقدس پانده به با پای و پیل بردر گاه به بیت الله میا به در انوار آورده به که خواهد  
 نفس خود در باجیات ابری زنده گرداند تو ای بدنی را بیخ ریاضت بسبل کرده بعضی زینت بی بیانی  
 تا سورت ایشان شکسته بنقا و فرودن شوند و ایشانرا باغیر شرع و عقل بخوانند تا طاعت کنان نشاید  
 باز آیند و گویند چه صفت از طبایع اربعه در آدمی پیدا آید به اول که که نتیج آتش است و دوم

این سخن از بعضی بزرگان است  
 در حق خداوند تعالی  
 که هر چه از دنیا آید  
 در آخرت به حساب آید  
 و هر چه از آخرت آید  
 در دنیا به حساب آید  
 و هر چه از دنیا و آخرت آید  
 در جنت به حساب آید  
 و هر چه از جنت آید  
 در دنیا و آخرت به حساب آید  
 و هر چه از دنیا و آخرت و جنت آید  
 در حق خداوند تعالی به حساب آید  
 و هر چه از حق خداوند تعالی آید  
 در دنیا و آخرت و جنت به حساب آید  
 و هر چه از دنیا و آخرت و جنت و حق خداوند تعالی آید  
 در حق خداوند تعالی به حساب آید

شهرت که شمره بادست سوم حص که عادت آب است چهارم لاساک که صفت خاک است چنانکه حکیم  
سنائی قدس سره برین اشارت فرمود قشوی چهارم غسٹ چار طبع بدن چه جمله را بهر دین بر  
گردن پس بایان شرح و عقل و دلیل چه زنده کن چارم رخ را چو غلیب به فصل فی  
التوکل والتبطل قال الله تعالى وَمَنْ تَبَتَّلَ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا رَبُّ الشَّرِيفِ وَالْمُعْرَبِ لَا  
إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَدَكِيلًا یعنی انقطع کن ای محمد سومی پروردگار خود انقطاعی که هرگز بغیر  
پروردازی و باو گری و بسازی و نظر بهت بگویند نیندازی تا رسول علیه الصلوٰة والسلام از لفظ  
خود چنین خبر داد و گویند تَبَتَّلَ أَخْلِيْلًا مَنْ دُونِ اللَّهِ لَا تَخْدُتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيْلًا وَلَكِنْ خَلِيْلِي  
اللَّهُ فَوَاجِدُ وَالنُّونَ مِصْرِي رَحِمَةً زَيْدُ صَالِحٌ رَأَيْدُ رُوسِ أَوْ عَصَائِي بِرَيْدِي مِنْ أَيْنِ تَبَتَّلَ  
قَالَتْ مِمَّنِ اللَّهُ كَفْتُ إِلَى أَيْنِ قَالَتْ إِلَى اللَّهِ وَالنُّونَ كَفْتُ رَحْمَةً اللَّهُ عَلَيْكَ يَا هَذَا عَطِيَّةُ  
عِطَّةُ قَالَتْ يَا ذَا النُّونِ مَنْ رَحِمَ حَبَّ الْمَوْلَى قَالُوا يَمْزُقُهُ بِالْبَكْوِي ثُمَّ بِالْعَقْبِي ثُمَّ بِالْبُدِّي  
فِيَانِ الْمَفْتِ إِلَى شَيْءٍ مِنْهَا قَوْلِي عَنْهُ الْمَوْلَى فَإِنَّ لِي عَنْهُ الْمَوْلَى لِي عَنْهُ كُلُّ شَيْءٍ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى السَّمَاءِ  
قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ حَاكِيًا عَنِ اللَّهِ تَعَالَى يَا عِبَادِي انظروا إلى الدُّهُورِ هَلْ  
انقطع إلى أحدٍ فلهذا عزَّ وجلَّ وَهَلْ تَوَكَّلَ عَلَى أَحَدٍ فَلَمْ يَكْفِهِ رَبِّي عَمِي أَيْ بِنْدِهِ مِمَّنْ كَرِهَ  
و خود را بدین بهر که شاه جهان نگریدی آنکه گلگون بهر و گرد جهان بگرد و با آبد کن چه گریه زنی  
یا بی ماری کن چه قال الله تعالى وَمَنْ تَوَكَّلَ عَلَيَّ فَمَنْ حَسْبِي تَوَكَّلْ تَقْوِيًّا كَرَامًا وَسَلِيمًا  
امور است بحق سبحانه تعالی همیشه که بنده را در آن ذره تصرف نباشد تا توکل خود را نگذاری توکل  
تو تمام نیست صاحب کشف الاسرار فرموده قدس سره در تفسیر آیه هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ  
وَالْبَاطِنُ که زبان رحمت از او اشارت میگوید ای آدمی خلق عالم در حق تو چهار طایفه اند اول  
گریهی که در اول حال ترا بکار آیند چون پرورد ما و در دوم جمعی که در آخر زندگانی دست گیرند چون اولاد  
و اخفاء و سوم زمره که آشکارا با تو باشند چون یاران و دوستان چهارم فرقه که پنهان با تو معاش  
کنند چون زنان و کنیزکان رب العالمین میگوید اعتماد بر پنهان کن و کار ساز خود ایشان پندار

در این حدیث که شمره بادست سوم حص که عادت آب است چهارم لاساک که صفت خاک است چنانکه حکیم سنائی قدس سره برین اشارت فرمود قشوی چهارم غسٹ چار طبع بدن چه جمله را بهر دین بر گردن پس بایان شرح و عقل و دلیل چه زنده کن چارم رخ را چو غلیب به فصل فی التوکل والتبطل قال الله تعالى وَمَنْ تَبَتَّلَ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا رَبُّ الشَّرِيفِ وَالْمُعْرَبِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَدَكِيلًا یعنی انقطع کن ای محمد سومی پروردگار خود انقطاعی که هرگز بغیر پروردازی و باو گری و بسازی و نظر بهت بگویند نیندازی تا رسول علیه الصلوٰة والسلام از لفظ خود چنین خبر داد و گویند تَبَتَّلَ أَخْلِيْلًا مَنْ دُونِ اللَّهِ لَا تَخْدُتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيْلًا وَلَكِنْ خَلِيْلِي اللَّهُ فَوَاجِدُ وَالنُّونَ مِصْرِي رَحِمَةً زَيْدُ صَالِحٌ رَأَيْدُ رُوسِ أَوْ عَصَائِي بِرَيْدِي مِنْ أَيْنِ تَبَتَّلَ قَالَتْ مِمَّنِ اللَّهُ كَفْتُ إِلَى أَيْنِ قَالَتْ إِلَى اللَّهِ وَالنُّونَ كَفْتُ رَحْمَةً اللَّهُ عَلَيْكَ يَا هَذَا عَطِيَّةُ عِطَّةُ قَالَتْ يَا ذَا النُّونِ مَنْ رَحِمَ حَبَّ الْمَوْلَى قَالُوا يَمْزُقُهُ بِالْبَكْوِي ثُمَّ بِالْعَقْبِي ثُمَّ بِالْبُدِّي فِيَانِ الْمَفْتِ إِلَى شَيْءٍ مِنْهَا قَوْلِي عَنْهُ الْمَوْلَى فَإِنَّ لِي عَنْهُ الْمَوْلَى لِي عَنْهُ كُلُّ شَيْءٍ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى السَّمَاءِ قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ حَاكِيًا عَنِ اللَّهِ تَعَالَى يَا عِبَادِي انظروا إلى الدُّهُورِ هَلْ انقطع إلى أحدٍ فلهذا عزَّ وجلَّ وَهَلْ تَوَكَّلَ عَلَى أَحَدٍ فَلَمْ يَكْفِهِ رَبِّي عَمِي أَيْ بِنْدِهِ مِمَّنْ كَرِهَ و خود را بدین بهر که شاه جهان نگریدی آنکه گلگون بهر و گرد جهان بگرد و با آبد کن چه گریه زنی یا بی ماری کن چه قال الله تعالى وَمَنْ تَوَكَّلَ عَلَيَّ فَمَنْ حَسْبِي تَوَكَّلْ تَقْوِيًّا كَرَامًا وَسَلِيمًا امور است بحق سبحانه تعالی همیشه که بنده را در آن ذره تصرف نباشد تا توکل خود را نگذاری توکل تو تمام نیست صاحب کشف الاسرار فرموده قدس سره در تفسیر آیه هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ که زبان رحمت از او اشارت میگوید ای آدمی خلق عالم در حق تو چهار طایفه اند اول گریهی که در اول حال ترا بکار آیند چون پرورد ما و در دوم جمعی که در آخر زندگانی دست گیرند چون اولاد و اخفاء و سوم زمره که آشکارا با تو باشند چون یاران و دوستان چهارم فرقه که پنهان با تو معاش کنند چون زنان و کنیزکان رب العالمین میگوید اعتماد بر پنهان کن و کار ساز خود ایشان پندار

در این حدیث که شمره بادست سوم حص که عادت آب است چهارم لاساک که صفت خاک است چنانکه حکیم سنائی قدس سره برین اشارت فرمود قشوی چهارم غسٹ چار طبع بدن چه جمله را بهر دین بر گردن پس بایان شرح و عقل و دلیل چه زنده کن چارم رخ را چو غلیب به فصل فی التوکل والتبطل قال الله تعالى وَمَنْ تَبَتَّلَ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا رَبُّ الشَّرِيفِ وَالْمُعْرَبِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَدَكِيلًا یعنی انقطع کن ای محمد سومی پروردگار خود انقطاعی که هرگز بغیر پروردازی و باو گری و بسازی و نظر بهت بگویند نیندازی تا رسول علیه الصلوٰة والسلام از لفظ خود چنین خبر داد و گویند تَبَتَّلَ أَخْلِيْلًا مَنْ دُونِ اللَّهِ لَا تَخْدُتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيْلًا وَلَكِنْ خَلِيْلِي اللَّهُ فَوَاجِدُ وَالنُّونَ مِصْرِي رَحِمَةً زَيْدُ صَالِحٌ رَأَيْدُ رُوسِ أَوْ عَصَائِي بِرَيْدِي مِنْ أَيْنِ تَبَتَّلَ قَالَتْ مِمَّنِ اللَّهُ كَفْتُ إِلَى أَيْنِ قَالَتْ إِلَى اللَّهِ وَالنُّونَ كَفْتُ رَحْمَةً اللَّهُ عَلَيْكَ يَا هَذَا عَطِيَّةُ عِطَّةُ قَالَتْ يَا ذَا النُّونِ مَنْ رَحِمَ حَبَّ الْمَوْلَى قَالُوا يَمْزُقُهُ بِالْبَكْوِي ثُمَّ بِالْعَقْبِي ثُمَّ بِالْبُدِّي فِيَانِ الْمَفْتِ إِلَى شَيْءٍ مِنْهَا قَوْلِي عَنْهُ الْمَوْلَى فَإِنَّ لِي عَنْهُ الْمَوْلَى لِي عَنْهُ كُلُّ شَيْءٍ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى السَّمَاءِ قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ حَاكِيًا عَنِ اللَّهِ تَعَالَى يَا عِبَادِي انظروا إلى الدُّهُورِ هَلْ انقطع إلى أحدٍ فلهذا عزَّ وجلَّ وَهَلْ تَوَكَّلَ عَلَى أَحَدٍ فَلَمْ يَكْفِهِ رَبِّي عَمِي أَيْ بِنْدِهِ مِمَّنْ كَرِهَ و خود را بدین بهر که شاه جهان نگریدی آنکه گلگون بهر و گرد جهان بگرد و با آبد کن چه گریه زنی یا بی ماری کن چه قال الله تعالى وَمَنْ تَوَكَّلَ عَلَيَّ فَمَنْ حَسْبِي تَوَكَّلْ تَقْوِيًّا كَرَامًا وَسَلِيمًا امور است بحق سبحانه تعالی همیشه که بنده را در آن ذره تصرف نباشد تا توکل خود را نگذاری توکل تو تمام نیست صاحب کشف الاسرار فرموده قدس سره در تفسیر آیه هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ که زبان رحمت از او اشارت میگوید ای آدمی خلق عالم در حق تو چهار طایفه اند اول گریهی که در اول حال ترا بکار آیند چون پرورد ما و در دوم جمعی که در آخر زندگانی دست گیرند چون اولاد و اخفاء و سوم زمره که آشکارا با تو باشند چون یاران و دوستان چهارم فرقه که پنهان با تو معاش کنند چون زنان و کنیزکان رب العالمین میگوید اعتماد بر پنهان کن و کار ساز خود ایشان پندار



این طایفه اهل توحید باقی همه خوشترن پرستند گویند وقتی جنید قدس سره را بعد از پیغام داد که ما بر زوجیت قبول کن تا در عبادت استعانتی بود را بعد از منی استعدنا جواب گفت که مردی که جز شورت است و نه جز عقل وزن را نه جز شورت و یک جز عقل اکنون یک جز شورت تو بر نه جز عقل غالب آید میخواهی که شوش وقت من باشی و از مشغول خداوند تعالی محروم گردانی و بخت خود مشغول کنی جنید قدس سره شنیده شد و این بیت خواند **میت آن زن که به از هزار مرتبه تویی** و آن مرد که از زنی خجل مانده **نم به نقل است** که مریم راصالواته علیها السلام گفتند چرا شوهر نینخواهی گفت دل من بخت خدا مشغول است و زبان بندگ او و تن بعبادت او اگر شوهر نخواهم باو تعلق ماند و زبان بچواب او تن بخدمت او شرم دارم که از خالق بخلو قوی مشغول گردم **شیخ نیتا قدس سره فرمود سلطان ابراهیم** چون وقت آن رسید که از محافت بازماند و بزرگوار و بنال صید اسپ و و انیده میرفت آن صید را بر سر او بر او دروغ گفت **الهدا اخلقت یا ابراهیم** فرست و خوفی با ابراهیم آمد و چنانچه گویند **بر ابراهیم** دکانی بود در ابراهیم بران دکان نشسته بود **بیاید سر پوشیده و عمامه بسته و مهار می بر سر پیچیده بطریق شتر بانان خوست** که در سوسی ابراهیم در آید گفتند که **میروی گفت** درین رباط گفتند **سرای ابراهیم** است رباط نیت گفت این سر را ابراهیم ملازکی با نیت گفتند از پدر میراث یافته است گفت پدرش از که یافت گفتند از پدر خویش یافت گفت پس باطاهین که یکی بیاید و یکی برود و آن مرد باز گشت ابراهیم متنبه شد و عقب وی برخواست چون از دروازه بیرون رفت آن مرد را بدید بانگ زد بخی معبود خویش استاده شو پرسید تو کیستی و چرا آمدی گفت من خضم بیادم تلخ در راه طاعت خدا برم گفت اگر فرمانی کار ما راست کرده بیایم گفت کار ما درین شباب تر هست هم او نیجا برو **سپست** تا کار جهان رست کنی و بر شود چون در شرف دولت ز ما بر شود به خضر ناپید شد ابراهیم قدس سره نزد یک شبانه رفت و با آنها خورد و چو داد و جامه و سینه خود پوشید و اهل و قریز نمان را بخدا سپرد و سر به بیابان نهاد و **سپست** تو در کشتی فلک خود را میا از هر شیعه که خود روح القدس گوید که **بسم الله** بخیر نفا **سپست** با دوست یگانه باش و خلق چه آید

عشوق تر او بر سر عالم خاک به گویند نام شبلی قدس سره در حالتی بود یکی گفت نمیدانی که حق تعالی  
 رحمن است گفت بلی میدانم ولیکن تا رحمت او را شناختم هرگز ندانم که برین رحمت کن هرگز حاجت از  
 ست از خواهی و هرگز حاجت خود او است از و چه خواهد نمود بلکه شیخ مینا قدس سره فرمود  
 که رابعه رضی الله عنها بمناجات گفتی بیا رضایا اگر راهی ترا بتوس و فرخ پرستیده هست هم در روز پنج  
 و اگر بامید بشت پرستیده هست بشت بر براهی هر چه گم گردان و اگر ترا محض چرا تو پرستیده هست دیدار  
 خویش از رابعه در بیخ نثار او عریضه باندیشید که مصلح و مشایخ طبقات و ان فراسد کرده  
 با و یا اگر فرموده از خلق کجی عراست داشتند و یگان ماه و چیل گان روز گره و طعم آب گشتند و در  
 ذکر و مراقبه غرق ماندند و یک لحظه و یک لحظه از ذکر و فکر خالی نگذاشتند بر آنچه کردند بر این نجات از فرخ  
 و دخول بشت استغفار این را چندین بار کشیدن و شفت دیدن چه حاجت است شیخ احمد غزالی  
 میفرماید قدس سره مرد باید که چو گان طلب در دست گیرد و گوی نیازی با دوگاه آن گوی نیازی با آسمان  
 اندازد و گاه بلوغ و گاه تقلم و گاه جعل و گاه بشری تا یکبار با سعادت بر آید و بر سر پرده عزت زند اگر لباس  
 اول لباس خواجگان بود برورش زنند و اگر لباس گدایان بود دوسر پرده در روشی بر بند و بر صدر  
 نشانند قطب عالم شیخ مینا قدس سره فرمود مردانند که بتا بعت سید دل بیک در منزلت  
 از فلک و ملک در گذر گشته مقدم هر کتاب و نمین آن آذنی نهادند و مثل نقیص گفت نشدند در پیش  
 انفس العاشقین بیت از عمارت حکایت عبد القادر بن رباحی ای خلق جهان بگفتند تا بید آقا فدا  
 سوختگان در یابید ای اهل مناجات که در محرابید چه صد قافله بخت و شهادت خواهد آید چه آرس  
 ای عزیز حال این جوان مردان ندانند که ایشان چه میز مانند ایشان عاشقان رحمانند مستقان  
 سبحانند آتش زنند جسم و جانند قلند در روشن حضرت آله اند و یواختگان بیگناه اند شوریدگان  
 پادشاه اند این ویواختگان را عجب عجب حال نیست نه این شیخگان را عجب کمال نیست طامعات  
 ایشان همه گنا هست و حصیت ایشان همه طامعت گفتارشان همه که در کردارشان همه گفتار  
 غائبان حاضرند و حاضران غائب بیت پادشاهانیم و ما را ملک نیست بیت زمین بسبب لایف





گویند عزیزتر بر من هر کسی که در خانه درآمد خادم را گفت هر بقعه پاک نشان و ده تا نماز گذارم گفت مثل  
 خود از ماسوی الله پاک کن و هر جا که خواهی نماز بگذار سیرت از آن محراب برور و مگردان به اگر  
 در مسجد و در زخرابات به آرزو ادا بران نقل است که هیچی معاذ را ز می را قدس سره بر او کرد که فرمود  
 و مجاور شده و بتوئی نماند بشت که مراد آرزو بود و دو یا فتم دعا کن تا سوم نیز بسیار هم کمی آرزو آن بود  
 که تا با تو عمر بر بقعه شریفه که فاضل ترین بقعه است بر سهم محرم آدم که فاضل ترین بقعه است دوم  
 آرزو بود که مرا خدمتگاری بود تا مرا خدمت کند خداوند تعالی گنیزگی داد سوم آرزو دارم که پیش از هر  
 ترا بنمید دعا کن تا خداوند تعالی آن نیز روزی کند که هیچی قدس سره جواب بشت آنکه گفتی آرزو سه  
 من بهترین بقعه بود و تو بهترین مردمان باش بهر بقعه که خواهی میباشد بقعه بر دعوی ز شود و نه در بقعه  
 و آنکه گفتی مرا آرزو خادم بود و یا فتم اگر ترا مراد و جو ان مردی بود خادم حق را خادم خویش نمی ساخته  
 و از خدمت حق بخدمت خود مشغول نمی گری ترا خادم می باید بود که خدمت می آرزو میکنی و آنکه آرزو  
 داری که دیدار من بینی اگر ترا از خداوند تعالی خبر بود آرزو من یا دنیا سه با حق چنان صحبت کن که ترا  
 ببیند یا دنیا دیدار او را یافتی مرا چه کنی و اگر بنا فقی از من ترا چه مقرر کنی اینها همه از خواص قلیل که  
 جا آورده اند این آیه **أَدْمُهُمْ مَا لَطَفَ اللَّهُ قَالَ لَنْ أَلْقَى سَبْعًا فَنَارًا بِأَحْسَبُ أَنْ لَوْ لَقِيتُ بَرًا لَمْ يَكُنْ قَتِيلًا**  
**وَلَوْ قَالَ لَدَانِي إِذَا دَارَيْتَهُ أَحْسَبُ كَلَامِي وَيُظْهِرُ نَفْسِي بِأَطْهَارِ أَحْسَنِ أَعْوَالِي وَفِي ذَلِكَ الْفِتْنَةُ**  
**وَهَذَا كَلَامُ عَلِيٍّ بِالنَّفْسِ وَالْخَلَاقِ وَهَذَا أَقْوَامُ بَيْنَ الْمُصَاحِبِينَ أَلَا مَنْ بَصُوهُ اللَّهُ**  
**وَقَالَ بَعْضُهُمْ هَلْ رَأَيْتَ شَوْأَ مَنْ تَعْرِفُ قَطْعَهُ ارْصَحْتِ دُونَ بَرِّ نَجْمٍ بِكَ اخْلَاقِ بَعْضِهِمْ**  
 نماید به عیب هر کمال بیند به خارم گل و با من نماید به کو دشمن شوخ چشم و بیباک به تا عیب مرا  
 بس نماید به فضیلت عیاض قدس سره گفت فتنی عظیم دارم از کسی که برین بگذرد و سلامت نکند  
 و چون بیار شوم بیارت من نیاید و قد یغیب الدنیا الصادق باهل الصلاح اگر دنیا  
 یغیب دنیا اهل الفساد و وجهه ذلك ان اهل الفساد علم فساد طریقه هم فاخذوا حذوهم  
 و اهل الصلاح عرفوا صلاحهم فقالوا اليهم بحسب الصلاحية ثم حصل بينهم مشورت

اینها را در هر جا که خواهی نماز بگذار سیرت از آن محراب برور و مگردان به اگر در مسجد و در زخرابات به آرزو ادا بران نقل است که هیچی معاذ را ز می را قدس سره بر او کرد که فرمود و مجاور شده و بتوئی نماند بشت که مراد آرزو بود و دو یا فتم دعا کن تا سوم نیز بسیار هم کمی آرزو آن بود که تا با تو عمر بر بقعه شریفه که فاضل ترین بقعه است بر سهم محرم آدم که فاضل ترین بقعه است دوم آرزو بود که مرا خدمتگاری بود تا مرا خدمت کند خداوند تعالی گنیزگی داد سوم آرزو دارم که پیش از هر ترا بنمید دعا کن تا خداوند تعالی آن نیز روزی کند که هیچی قدس سره جواب بشت آنکه گفتی آرزو سه من بهترین بقعه بود و تو بهترین مردمان باش بهر بقعه که خواهی میباشد بقعه بر دعوی ز شود و نه در بقعه و آنکه گفتی مرا آرزو خادم بود و یا فتم اگر ترا مراد و جو ان مردی بود خادم حق را خادم خویش نمی ساخته و از خدمت حق بخدمت خود مشغول نمی گری ترا خادم می باید بود که خدمت می آرزو میکنی و آنکه آرزو داری که دیدار من بینی اگر ترا از خداوند تعالی خبر بود آرزو من یا دنیا سه با حق چنان صحبت کن که ترا ببیند یا دنیا دیدار او را یافتی مرا چه کنی و اگر بنا فقی از من ترا چه مقرر کنی اینها همه از خواص قلیل که جا آورده اند این آیه **أَدْمُهُمْ مَا لَطَفَ اللَّهُ قَالَ لَنْ أَلْقَى سَبْعًا فَنَارًا بِأَحْسَبُ أَنْ لَوْ لَقِيتُ بَرًا لَمْ يَكُنْ قَتِيلًا** و **لَوْ قَالَ لَدَانِي إِذَا دَارَيْتَهُ أَحْسَبُ كَلَامِي وَيُظْهِرُ نَفْسِي بِأَطْهَارِ أَحْسَنِ أَعْوَالِي وَفِي ذَلِكَ الْفِتْنَةُ** و **هَذَا كَلَامُ عَلِيٍّ بِالنَّفْسِ وَالْخَلَاقِ وَهَذَا أَقْوَامُ بَيْنَ الْمُصَاحِبِينَ أَلَا مَنْ بَصُوهُ اللَّهُ** و **قَالَ بَعْضُهُمْ هَلْ رَأَيْتَ شَوْأَ مَنْ تَعْرِفُ قَطْعَهُ ارْصَحْتِ دُونَ بَرِّ نَجْمٍ بِكَ اخْلَاقِ بَعْضِهِمْ** نماید به عیب هر کمال بیند به خارم گل و با من نماید به کو دشمن شوخ چشم و بیباک به تا عیب مرا بس نماید به فضیلت عیاض قدس سره گفت فتنی عظیم دارم از کسی که برین بگذرد و سلامت نکند و چون بیار شوم بیارت من نیاید و قد یغیب الدنیا الصادق باهل الصلاح اگر دنیا یغیب دنیا اهل الفساد و وجهه ذلك ان اهل الفساد علم فساد طریقه هم فاخذوا حذوهم و اهل الصلاح عرفوا صلاحهم فقالوا اليهم بحسب الصلاحية ثم حصل بينهم مشورت

اینها را در هر جا که خواهی نماز بگذار سیرت از آن محراب برور و مگردان به اگر در مسجد و در زخرابات به آرزو ادا بران نقل است که هیچی معاذ را ز می را قدس سره بر او کرد که فرمود و مجاور شده و بتوئی نماند بشت که مراد آرزو بود و دو یا فتم دعا کن تا سوم نیز بسیار هم کمی آرزو آن بود که تا با تو عمر بر بقعه شریفه که فاضل ترین بقعه است بر سهم محرم آدم که فاضل ترین بقعه است دوم آرزو بود که مرا خدمتگاری بود تا مرا خدمت کند خداوند تعالی گنیزگی داد سوم آرزو دارم که پیش از هر ترا بنمید دعا کن تا خداوند تعالی آن نیز روزی کند که هیچی قدس سره جواب بشت آنکه گفتی آرزو سه من بهترین بقعه بود و تو بهترین مردمان باش بهر بقعه که خواهی میباشد بقعه بر دعوی ز شود و نه در بقعه و آنکه گفتی مرا آرزو خادم بود و یا فتم اگر ترا مراد و جو ان مردی بود خادم حق را خادم خویش نمی ساخته و از خدمت حق بخدمت خود مشغول نمی گری ترا خادم می باید بود که خدمت می آرزو میکنی و آنکه آرزو داری که دیدار من بینی اگر ترا از خداوند تعالی خبر بود آرزو من یا دنیا سه با حق چنان صحبت کن که ترا ببیند یا دنیا دیدار او را یافتی مرا چه کنی و اگر بنا فقی از من ترا چه مقرر کنی اینها همه از خواص قلیل که جا آورده اند این آیه **أَدْمُهُمْ مَا لَطَفَ اللَّهُ قَالَ لَنْ أَلْقَى سَبْعًا فَنَارًا بِأَحْسَبُ أَنْ لَوْ لَقِيتُ بَرًا لَمْ يَكُنْ قَتِيلًا** و **لَوْ قَالَ لَدَانِي إِذَا دَارَيْتَهُ أَحْسَبُ كَلَامِي وَيُظْهِرُ نَفْسِي بِأَطْهَارِ أَحْسَنِ أَعْوَالِي وَفِي ذَلِكَ الْفِتْنَةُ** و **هَذَا كَلَامُ عَلِيٍّ بِالنَّفْسِ وَالْخَلَاقِ وَهَذَا أَقْوَامُ بَيْنَ الْمُصَاحِبِينَ أَلَا مَنْ بَصُوهُ اللَّهُ** و **قَالَ بَعْضُهُمْ هَلْ رَأَيْتَ شَوْأَ مَنْ تَعْرِفُ قَطْعَهُ ارْصَحْتِ دُونَ بَرِّ نَجْمٍ بِكَ اخْلَاقِ بَعْضِهِمْ** نماید به عیب هر کمال بیند به خارم گل و با من نماید به کو دشمن شوخ چشم و بیباک به تا عیب مرا بس نماید به فضیلت عیاض قدس سره گفت فتنی عظیم دارم از کسی که برین بگذرد و سلامت نکند و چون بیار شوم بیارت من نیاید و قد یغیب الدنیا الصادق باهل الصلاح اگر دنیا یغیب دنیا اهل الفساد و وجهه ذلك ان اهل الفساد علم فساد طریقه هم فاخذوا حذوهم و اهل الصلاح عرفوا صلاحهم فقالوا اليهم بحسب الصلاحية ثم حصل بينهم مشورت



بر وجهی سپردم اما چون در مقام بستی ایو که بسپاسی بوس سلطانات اعارافین با این پیشتر فرستاده بودی و  
 از من اوراد عابسانی چون مرید بسطلام رسید بسپاسی بوس ایو نیز پیشتر فرستاده بودی که بسپاسی و ارکبا  
 آمدی و گفت من سر پر کام از مردان تحقیق علمی نیستم حج میروم بر سید که بر چه کاریست که خدا گوشت  
 پیر من تمام توکل درست میکند و پاید توکل بجای رسانیده است گویند که اگر آسمان هر آسمان که رود  
 و روی زمین همه رنگستان شود نه از آسمان چیزی بار و نه از زمین چیزی روید و جمله خلایق عیال  
 و اطفال من باشند من از توکل خود برنگردم تو کانت حبه یهودی بنادوا و الخلق کما هم عیالی و الله  
 لا آتانی سلطان العارفين گفت نیست کعب کافری و نیست صعب مشرکی اگر ایو بیزید کلاسه  
 باشد و در مقام آن مشرک نپرد اوراد من بگویی که از بهر دوزان خداوند تعالی را چرامی آمانی اگر ترا  
 بنانی حاجت افتد از جنس خود بخواه و خور تا از شومی تو آن شهر و آن ولایت خراب نگردد و اینچنان  
 میگویی که پاید توکل شقیق قدس سره که در وهم و فهم خلایق نمی گنجد عارفی همچو ایو بیزید باید که بران توکل  
 حج کند و گرد کند و کرم و کمال که در اینچنین توکل سخن گوید نقل است که پیش از این گفت مروی  
 است که سی سال برآمه پاکبوی فرورده و بران کورشته و کفن در گلگه و خسته دام میگردد ایو بیزید گفت  
 مرا آنجا برآید آنجا برود چون آن مرد و بران صفت بدید گفت یا قلان سی سال است تا گور و کفن ترا  
 از خدای تعالی مشغول کرده است و بدین مرد و بازانده این مرد و بیت را و تا اندان مرد را سر سخن  
 فهم شد نعره زد و جهان باد و در گور افتاد همان الله اگر گور و کفن حجاب است و دیگر بندگی چه بیت آمد و بر کسی  
 بلکه فاسد و بخیمالی دروغ سیر شده اند اگر دین برین آسانی بودی که خلق می پندارند نهادهای مردان  
 آب نشیری و جگرهای اولیا و انبیا کباب گشتی آبی عویزه ترا از دین مردان چه خبر جان مشرب روز جزرت  
 ایشان میسوزد اگر توانی که خود را بخدمت کفش کی از ایشان رسانی خود کاری خطیلم بود آیت  
 می کفیل بجای آفادیم شعر و اذکفاک لیکن زمانک واحد و فهو المراد و این ذاک او  
 عزیز من اگر صاف رفت از چه دانست که در دهان این همه در و ما از دست شیخ خندان را هر کسی شیخ  
 عظام خواند حق که از مشایخ بجز عظام نماند رباعی آن محل گران بهاز کافی و گریست و دین

بسیار از  
 این زبان  
 بیگانه است  
 در پیش  
 بان مشغول  
 است  
 آن بیگانه  
 گشت

بسیار از  
 این زبان  
 بیگانه است  
 در پیش  
 بان مشغول  
 است  
 آن بیگانه  
 گشت

نهشانی و گم گشت چه اندیشه این و آن خیال من دست به افسانه عشق را بیان و گم گشت ای ای  
 شنید شیخی اگرچه چون شین شیر و شکر و شهد شیرین نماید و نای او خوشی و خرمی افزاید چای و ریاضه خرم  
 صلت همتها از روز اید و آفتها و بلاها از او پدید آید رجوع و قبول خلق زنا را آهسته است که بعینیت حق تعالی  
 گشته شود شیر خرمی و شیر مردی و صادقی باید که ازین دام قلند روایر و درین راه با همی همان گوی  
 ملاست مست میدان هلاک چه وین راه مقام راق بازنه پاک چه مردی باید قلندری و این حکایت  
 تا بر گذرد و غبار زدید پاک چه ای عزیز بنده بوند غنیمت علی القلیع و یقین بنده آنست که از همه  
 نسبتها پاک گشته باشد و از بند آرزو و خطا خویش آزاد شده بود و نقل است که چند گنت قدس سر  
 یکبار رنجور بود و گفت اللهم انی استغفرتک من ذنوبی و انی استغفرتک من ذنوبی و انی استغفرتک من ذنوبی  
 تو در میان میسای و بیچاره فرموده اند شغول باش و بدانچه مبتلا کرده اند صبر کن ترا با اختیار چه کار تو  
 او را پای دور و کرد فدا شود و بر پا مید ما تفک و از او ادا و چند شرم نداری که کلام خدا در حق نفس خود  
 صرف میکنی نقل است که وقتی بایزید سبطامی قدس سره پیبری دست گرفت و گفت که لطیف  
 بسرش ندا کردند که او بایزید شرم نداری که نام من بر سبب منی چهل روز نام عظیم خدای تعالی فراموش  
 شد سوگند خور و که باقی عمر میوه بسطام خورم همان الله چه مقامات است که عقل زیر کان روزگار در او  
 آن بر سر سینه کرده و ما هر کی بتهستی نشنودم ششمی بر جان مادر خوش گیر چه چو عاشق نه کار خود  
 پیش گیر چه تو با این که دانی و گند غزل چه برگاه شبان نیایی محل لا یخیر حیواناً الا کفراً و لا یخیر  
 کی قطب الا قطاب گوید و دیگر که قدره اصحاب خوانند خواه هنوز وی سلمانی ندیده بنیام و نیکنای  
 مشرور فرقیه زنده قال علیه الصلوٰة والسلام ان العبد لیکفی شر من النائم ما یکن المشرق  
 و المغرب و لا ینک عند الله جناح نجوة اگر مطلوب رجوع خلق است صورت های سنگ سنج  
 و مسجد بعضی مردمان است و اگر مقصود شهرت خود پس مشهور تر بهت ششمی از طبعین حسین شما  
 شود و پیدایر همان خرق عادت چه که از دیوارت آید گاست از بام چه گوی بر دل نشیند که در اندام چه  
 کرات تا تو از حق بر نیست چه بجز آن که دریا و عجب و هستی است که کرات تو که خود نایست

سیدنا محمد  
 علیه السلام  
 در این کتاب  
 از آن است  
 در این کتاب  
 از آن است  
 در این کتاب  
 از آن است  
 در این کتاب  
 از آن است  
 در این کتاب  
 از آن است

تو فرمودی و این دعوی ضمیمت بهم روی تو در خلق است زینهار که من خود را برین حالت گرفتار

**سبب بی جهام و رعایت او در و نشان حسن خلایق ایشان فتنه المؤمنین و اهل ایمان**

فرمود صلی الله علیه و سلم فتنه المؤمنین و اهل ایمان فتنه المؤمنین و اهل ایمان فتنه المؤمنین و اهل ایمان

بیوضه نماز که مؤمن سالک در حیات و وضو است پاک زودنی بے وضو نباشد فرمود صلی الله علیه و سلم

الوضوء حصن المؤمنین محمد بن ابی بکر علیه السلام فرمود که از خواب بیدار شدی تیمم کن و نگاه در

استعداد و وضو شدی فرمود فصل خلقت بشر از آب و خاک است و بدین هر دو آتش دریا کشته میشود

در جای عظیم است که آتش آخرت هم کشته گرد و اهل معرفت گویند هر که درام با وضو باشد گرامی کند او را

حق تعالی بهت خصال اول رغبت کنند فرشتگان بصحبت او دوم همیشه جاری باشد قلم کاتبان

اعمال پیشتر ثواب و سوم تسبیح کنند همه اعضای او چهارم تکبیر علی از وی نوشت نشود پنجم فرشتگان

نگاه دارند او را و خواب از شر دیوان و پریان ششم آسان کند خدای تعالی دشواری جان کند نهم در راه

خدای تعالی باشد تا آنکه با وضو است قال علی علیه السلام الصلاة والسلام الطهور یطهر القلب و یطهر القلب

کافر چون مسلمان شود ایمان وی با دم دو چیز است یکی کفر دوم گناه و محدث چون طهارت کند طهارت

او با دم یک چیز است یعنی گناهای ضرورت طور نهی ایمان باشد باید که بخورد و نیاشاید و سخن نگوید و

خواب نکند بگریزی و طهارت تا بیکت طهارت ظاهر طهارت باطن حاصل شود و دم المله شیخ مینا

قدس سره فرمود صوفی را از پهلوی پهلوی دوم فتن بیوضه حرام است اگر سهران وقت اجل برسد

جان از قالب بیوضه بیرون آید و آنکس که با وضو باشد و موت برسد داده شود مر او را مرتبه شام

فَتَنَّاكَ الْعَاقِلُ اَنْ يَكُونَ اَبَدًا مُسْتَعِيْدًا لِمَوْتِكَ فَاذًا اَنَا اَبَدًا بَعْدَهُ وَجَبَانَ يَخْرُجُ مِنَ الدُّنْيَا كَالْحَايِ اَنَا

و نیز فرموده قدس سره در شرح وضو فرض است بر آنکه آفرینش بود و حجت بر اطوان خاک است

آن استجب است از برای خواب و بعد رغبت و دروغ سخن لایعنی گفتن و بعد خنده قهقهه و عمل

لایعنی پس باید که مداومت کند وضو را تا هر چند در دل انوار ربانی و ببیند در تاریکی چیزهای گوی

پیش ازین بزرگان گویند الوضوء فصل الصلاة فصل صاحب بجز احتیاط فرمود که بعضی آ

در بابت حسن خلایق و زیاده  
سبب بی جهام و رعایت او در و نشان حسن خلایق ایشان فتنه المؤمنین و اهل ایمان  
بیوضه نماز که مؤمن سالک در حیات و وضو است پاک زودنی بے وضو نباشد فرمود صلی الله علیه و سلم  
الوضوء حصن المؤمنین محمد بن ابی بکر علیه السلام فرمود که از خواب بیدار شدی تیمم کن و نگاه در  
استعداد و وضو شدی فرمود فصل خلقت بشر از آب و خاک است و بدین هر دو آتش دریا کشته میشود  
در جای عظیم است که آتش آخرت هم کشته گرد و اهل معرفت گویند هر که درام با وضو باشد گرامی کند او را  
حق تعالی بهت خصال اول رغبت کنند فرشتگان بصحبت او دوم همیشه جاری باشد قلم کاتبان  
اعمال پیشتر ثواب و سوم تسبیح کنند همه اعضای او چهارم تکبیر علی از وی نوشت نشود پنجم فرشتگان  
نگاه دارند او را و خواب از شر دیوان و پریان ششم آسان کند خدای تعالی دشواری جان کند نهم در راه  
خدای تعالی باشد تا آنکه با وضو است قال علی علیه السلام الصلاة والسلام الطهور یطهر القلب و یطهر القلب  
کافر چون مسلمان شود ایمان وی با دم دو چیز است یکی کفر دوم گناه و محدث چون طهارت کند طهارت  
او با دم یک چیز است یعنی گناهای ضرورت طور نهی ایمان باشد باید که بخورد و نیاشاید و سخن نگوید و  
خواب نکند بگریزی و طهارت تا بیکت طهارت ظاهر طهارت باطن حاصل شود و دم المله شیخ مینا  
قدس سره فرمود صوفی را از پهلوی پهلوی دوم فتن بیوضه حرام است اگر سهران وقت اجل برسد  
جان از قالب بیوضه بیرون آید و آنکس که با وضو باشد و موت برسد داده شود مر او را مرتبه شام  
فَتَنَّاكَ الْعَاقِلُ اَنْ يَكُونَ اَبَدًا مُسْتَعِيْدًا لِمَوْتِكَ فَاذًا اَنَا اَبَدًا بَعْدَهُ وَجَبَانَ يَخْرُجُ مِنَ الدُّنْيَا كَالْحَايِ اَنَا  
و نیز فرموده قدس سره در شرح وضو فرض است بر آنکه آفرینش بود و حجت بر اطوان خاک است  
آن استجب است از برای خواب و بعد رغبت و دروغ سخن لایعنی گفتن و بعد خنده قهقهه و عمل  
لایعنی پس باید که مداومت کند وضو را تا هر چند در دل انوار ربانی و ببیند در تاریکی چیزهای گوی  
پیش ازین بزرگان گویند الوضوء فصل الصلاة فصل صاحب بجز احتیاط فرمود که بعضی آ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَيْتِئُوا إِلَى السُّجُودِ وَإِن كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ أُمِرْتُمْ بِالْحُلَّةِ فَامْسَحُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى الْكُمُومِ وَتَمَسُّوا الْأُضْغَانَةَ وَارْتَمُوا لَهَا رُءُوسَكُمْ وَإِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَيْتِئُوا إِلَى السُّجُودِ وَإِن كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ أُمِرْتُمْ بِالْحُلَّةِ فَامْسَحُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى الْكُمُومِ وَتَمَسُّوا الْأُضْغَانَةَ وَارْتَمُوا لَهَا رُءُوسَكُمْ وَإِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَيْتِئُوا إِلَى السُّجُودِ وَإِن كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ أُمِرْتُمْ بِالْحُلَّةِ فَامْسَحُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى الْكُمُومِ وَتَمَسُّوا الْأُضْغَانَةَ وَارْتَمُوا لَهَا رُءُوسَكُمْ

این که سنانیکه بیان آورده این چون بر خیزید از خواب غفلت و مستوج شوید بنمازی که سراج شمس است به تمام قرینت پس روی خود را که بدان توجه به نیا کرده این بشوید تا آب توبه و استغفار رود و دستها را پاک سازید از منسک بجلالت و دارین و خلق با فی المکونین و مسح کنید سر را یعنی قبل کنید نفس را در راه رضای خدای تعالی و پایا را از طین طینت و قیام با نیت غسل و بید و اگر شمار اجابت شد باشد ما از انقضات بغیر این پاک شود بهیت ای بهینار وجود او در خود را پاک سازد به کین طهارت ساکن به راه نامازی بسکند و منها الخضور فی الصلوة قیل یلویسی بن جعفر از الناس انشدنا و اعلیک الصلوة بمیزیدین یدیک قال ان الذی اذنی اذنی له اقرب الی من الذی یتقی بین یدین یدین یدین است تمثولی نماز را در توجه جانب حق به حضور با طنت گشتن محقق رسیدن از به نیا رسوش به نیاز و از آوردن کبوش به و کان ذین العابدین علی بن ابی ذر یحیی الله عندهم اذا اذات یحیی الی الصلوة فلا یعرف من تغدیر لونه فیقال له فی ذلک فقال اذ ذر من بین یدین من اذ ان اقف ای عزیز در شریعت بیک بدست پنج نماز را گذاردن در طریقت به غسل کینماز بوقت نتوان گذاردن شرط آن جا به پاکست و شرط این جا پاک آنجا دست بر زمین نهادن پای بر سر و اصلوه مؤخره حدیث صاحب شریعت یعنی اصل را باش چه جای فرست تمثولی نماز را بدان سجده سجود است به نماز عانتان ترک وجود است به قیام تحده و کبیر وقت به همه محبت در عین معیت به قال الله تعالی ان الصلوة تنهی عن الفسقه و المنکر یعنی نماز را خاصیتی است که باز دارد بنده را از فحشا یعنی کار زشت عطا و از سرگرمی کار زشت شرعاً تا آورده اند جوانی انصاری به ملازمت جماعت با حضرت برو صلی الله علیه و سلم نماز کردی هیچ از فحش نبود که ترک آن نمیشدی حکایت حال او بخواب رسالت پناه رسانیدند فرمود ان صلاحه تکناه بانک زمانی توفیق توبه یافت از راه صحابه

سیدنا محمد  
 در بیان غسل و طهارت  
 این که سنانیکه بیان آورده این چون بر خیزید از خواب غفلت و مستوج شوید بنمازی که سراج شمس است به تمام قرینت پس روی خود را که بدان توجه به نیا کرده این بشوید تا آب توبه و استغفار رود و دستها را پاک سازید از منسک بجلالت و دارین و خلق با فی المکونین و مسح کنید سر را یعنی قبل کنید نفس را در راه رضای خدای تعالی و پایا را از طین طینت و قیام با نیت غسل و بید و اگر شمار اجابت شد باشد ما از انقضات بغیر این پاک شود بهیت ای بهینار وجود او در خود را پاک سازد به کین طهارت ساکن به راه نامازی بسکند و منها الخضور فی الصلوة قیل یلویسی بن جعفر از الناس انشدنا و اعلیک الصلوة بمیزیدین یدیک قال ان الذی اذنی اذنی له اقرب الی من الذی یتقی بین یدین یدین یدین است تمثولی نماز را در توجه جانب حق به حضور با طنت گشتن محقق رسیدن از به نیا رسوش به نیاز و از آوردن کبوش به و کان ذین العابدین علی بن ابی ذر یحیی الله عندهم اذا اذات یحیی الی الصلوة فلا یعرف من تغدیر لونه فیقال له فی ذلک فقال اذ ذر من بین یدین من اذ ان اقف ای عزیز در شریعت بیک بدست پنج نماز را گذاردن در طریقت به غسل کینماز بوقت نتوان گذاردن شرط آن جا به پاکست و شرط این جا پاک آنجا دست بر زمین نهادن پای بر سر و اصلوه مؤخره حدیث صاحب شریعت یعنی اصل را باش چه جای فرست تمثولی نماز را بدان سجده سجود است به نماز عانتان ترک وجود است به قیام تحده و کبیر وقت به همه محبت در عین معیت به قال الله تعالی ان الصلوة تنهی عن الفسقه و المنکر یعنی نماز را خاصیتی است که باز دارد بنده را از فحشا یعنی کار زشت عطا و از سرگرمی کار زشت شرعاً تا آورده اند جوانی انصاری به ملازمت جماعت با حضرت برو صلی الله علیه و سلم نماز کردی هیچ از فحش نبود که ترک آن نمیشدی حکایت حال او بخواب رسالت پناه رسانیدند فرمود ان صلاحه تکناه بانک زمانی توفیق توبه یافت از راه صحابه

صاحب تاویلات آورده که هر یکی را از تن و نفس و دل و روح و سر و غنی نمازیت باز دارند و نماز تنی  
است از معاصی منتهای و صلوة نفس مانع است از زوال و علق و نماز دل باز دارد از ظلم و جور  
و حقوق غفلات و صلوة روح نمی کند ملاحظه اخبار را و نماز سر منع میکند از تقات بما سوی الله را و صلوة  
غنی بگذراند سالک را از شهوات و شهینیت و ظواهر انانیت یعنی برو ظاهر گردد و بیت جزئی نیست نقد این  
عالم به با زمین و بعالمش مفرش به برانکه ظاهر تر مشوش اخلاص ریاست شد کسی که نماز نیگه از او  
بران کس دیگری نظر کند و یاد آید شیطان گوید که نماز نیگو کن تا در نظر این بیننده پسندیده آئی پس طرح  
او خاشع شود و اطراف او ساکن گردد و نماز بر وجه حسن ادا کند و این ریاضات است درجه دوم اگر کسی این  
آفت بداند و اذن خدا کند و در نماز خود تهمتا نماید چنانکه بود شیطان در روشن لقا کند که تو مقبوعی نماز  
بر وجه حسن بگذرانی خلق به او اقتدا کنند و اعمال تو ایشان را حجت شود و این فاضل تر از اول است  
و باشد که باین فریفته شود کسی که با دل فریفته نشود و این نیز ریاضت باطل کننده اخلاص پس کسی که  
اقتدا کند مشاب شود و این صحتی معاتب و معاتب گردد و درجه سوم و این باریک تر است از هر دو درجه  
اول و آن آنست که مصلی بدان اخلاص من و ران باشد که نماز من در خلوت مثل نماز من بود در جماعت  
و شرم دارد از نفس خود و از پروردگار خود که بحضور خلق خوشی زیاده از عبادت خود اظهار کند پس در خلوت  
نماز نیگو کند بروحی که در خلوت پسندد و در ملائمه همچنان کند پس این نیز ریاضی فاضل است چه نماز خود  
در خلوت نیگو کرد تا در ملائمه کند و میان آن فرقی نبود پس تقات و در خلوت و ملائمه باشد و این  
که همیشه در خلوت و ملائمه مشغول است و این از مکرهای پوشیده شیطان است شنوی تو روی پروردگار  
از حق میچد پس ملائمه خلقت هیچ چه روی پروردگار است در خدمت است اگر چه بیست نه بند بر او است  
درجه چهارم و آن باریکتر و پوشیده تر است از درجات نخستین و آن آنست که شیطان او را گوید در خلوت  
خدا و جلال وی در آئی ای کسیکه در حضرت او ستاده و شرم دارد از آنکه حق تعالی بدلت نظر میفرماید  
و تو از و فاضل باشی پس دلش بران حاضر شود و در جلوس خاشع گردد و پندار که آن عین اخلاص است  
و آن عین مکر و فریب نفس است چه خوشی او اگر بر او دیدن جلال وی باشد بر آئینده این خطره در خلوت







عندك تى و شراب و سقمونم و كيمون و كركه و كركه و كركه و كركه  
 يا ايها الرسول كلوا من الطيبات و اعملوا الصالحات و قوت القلوب و رده كه اكل طيب راجل  
 صلح مقدم داشته زير كه تجله اوست حضرت شيخ الاسلام قدس سره فرموده كه تقمه تخم است و عمل بر  
 هر چند تخم پاكيزه تر برش بهتر در ستاج آورده هر غذائي كه شيرع از احلال داشته است اثران غذا كه  
 بكم شرح بان غذا همزه از عدالت و استقامت و جز آن اكل را در نفس و همه اعضا پديد آيد و حيفت  
 ادای عبادت نرم و منقاد شود قسم تكليف و اولاد هم و اولاد هم الى ذكرا الله اشارت برست و هر چه  
 شرع از حرام کرده يا و بر طاعتان مشتبه و پوشيده است اثران غذا از خفا الفت و انحراف و جز آن  
 بان غذا همزه است اگر چه يك لقب باشد و حيفت اكل را اثران غذا بنفش اعضا سرت کند و آثار  
 عصيان و طغيان و از تكاب نهاي و مباشرت اخلاق رويد بلكه و رسد و در حديث آمده است  
 ان الله طيب لا يقبل الا طيبا صاحب روضة الانوار فرمود و مشغول دست و دل ز رزم و  
 گوشه نشوي ، و ابا حشر خشيته تقوي بخوي ، تقمه كه در صل بنا شده حلال ، و در نفس و مگر و حلال  
 قهره باران تو چون صاف نيست ، گوهر دري اي تو شفاف نيست ، هر طرفه كار سرت كه در بعضى اوقات  
 از خوردن شبات و از خوردن لقمه اي نا وجه طاعت و عبادت فراوان حاصل ميشود و در اعمال  
 صالحه رغبت نياو همى افتد نقل است كه جواني با ابراهيم ادهم قدس سره هجيت كرد و طاعت و عبادت  
 بپذيرد و از ذكر و فكر و مراقبه و تلاوت بخي آسود چنانكه ابراهيم را قدس سره عجب مي نمود و شترنده  
 ميشد كه اين جوان نوع مد چند روز عبادت مي كند كه از من ميشد و جدا ز مدتي بنور باطن دست  
 كه اين همه اعمال و به صل است و نياي دي ندارد كه خوردني او از نا وجه و شبات است گفت اي  
 جوان اين خوردني كه تو بخوري منور و هر چه خوري بصحبت من بخور جوان همچنان كه و ما انهم طاعات و  
 عبادات و در قصور و فتور افتاد و بعد مي كه نماز فرض هم بدشواري ادا كند و روزي ابراهيم قصه  
 و فتور خود در عبادات شكيت كرد و گفت غني و كو شسته كه مادر برتش حق سبحانه تعالى بود و صلا  
 نمانده است ابراهيم ادهم فرمود قدس سره اطلب مطمك و كلكيك ان نصلي بالليل و لا

بنوعان در بيان  
 پاره و ران در بيان  
 شراب نماند  
 يك با شرح آن  
 بنوعان در بيان  
 از الطيبات پاره  
 و كركه و كركه  
 شرح آن  
 نماند  
 شرح آن  
 نماند  
 شرح آن  
 نماند  
 شرح آن  
 نماند  
 شرح آن  
 نماند  
 شرح آن  
 نماند

آن قصه را بالذکر مؤلف رست قطعه قلمه شبیه ستم پدید بندد جز آنچه تا پاک بود برگاه  
 پاک خواهی رفت به برید پاکیزه بر بصد تا پاک به صدیق اکبر رضی الله عنه از کسب بنده خویش شیر  
 بیاشاید پس از آن بنده پرسید که شیر از کجا بود گفت بر آنچه است کتابت کردم ایشان این شیر من دان  
 صدیق رضی الله عنه گشت در زمین کرد تا آنرا بر میخ و سختی برون انداخت تا بعدی که دیگران گمان برزد  
 که جانش از تن جدا خواهد شد پس صدیق رضی الله عنه گفت خداوند را عز و جلال از آنکه در گمانا مانده است  
 و با زورده بیاخته کسی ازین حال پیش رسول خدا صلی الله علیه و سلم سلام کرد رسول فرمود او را  
 آن آئین صدیق که یک نخل فی جوفه الا کلبه نقل است هر که چهل روز از شیر بخورد و درش تا یک گرد  
 امام سهل شتری قدس سوگفت هر که دوست دارد که آیات صدیقان بروی کشف گردد باید که هر روز  
 بخورد و در حاجت و ضرورت کار کند پس احتیاط باید کرد تا بجز حلال طیب خورده نشود و کلمه نیت  
 من الخیر قالنا اولی به حلال است که شرع فتوی دهد و طیب آنکه دل فتوی دهد و محمد و الله شیخ  
 قدس سره فرمود وقتی دروشی را در مانده پادشاهی بکوشش ممنت برود چون طعام فرزند  
 آن درویش از آستین خود چندان کشید و خوردن گرفت پادشاه گفت طعام از وجه حلال است  
 بخورید و درویش گفت اگر چه حلال است اما دل من بر خوردن فتوی میدهد پادشاه گفت چند آنکه میگویم  
 که طعام از وجه حلال ساخته ام چرا بخورید که در خوردن طعام من ایمان کسی نخواهد رفت گفت اگر چه ایمان  
 نخواهد رفت اما حلاوت ایمان خواهد رفت و تفسیر گفت چون آدم علیه السلام را از منی عینه خورد از  
 شومی آن تحت تواج برقت و صلح و دواج زائل گشت و او بهشت بیرون آمد و پیشانی گشت در  
 دهن انداخت وقتی کرده اوام زمین و حشرات ارض از حیات و جبر آن فری خوردند هر دو کام و شمش  
 و دندان ایشان تعب گشت و هر گیاه که در محل قی برست تاثیر زهر در و ظاهر گشت و ذی که از نذر  
 آن لقمه حاصل آید از آن قایل فریده شد که منشای کفر و فساد بود و قتل و ظلم بنیاد نهاد تا بدانی که  
 لقمه منی عینه این چنین زیان دارد و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گفت کتب منی تا کوفه را کتب  
 و صفت منی تا کوفه را کتب و صفت منی تا کوفه را کتب و صفت منی تا کوفه را کتب

این قصه را بالذکر مؤلف رست قطعه قلمه شبیه ستم پدید بندد جز آنچه تا پاک بود برگاه پاک خواهی رفت به برید پاکیزه بر بصد تا پاک به صدیق اکبر رضی الله عنه از کسب بنده خویش شیر بیاشاید پس از آن بنده پرسید که شیر از کجا بود گفت بر آنچه است کتابت کردم ایشان این شیر من دان صدیق رضی الله عنه گشت در زمین کرد تا آنرا بر میخ و سختی برون انداخت تا بعدی که دیگران گمان برزد که جانش از تن جدا خواهد شد پس صدیق رضی الله عنه گفت خداوند را عز و جلال از آنکه در گمانا مانده است و با زورده بیاخته کسی ازین حال پیش رسول خدا صلی الله علیه و سلم سلام کرد رسول فرمود او را آن آئین صدیق که یک نخل فی جوفه الا کلبه نقل است هر که چهل روز از شیر بخورد و درش تا یک گرد امام سهل شتری قدس سوگفت هر که دوست دارد که آیات صدیقان بروی کشف گردد باید که هر روز بخورد و در حاجت و ضرورت کار کند پس احتیاط باید کرد تا بجز حلال طیب خورده نشود و کلمه نیت من الخیر قالنا اولی به حلال است که شرع فتوی دهد و طیب آنکه دل فتوی دهد و محمد و الله شیخ قدس سره فرمود وقتی دروشی را در مانده پادشاهی بکوشش ممنت برود چون طعام فرزند آن درویش از آستین خود چندان کشید و خوردن گرفت پادشاه گفت طعام از وجه حلال است بخورید و درویش گفت اگر چه حلال است اما دل من بر خوردن فتوی میدهد پادشاه گفت چند آنکه میگویم که طعام از وجه حلال ساخته ام چرا بخورید که در خوردن طعام من ایمان کسی نخواهد رفت گفت اگر چه ایمان نخواهد رفت اما حلاوت ایمان خواهد رفت و تفسیر گفت چون آدم علیه السلام را از منی عینه خورد از شومی آن تحت تواج برقت و صلح و دواج زائل گشت و او بهشت بیرون آمد و پیشانی گشت در دهن انداخت وقتی کرده اوام زمین و حشرات ارض از حیات و جبر آن فری خوردند هر دو کام و شمش و دندان ایشان تعب گشت و هر گیاه که در محل قی برست تاثیر زهر در و ظاهر گشت و ذی که از نذر آن لقمه حاصل آید از آن قایل فریده شد که منشای کفر و فساد بود و قتل و ظلم بنیاد نهاد تا بدانی که لقمه منی عینه این چنین زیان دارد و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گفت کتب منی تا کوفه را کتب و صفت منی تا کوفه را کتب و صفت منی تا کوفه را کتب و صفت منی تا کوفه را کتب

در هر روز از هر روز  
در هر روز از هر روز  
در هر روز از هر روز  
در هر روز از هر روز  
در هر روز از هر روز  
در هر روز از هر روز  
در هر روز از هر روز  
در هر روز از هر روز  
در هر روز از هر روز  
در هر روز از هر روز

ناگاه بپای عین گفت من از کسی چیزی ندانم و نیز سوره که از کجاست و اگر بدینچرخم امام احمد قدس سره چه شبست  
 گذشته است خوابی گفت رحمتی که من مزاج سید کرده و معتقد است نمود امام احمد گفت در کار دین مزاج کرد  
 آیا نمیدانی که خوردن از کار دین است و حق تعالی آنرا بر عمل صلح مقدم داشته است که کلمه اوین  
 الطیبات و اعطوا اصحابها گویند فضیل عیاض و این عقیبه و این المبارک نزدیک و شب در که  
 آمدن بعد زمانی بطلب زیاده و در طلب گفت من طلب نخورم بسبب آن سخن طلب مگر بیستانا سه  
 زیاده و بخیر آن ابن المبارک گفت اگر در شمال این زمزم کنی نان خوردن بر تو دشوار و تنگ شود  
 از هر آنکه خالص و آری سخن شبیه خالی نباشد و شب را غشی نتواند پس عیان باین المبارک گفت  
 که گشتی این مرد را گفت مراد من جبران نبود که کاربرد تو آسان کنم چون بهوش باز آمدن در کرد که هرگز  
 نان نخورم ازان روز شیر خور می روزی مادرش شیر پیش آورد و پرسید از کجاست مادرش گفت از  
 گو سفندان نبی فلان گفت ایشان آن گو سفندان از کجای یافت مادرش همه سوال باز گفت و چون شیر  
 بدین نزدیک آورد گفت کجاست چره گفت در روایت که مسلمانان را در آن حتی است مادرش گفت  
 خدای تعالی پیام زبجو گفت نخواهم که نخورم و مغفرت او بحصیت یا هم و بعضی سلف گفته اند آنی  
 لا یستیق من الله تعالی ان اسأله بعد ما استن حلا لا و لکنی اسأله ذر قال لا بعد من علی  
 و منها قیام اللیل قال الله تعالی و جعلنا اللیل لیسأله و نوحات آورد که شب بسیار  
 اصحاب اللیل است که ایشان را از نظر اغیار پوشانند تا خلوت خود و لذت مکالمه یا هم با سوره یا شاه  
 هر یک فراخ است خدا خود بنور داری یا بند حضرت شیخ الاسلام فرموده که شب پرده روزندگان  
 راه است روز باز رسید ازان سحرگاه است ششم اللیل للعاشقین سند یا کتبت و فاتحه مکالم  
 بیت چون در دل شب خیال آن یار من است به من بنده شب که روز باز از من است به  
 از خواب او پس قونی قدس سره مقول است که در شبی گفت هدیة الیک الذکوة و بیک کعب  
 بسر برده و در شبی دیگر میگفت هدیة الیک الکتوب و بیک سجده و بیک میرسانید گفته تا با او پس چون  
 طاقت داری کبشهای دراز بیک حالت میگذاشتی گفت ای شیخ او را که شرفی نه زنی و او





در جمیع اوقات مستغرق ذکر بود و باید که ذکر از هر خصوص که دید و البتة از غفلت در ذکر دور باشد که گفته اند  
 الذکر اسکن من العقل کما کن الذکر لیس زبان و دل از ذکر و از معنی ذکر خالی ندارد و اما در حق هم برین  
 گذرد و بل بیرون از حلق زنت نماید دل نیز از گفتن فریاد معنی ذکر بر دل غالب آید آن معنی که در وقت  
 حرف و صوت نیست گفتن بل نیز حدیث است و حدیث خلاف و پوست این شجر است برین  
 شبرشل کلمه طیبه کلمه شجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء در نهایت حال ز سلطان العاقین  
 قدس سره بر سید زچرا از شاگرد زبان نمی شنویم فرمود زبان بگمانه بود در میان گنجی واسطه فرمود قدس  
 سره حقیقت ذکر نسیان ذکر است و قیام به ذکر را با عملی جز یا توام از دل ناشاد برت به و زمینیه بواس  
 کل و تشاد برت به مستغرق ذکر تو چنانم که در هر چه در ذکر تو ذکر توام از یا برت به و می باید که ذکر از  
 سر صدق و ارادت گوید برای امتحان تا امتحان کند که آنچه شایخ قدس سره گفته اند از کاشفات و  
 مشاهدات است میان پس صدق ارادت نبود هرگز هیچ کشاید مخدوم المله شیخ مینا قدس سره  
 چون اینجا استند شروع ذکر اول شرکت در رو گفتند بعد این است میخوانند فان لو کوا افضل حسبی الله  
 لا اله الا هو علیک توکل و هو رب العرش العظیم بعد کلمه لا اله الا الله با و از بلند می گفتند  
 سوم کرت محمد رسول الله میگفتند بعد از آن با و از بلند شروع میکردند تا آنکه ذوق میبود و درم با کلام  
 و با و از بلند میگفتند چون خود با تری میزدند محمد رسول الله میگفتند و بعد از فراغ نیز صلوة می گفتند این  
 دعا میخوانند اللهم انما ذکرناک علی قدر قلة عقولنا و علمنا و فهمنا فاذا ذکرناک اهدنا الله علی قلمنا  
 سعة رحمتک و فضلك یا خیر الذکرین یا ارحم الراحمین مخدوم المله شیخ مینا قدس سره  
 فرمود حلقه نشستن و حالت ذکر است شایخ شارب جانز و پسندیده است اگر جماعت را  
 جمع کند و با ایشان ذکر گوید بهتر بود بدان او عزیز بعضی ذکر حجر اختیار کرده اند و بعضی ذکر خنی و تمسک  
 هر دو فریق آیات است و اخبار و ولایات المکان آیات و اخبار و ولایات که تمسک آن فریق است  
 که ذکر حجر اختیار کرده اند نسبت آیات کثیره منها قوله تعالی ادعوا ربکم تضرعاً و خفياً فان  
 الاشیء العتیدین فی انحرانکة معناه ادعوا اولادکم و شیوا فان التضرع من الضراعة

در جمیع اوقات مستغرق ذکر بود و باید که ذکر از هر خصوص که دید و البتة از غفلت در ذکر دور باشد که گفته اند  
 الذکر اسکن من العقل کما کن الذکر لیس زبان و دل از ذکر و از معنی ذکر خالی ندارد و اما در حق هم برین  
 گذرد و بل بیرون از حلق زنت نماید دل نیز از گفتن فریاد معنی ذکر بر دل غالب آید آن معنی که در وقت  
 حرف و صوت نیست گفتن بل نیز حدیث است و حدیث خلاف و پوست این شجر است برین  
 شبرشل کلمه طیبه کلمه شجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء در نهایت حال ز سلطان العاقین  
 قدس سره بر سید زچرا از شاگرد زبان نمی شنویم فرمود زبان بگمانه بود در میان گنجی واسطه فرمود قدس  
 سره حقیقت ذکر نسیان ذکر است و قیام به ذکر را با عملی جز یا توام از دل ناشاد برت به و زمینیه بواس  
 کل و تشاد برت به مستغرق ذکر تو چنانم که در هر چه در ذکر تو ذکر توام از یا برت به و می باید که ذکر از  
 سر صدق و ارادت گوید برای امتحان تا امتحان کند که آنچه شایخ قدس سره گفته اند از کاشفات و  
 مشاهدات است میان پس صدق ارادت نبود هرگز هیچ کشاید مخدوم المله شیخ مینا قدس سره  
 چون اینجا استند شروع ذکر اول شرکت در رو گفتند بعد این است میخوانند فان لو کوا افضل حسبی الله  
 لا اله الا هو علیک توکل و هو رب العرش العظیم بعد کلمه لا اله الا الله با و از بلند می گفتند  
 سوم کرت محمد رسول الله میگفتند بعد از آن با و از بلند شروع میکردند تا آنکه ذوق میبود و درم با کلام  
 و با و از بلند میگفتند چون خود با تری میزدند محمد رسول الله میگفتند و بعد از فراغ نیز صلوة می گفتند این  
 دعا میخوانند اللهم انما ذکرناک علی قدر قلة عقولنا و علمنا و فهمنا فاذا ذکرناک اهدنا الله علی قلمنا  
 سعة رحمتک و فضلك یا خیر الذکرین یا ارحم الراحمین مخدوم المله شیخ مینا قدس سره  
 فرمود حلقه نشستن و حالت ذکر است شایخ شارب جانز و پسندیده است اگر جماعت را  
 جمع کند و با ایشان ذکر گوید بهتر بود بدان او عزیز بعضی ذکر حجر اختیار کرده اند و بعضی ذکر خنی و تمسک  
 هر دو فریق آیات است و اخبار و ولایات المکان آیات و اخبار و ولایات که تمسک آن فریق است  
 که ذکر حجر اختیار کرده اند نسبت آیات کثیره منها قوله تعالی ادعوا ربکم تضرعاً و خفياً فان  
 الاشیء العتیدین فی انحرانکة معناه ادعوا اولادکم و شیوا فان التضرع من الضراعة

این دعا از قرآن است



و هي اظهر اشد حاجة وانفسيه مسددة بين الجهر والسر وهي من الاستعداد وكان اذا طالع  
 المشركي وفي اسلام التفسير وقال دعوا وان دعوا اليه حواجكم تصفوا ما وصفية الضميمة  
 الذبالة وانحنية التي لا يدخله الهنايه ومنها قوله تعالى اذكر الله ذكرا كبيرا وقوله تعالى اذكر الله  
 ذكرا كبيرا وقوله تعالى اذكر الله ذكرا كبيرا وقوله تعالى اذكر الله ذكرا كبيرا  
 حدانها هي اليه وامرهم يذكره في الاحوال كلها وقال اذكروا الله ذكرا كبيرا بالليل والنهار  
 وانحصر في التفسير وعند الغناء والافتقار والاعلان والامر والعلل على شئ من الاحوال  
 ومنها قوله تعالى ان تبتوا الصدقات فيعصا في ذكر في عيشة في النجاة اب النجاة هو في  
 ان المراد منه الجهر الذي يبين الشئ والفرصة ومنها قوله تعالى ان ابراهيم كان امة  
 في تفسيره والعاني الاواه هو الذي ظهر صوتها بالذكور والدعاء والقران وذكر في تفسير النبي  
 ان قوله تعالى اذكر الله ذكرا كبيرا في قوله تعالى اذكر الله ذكرا كبيرا وذكر  
 يا مريم انك احببت وما ذكر في روضة العلماء عن ابن عمر رضي الله عنه عن النبي  
 صلى الله عليه وسلم من قال في سبيل الله الله اكبر افعاصونا بها كتب الله له بصوته  
 الاكبر الى اخره ومنها ما ذكر في خزائنه الجلال في قال النبي صلى الله عليه وسلم المستمير  
 نبيك الذي ومنها ما ذكر في المصابيح عن سعد بن سعد رضي الله عنه انه قال كان النبي صلى الله  
 عليه وسلم اذا سلم من صلوة قال بصوته لا اله الا الله وحده لا شريك له  
 الى اخره ومنها ما ذكر الحادي والسنة والتمذي عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم انا عند ظن عبدي وانما معه اذا ذكرني فان ذكرني في  
 نفسه ذكرته في نفسي وان ذكرني في ملء ذكروته في ملء خيرتهم الروايات فقد ذكر  
 في سورة الاورد وفي عند الامام و ذكر في مجموع التوازل والقنواهي والنجانية والحمية  
 والمنقط والريدين قراءة القرآن بالصوت الرفيع في انما يذكره ويصوت حتى لا يذكره ولا  
 يذكره السبيل والشيل وان رجع صوته قال اجماع عصابة الله معلوم ان انما لا يحلو

و هي اظهر اشد حاجة وانفسيه مسددة بين الجهر والسر وهي من الاستعداد وكان اذا طالع  
 المشركي وفي اسلام التفسير وقال دعوا وان دعوا اليه حواجكم تصفوا ما وصفية الضميمة  
 الذبالة وانحنية التي لا يدخله الهنايه ومنها قوله تعالى اذكر الله ذكرا كبيرا وقوله تعالى اذكر الله  
 ذكرا كبيرا وقوله تعالى اذكر الله ذكرا كبيرا وقوله تعالى اذكر الله ذكرا كبيرا  
 حدانها هي اليه وامرهم يذكره في الاحوال كلها وقال اذكروا الله ذكرا كبيرا بالليل والنهار  
 وانحصر في التفسير وعند الغناء والافتقار والاعلان والامر والعلل على شئ من الاحوال  
 ومنها قوله تعالى ان تبتوا الصدقات فيعصا في ذكر في عيشة في النجاة اب النجاة هو في  
 ان المراد منه الجهر الذي يبين الشئ والفرصة ومنها قوله تعالى ان ابراهيم كان امة  
 في تفسيره والعاني الاواه هو الذي ظهر صوتها بالذكور والدعاء والقران وذكر في تفسير النبي  
 ان قوله تعالى اذكر الله ذكرا كبيرا في قوله تعالى اذكر الله ذكرا كبيرا وذكر  
 يا مريم انك احببت وما ذكر في روضة العلماء عن ابن عمر رضي الله عنه عن النبي  
 صلى الله عليه وسلم من قال في سبيل الله الله اكبر افعاصونا بها كتب الله له بصوته  
 الاكبر الى اخره ومنها ما ذكر في خزائنه الجلال في قال النبي صلى الله عليه وسلم المستمير  
 نبيك الذي ومنها ما ذكر في المصابيح عن سعد بن سعد رضي الله عنه انه قال كان النبي صلى الله  
 عليه وسلم اذا سلم من صلوة قال بصوته لا اله الا الله وحده لا شريك له  
 الى اخره ومنها ما ذكر الحادي والسنة والتمذي عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم انا عند ظن عبدي وانما معه اذا ذكرني فان ذكرني في  
 نفسه ذكرته في نفسي وان ذكرني في ملء ذكروته في ملء خيرتهم الروايات فقد ذكر  
 في سورة الاورد وفي عند الامام و ذكر في مجموع التوازل والقنواهي والنجانية والحمية  
 والمنقط والريدين قراءة القرآن بالصوت الرفيع في انما يذكره ويصوت حتى لا يذكره ولا  
 يذكره السبيل والشيل وان رجع صوته قال اجماع عصابة الله معلوم ان انما لا يحلو

و هي اظهر اشد حاجة وانفسيه مسددة بين الجهر والسر وهي من الاستعداد وكان اذا طالع  
 المشركي وفي اسلام التفسير وقال دعوا وان دعوا اليه حواجكم تصفوا ما وصفية الضميمة  
 الذبالة وانحنية التي لا يدخله الهنايه ومنها قوله تعالى اذكر الله ذكرا كبيرا وقوله تعالى اذكر الله  
 ذكرا كبيرا وقوله تعالى اذكر الله ذكرا كبيرا وقوله تعالى اذكر الله ذكرا كبيرا  
 حدانها هي اليه وامرهم يذكره في الاحوال كلها وقال اذكروا الله ذكرا كبيرا بالليل والنهار  
 وانحصر في التفسير وعند الغناء والافتقار والاعلان والامر والعلل على شئ من الاحوال  
 ومنها قوله تعالى ان تبتوا الصدقات فيعصا في ذكر في عيشة في النجاة اب النجاة هو في  
 ان المراد منه الجهر الذي يبين الشئ والفرصة ومنها قوله تعالى ان ابراهيم كان امة  
 في تفسيره والعاني الاواه هو الذي ظهر صوتها بالذكور والدعاء والقران وذكر في تفسير النبي  
 ان قوله تعالى اذكر الله ذكرا كبيرا في قوله تعالى اذكر الله ذكرا كبيرا وذكر  
 يا مريم انك احببت وما ذكر في روضة العلماء عن ابن عمر رضي الله عنه عن النبي  
 صلى الله عليه وسلم من قال في سبيل الله الله اكبر افعاصونا بها كتب الله له بصوته  
 الاكبر الى اخره ومنها ما ذكر في خزائنه الجلال في قال النبي صلى الله عليه وسلم المستمير  
 نبيك الذي ومنها ما ذكر في المصابيح عن سعد بن سعد رضي الله عنه انه قال كان النبي صلى الله  
 عليه وسلم اذا سلم من صلوة قال بصوته لا اله الا الله وحده لا شريك له  
 الى اخره ومنها ما ذكر الحادي والسنة والتمذي عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم انا عند ظن عبدي وانما معه اذا ذكرني فان ذكرني في  
 نفسه ذكرته في نفسي وان ذكرني في ملء ذكروته في ملء خيرتهم الروايات فقد ذكر  
 في سورة الاورد وفي عند الامام و ذكر في مجموع التوازل والقنواهي والنجانية والحمية  
 والمنقط والريدين قراءة القرآن بالصوت الرفيع في انما يذكره ويصوت حتى لا يذكره ولا  
 يذكره السبيل والشيل وان رجع صوته قال اجماع عصابة الله معلوم ان انما لا يحلو



هر که در حجر باشد ادا و آداب مخصوصه دل مده است کند بانگ دست علوم دینی را از تو عدل کند بد و بیرون آرد و  
باید که چون ذکر چه بر سر رخ کند و ران شوق و ذوق و لذت و رانی فراید موسی علیه السلام مناجات کرد خداوند را عبادت  
فرمای که اشق و محسب باشد فرمان رسید که ذکر چه بر سبکی موسی علیه السلام چند آنکه ذکر چه میگفت شوق و ذوق  
و راحتش می افزود گفت خداوند من از تو عبادتی خواهم که در آن صعوبتی و شستی بود و ذکر گفتن مرا آس  
و استراحتی پدید میگردد فرمان شدای موسی تو صعوبت و شقتی ذکر نام من چه دانم از فرعون پیرس که همه  
جاه و در شگاه و پادشاهی بر باد داده خود را با قارب و عشا و روپاه در رو ذیل سپرد و یکبار گفتن نام من او را  
میرنشد تو که در ذکر نام من راحت و استراحت می یابی این توفیق و عنایت از من است که ترا عطا کرده ام  
و باید که در ذکر چه گفتن چنان شوقش در گیرد که جان خود را روان مان خود را فدای ذکر تو تواند کرد  
است که فرشتگان گفتند خداوند اتو ابراهیم را خلیل خوانده و او اموال دنیا بسیار دارد و مدام در  
طلب افزایش است فرمان شد اگر چه اموال دارد اما دل و آویخته اموال نیست امتحان کین چه چرخ  
علیه السلام درآمد و از نظر ابراهیم علیه السلام نهان شده گفت یا الله ابراهیم گفت ای گوینده نام دوست  
بار دیگر بگو ای او گفت بدید بسیار ابراهیم گفت هر چه در ملک من است همه قسمه آنام دوست کردم یکبار و دیگر بگو  
باز فرشتگان گفتند که ابراهیم فرزندان را دوست میدارد خلیل چگونه باشد او را در خواب نمودند که فرزند  
خود را زنج کن ابراهیم چون کار در بر خلق فرزند خود بی محابا راند و کار در کار کرد گفت خداوند اکار دکان میکند  
فرمان رسید که ما را ببردین خلق مخصوص کار نیست بابریدن دل تو از محبت فرزندان کار بود که آنرا اطاعت  
ساختیم باز فرشتگان گفتند خداوند ابراهیم ذات خود را دوست میدارد فرمان شد غلط میگوید چون فرزند  
ابراهیم را علیه السلام دست و پا برنجیر همین بسته در محقق از راحت تا او را آتش سوزان آفتند در آن  
خبر شیل در رسید گفت هَلْ لَكَ حَاجَةٌ يَا خَلِيلُ كَلْتُمْ أَفَلَا كَلْتُمْ فَلَا قَالَ جَبْرَيْلُ مَلَكُ رَبِّكَ  
عَالِي حَسْبِي مُوَافَى عَمَلُهُ عَالِي وَبَايَدُ كَمْ چُونِ دَرُ ذِكْرِ جَزُوعِ وَشُوقِي وَرَاحَتِي وَاسْتِرَاحَتِي سَبِي  
شو دست بر مولی تنائی ننهد نقل است که سیادی ناهی را گرفت مپی گفت من بذکر تو هیچ موی  
تعالی مشغولم مرا بر ای چه گرفته مایی گیر او را جواب داد مَنْ يَتَّبِعْكَ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى آتَاهُ مِنْكَ ذِكْرًا

در هر روز که در حجر باشد ادا و آداب مخصوصه دل مده است کند بانگ دست علوم دینی را از تو عدل کند بد و بیرون آرد و باید که چون ذکر چه بر سر رخ کند و ران شوق و ذوق و لذت و رانی فراید موسی علیه السلام مناجات کرد خداوند را عبادت فرمای که اشق و محسب باشد فرمان رسید که ذکر چه بر سبکی موسی علیه السلام چند آنکه ذکر چه میگفت شوق و ذوق و راحتش می افزود گفت خداوند من از تو عبادتی خواهم که در آن صعوبتی و شستی بود و ذکر گفتن مرا آس و استراحتی پدید میگردد فرمان شدای موسی تو صعوبت و شقتی ذکر نام من چه دانم از فرعون پیرس که همه جاه و در شگاه و پادشاهی بر باد داده خود را با قارب و عشا و روپاه در رو ذیل سپرد و یکبار گفتن نام من او را میرنشد تو که در ذکر نام من راحت و استراحت می یابی این توفیق و عنایت از من است که ترا عطا کرده ام و باید که در ذکر چه گفتن چنان شوقش در گیرد که جان خود را روان مان خود را فدای ذکر تو تواند کرد است که فرشتگان گفتند خداوند اتو ابراهیم را خلیل خوانده و او اموال دنیا بسیار دارد و مدام در طلب افزایش است فرمان شد اگر چه اموال دارد اما دل و آویخته اموال نیست امتحان کین چه چرخ علیه السلام درآمد و از نظر ابراهیم علیه السلام نهان شده گفت یا الله ابراهیم گفت ای گوینده نام دوست بار دیگر بگو ای او گفت بدید بسیار ابراهیم گفت هر چه در ملک من است همه قسمه آنام دوست کردم یکبار و دیگر بگو باز فرشتگان گفتند که ابراهیم فرزندان را دوست میدارد خلیل چگونه باشد او را در خواب نمودند که فرزند خود را زنج کن ابراهیم چون کار در بر خلق فرزند خود بی محابا راند و کار در کار کرد گفت خداوند اکار دکان میکند فرمان رسید که ما را ببردین خلق مخصوص کار نیست بابریدن دل تو از محبت فرزندان کار بود که آنرا اطاعت ساختیم باز فرشتگان گفتند خداوند ابراهیم ذات خود را دوست میدارد فرمان شد غلط میگوید چون فرزند ابراهیم را علیه السلام دست و پا برنجیر همین بسته در محقق از راحت تا او را آتش سوزان آفتند در آن خبر شیل در رسید گفت هَلْ لَكَ حَاجَةٌ يَا خَلِيلُ كَلْتُمْ أَفَلَا كَلْتُمْ فَلَا قَالَ جَبْرَيْلُ مَلَكُ رَبِّكَ عَالِي حَسْبِي مُوَافَى عَمَلُهُ عَالِي وَبَايَدُ كَمْ چُونِ دَرُ ذِكْرِ جَزُوعِ وَشُوقِي وَرَاحَتِي وَاسْتِرَاحَتِي سَبِي شو دست بر مولی تنائی ننهد نقل است که سیادی ناهی را گرفت مپی گفت من بذکر تو هیچ موی تعالی مشغولم مرا بر ای چه گرفته مایی گیر او را جواب داد مَنْ يَتَّبِعْكَ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى آتَاهُ مِنْكَ ذِكْرًا

که ما را از پران رسیده است نیست ذکر باید که با وضو باشد و مستقبل قبله مرغ بنشیند چنانکه انگشتان پا راست و در میان زانو چپ باشد و انگشتان پا چپ در میان زانو راست بود و نگاه کلمه لا اله الا الله از ناف تا او زبند بکشد و سر بجانب راست برود بعد از آنکه در بجانب چپ ضرب کند بر زمین طریق آنکه دم یاری دهد و قوت باشد مگر کند و چون قوت نماند ساکت شود محمد رسول الله گویا این را ذکر کند و اشبات گویند و معنی همان که بالا گفتیم در دل حاضر دارد و باید که در حالت ذکر و صانیت بیرون فرستد بعد از خود حاضر داند و مشاهد پیر از تصور خود منفک نگردد و اندو چون ساکت ماند صحن نفس کند تا اگر تواند در حالت صحن نفس نشاند در دل قه و کند معنی آنکه ترا میخوانم ترا میخوانم ترا میخوانم و چون دم بگذرد اندک بگذرد که بعد از آن ذکر اشبات شروع کند یعنی الا الله الا الله و بعد از آن ذکر ذات شروع کند بعد از آن فریغ صحن نفس کند ما و ام که توانی نفس را گذارد و چون طاقت نماند اندک بگذرد بگذرد و فریغ از ذکر و صحن نفس این دعا بخواند اللهم لا اذکرک الا علی قدر قلة عقلنا و علمنا و فهمنا فاذا ذکرنا عندک علی قدر سعایه لیمتک و فضلک یا خیرا لذلک اکریم یا ارحم الراحمین و چنان بگوید که در شب روز چهار هزار بار ذکر گوید و این قدر کمتر کند نوع دیگری ذکر اوسمی و بد لائی و طیفوری و قرآنی باید که بزائوسه ادب مستقبل قبله بنشیند و هر دو دست نزدیک دهن خویش بردارد و کلمه نفی شروع کند بعد از دست بسته طرف هوا با دهنی بردارد و بکشد یا بزم در هوا بندد و بعد در دهن کلمه الا الله ضرب کند باید که دست و قوت اخراج نفی سوخته هوا برود و بزائوسه استاده شود و در وقت ضرب بنشیند فاما درین ذکر در هر دست اول انگشت که هر چه غیر حق است محبت آن از دل کشیدم و در هوا انداختم رمز دوم آنکه در حال ضرب کلنا اشبات محبت و معرفت آتی از لاسکان گرفته در دل انداختم و هستی حق در دل ثابت کردم نوع دیگری ذکر به لائوسه هم برین نوع کلمه نفی را از دهن بکشد و دست راست نزدیک دهن بردارد بسته در هوا رود و بکشد یا بزم در هوا بندد و کلمه اشبات در دهن ضرب کند یا بکشد یا بزم در هوا بندد و دست چپ بندد و همین نوع درین هر دو ذکر تا غیر عظیم دارد و آنکه هنگام ذکر لا اله الا الله گفتن محمد رسول الله گفته نمیشود و سبب آنکه ذکر محمد مصطفی را یا ذکر خدا یعنی خاص است که از ذکر آنکه ذکر خدا

سعی  
یعنی نفسی است  
مقدور است  
و غیر از غیر  
باز در غیر  
قوت از بعد  
در دست بسته  
و فضل خود دارد  
فردی در آن  
بزرگ کردن  
در هر دو دست  
کلمه لا اله

همچون قرآن است و در تفسیر کرم الله وجهه ص ۱۶۰ آلاء الله محمد رسول الله و در سوره حشر جمع آورده  
 است از آلاء که گرفت و از آلاء الله گرفت و از محمد رسول الله گرفت و روی بجانب استاگر دانیده  
 گوید و جانب چپاگر دانیده گوید نگاه ضرب کند و گوید اما شغل سته پایه در مراقبه داخل است و  
 آنست که ستم اسم باری تعالی را در تصور تکرار کند یعنی سَبِّحْ تَعْبُدْ عَلَیْهِ و باز تصور کند عَلَیْهِ تَعْبُدْ  
 سَبِّحْ و یا پاسی ملاحظه کند یعنی شنو امینا و انما باز گوید و انما بشناسوا یعنی بردانانی و بنیانی و شنوائی  
 که در عالم است و انانی و بنیانی و شنوائی حق است و معده لاشریک له میست آنکه سینه علم است آنکه سینه  
 بصیرت آنکه می شنود و سبوح است انما تو کیتی چون آن مراقبه که ما را از پیران رسیده است نیست آنکه  
 حاضری الله ناظری الله شاهدهی الله معنی اما مراقبه معیت قال الله تعالی و هو معکم  
 اینما آنکم و مراقبه قرب قال الله تعالی و نحن اقرب الیکم من حبل الودید حق سبحانم  
 از رگ جان تو جز نزدیک ترم و از شنوائی گوش تو گوش ترم و از گویائی زبان تو زبان  
 نزدیک ترم و از دانائی دل تو دل ترم حاصل این کلمات آنست که حقیقت تو هم و تو بگوئی در  
 ما ان آیة شیئا الا و آیت الله فیه فتشموی توحید حلول و خداست و اما نه حلول اتحاد است  
 مراقبه انا لیکم فاللذم فالدکم یدک یعنی در قیام حادث بواجب هیچ شک نیست معیت تو قائم  
 بنجود نیستی یک قدم به زنجیت درو میرسد و مبدم به مراقبه در پر کاله پنج انگشت کند بدانه این رخ  
 صورت آب است اما آب گفتن در رخ باشد آب دیدن و دانستن رست باشد شعر البویخیر فتک  
 ما کان فی القدام ان الحوادث امواج و انهار و لا یحجبتک الشکال شاکلها یعنی  
 تشکلی و نها و هی استادا قطعه چادرم را فرستادم بیرون و تو بودی عکس بجز و ملاک در آن  
 نور جالی خود نهادیم در از این گشتی تو بجز و ملاک به مراقبه فتشموی بشنواز چون حکایت میکند  
 و ز جمله اینها شحیت میکند و ز کبردم نه تالی کند و در حقیقت از دم نالی کند به عشق جز نمانس  
 و به جز نهادیم و او در و ما به و زون ایم به مراقبه شهوات است اما اخذ العین فی العین  
 خاشای خاشای من اشیای اشیا و هو یدک فی لا یعنی ابداء به کل علی کمل

درباره تائید احکام شرعی  
 در این کتاب  
 سینه معنی نادم  
 چنانچه را گرد  
 سینه معنی نادم  
 استنباط  
 هم در سینه  
 صورت آب است  
 تشکلی و نها  
 نور جالی خود  
 و ز جمله اینها  
 و به جز نهادیم  
 خاشای خاشای  
 کران در این کتاب  
 این کتاب در  
 چنانچه را گرد  
 سینه معنی نادم  
 استنباط  
 هم در سینه  
 صورت آب است  
 تشکلی و نها  
 نور جالی خود  
 و ز جمله اینها  
 و به جز نهادیم  
 خاشای خاشای

بسیار و بجهت بطلان جانان می نامرده و جهان نستان به مسترکن و از هر دو جهان نامستان به با کفر و  
 با سلام بدن ناپااست به خود را بنام این و از نستان به مراقبه آنکه تعلم بان الله تعالی و قال و قال  
 الله صلی الله علیه و سلم اعبدوا ربکم کما کان کوله کان کوله فان کان کوله فانه کان مراقبه بندگان  
 الاقر بنیتهم ظهور و منزل به نیت و صفت که ممکن است کمال عظمت است و عملی به خصوصه که امکان  
 در ذکر باقی است و قوله العظيمة ان اذی و الکبریا عر دائی اشارت بر نیت مراقبه الله و بزرگ  
 الذرات و الاذن قطع او جمله جهان حمت آخر چه حال ستاین به پیدایی و پنهانی آخر چه  
 کمال ستاین به در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم به غیر از تو کس باشد شها چه حال ستاین به مراقبه  
 و الله من و ذکر اهلیم عظیمه یعنی احاطه حق جهان و تعالی با از ما نزدیک ترست و ما از احاطه او دورتر  
 قطعه بار نزدیک تر از من بن ست به وین عجب ترکیه من زود دورم به چه کنم با که تو ان گفت که او  
 در کنار من و من مجبورم به باید که با انواع مراقبه و انواع ذکر و فکر و اوقات خود را مسمور دارد و تخد و مش  
 سعد قدس سره این حدیث در مجمع سلوک وارد قال النبی علیه الصلواة و السلام لا اله الا الله  
 خلوت صورتمه خوب یازشت در نظر آید باید که بدان و قانع التفات نکنند و نرسد به پناه و لایستخ  
 بگیرند و همت بیشتر کند تا آینه دل بتدریج از غبار طبیعت و فطرت بشیرت صقات یا پانوار غیبی پدید آید  
 در بابت حال آن اوار بشیرت بر شال بروق و لوامع و لولوح و طوالح و فواح و منلح پدید آید بیکه  
 و اگر به بنیانیز التفات نکند بروق است که برق و ابرجد وز و منقطع شود و لوامع را لعنه است و فواح  
 و اندک توقف کند و لولوح چون نور آفتاب از عکس آب یا آینه بر جانے زنده و قدرے توقف می کند  
 و در حجاب شود و طوالح چون نور کواکب قمار و شموس است و فواح کشف نفس کشف قلب کشف روح  
 کشف مکرش فنی و مکاره جمعاً الحیه و هی العظيمة آید که نشأ انوار متفرع است چنانچه ذکر  
 لاله الله و اذکار مختلفه و قرآن و ایمان و احسان و اسلام آید همه نشأ نورند که از ایشان انوار  
 متولد میشود و عبادات و طاعات در روحانیت ساکن و ولایت شیخ یا ولایت جوهر مصطفی صلوات

اینها از کلمات شریفه است  
 و در مقام مراقبه است  
 و در مقام تفکر است  
 و در مقام ذکر است  
 و در مقام صلوات است  
 و در مقام دعا است  
 و در مقام توسل است  
 و در مقام تضرع است  
 و در مقام استعاذنه است  
 و در مقام توبه است  
 و در مقام انابه است  
 و در مقام اتقانه است  
 و در مقام تقوا است  
 و در مقام خضوع است  
 و در مقام سجد است  
 و در مقام رخصت است  
 و در مقام طهارت است  
 و در مقام احسان است  
 و در مقام احسان است  
 و در مقام احسان است

در مقام مراقبه است  
 و در مقام تفکر است  
 و در مقام ذکر است  
 و در مقام صلوات است  
 و در مقام دعا است  
 و در مقام توسل است  
 و در مقام تضرع است  
 و در مقام استعاذنه است  
 و در مقام توبه است  
 و در مقام انابه است  
 و در مقام اتقانه است  
 و در مقام تقوا است  
 و در مقام خضوع است  
 و در مقام سجد است  
 و در مقام رخصت است  
 و در مقام طهارت است  
 و در مقام احسان است  
 و در مقام احسان است  
 و در مقام احسان است

علیه وسلم و ارواح انبیا و اولیا علیهم السلام اینها نیز منشأ انوار است و غیر ذلک از بهر صلاح الی الامت  
 اما هرگز انوار دیگر و نور دیگر است بآنکه هر چه در صورت چراغ و شمع و مانند آن ظاهر شود نور است بوقتس  
 از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از استفاده علم یا از قرآن یا ایمان آن چراغ و شمع دل بود و اگر در صورت  
 قندیل و مشکوآه بیند نور عرفان بود و آنچه در صورت علویات بیند چون کواکب اقطار و شمس و انوار  
 روحانیت بود چون آئینه تمام صفا یافته باشد ماه تمام بیند و گریه ناقص بیند و اگر تکامل صفا گدازد نور  
 روح بود که بر مثال خورشید بیند چند آنکه صفا زیاد تر خورشید و خشان تر و اگر ماه و نور شدید یکبار بیند  
 دل بود که از عکس نور روح منور شده است و خورشید روح باشد اما هنوز از پس حجاب طالع است یا خیا  
 آنرا بصورت خورشید نقش بندی مناسب کرده است و الا نور روح بے شکل و بے لون و بے صورت است  
 و اگر کواکب و ماه و خورشید در محض و یا در و یا و مانند آن بیند آن نیز از نور روحانیت باشد و از عملهای  
 مختلفه بود و گاه بود که آن انوار از ایمان و طاعات و تبعیجات و از کار مختلفه باشد در دل مشاهد می افتد  
 و گاه بود که بر طوائف صفات حق جل جلالها از پس حجاب روحانی عکس با آئینه دل نماز و بندگی صفا می دل  
 ظاهر شود و اما از عجز و بیگانگی انوار در هر مقام که مشاهده افتد رنگ دیگر دارد و چنانکه در مقام توکل نفس نور است  
 پدید آید آن از امتزاج نور روح بود یا نور ذکر یا طاعت نفس که از ضمای روح و ظلمت نفس نوری از رزق متولد  
 شود و چون نور روح زیاد شود و ظلمت نفس کم گردد نوری بیخ نماید مانند رنگ آتش بے دود و اگر سالک  
 از تقوی لذت و حظ و مستجاب آن آتش دودی هم بود چون صفا داده تر شود نور بے سبب پدید آید چون نور روح  
 با دل امتزاج گیرد نور بے سبب پدید آید و چون نور حق تعالی عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شود  
 آینه شود و چون نور حق تعالی بے سبب روح و دل در شود آید نور بے رنگ بے کیفیت و بے جهت و  
 بے مثال و بے نهایت پدید آید بهترین و بهترین استیقام تعلق گردد و کشف این جمیع انوار بے رفع حجب سیاهی  
 ممکن نشود و بی طبعی است که نسبت به بند و دارد و بیستی حتی است که مشوب بحق تعالی و تقدیر است شوقی  
 ستاره باشد خورشید که بود حسن و خیال عقل نور به گردان از بهر راه و دور که همیشه از حجاب افانین  
 هر گاه جمیع انبیا و اولیا و عرفان و عاشقان و مقربان از اعمال مستحسنة و از حجاب ظاهر و باطن خویش

در مشکوآه و در نورانی







در خبر است ان ادونک ما اصنعنا بالعبد اذا انشئوه کما علی طاعتی ان احویقه لکن یدنا مناجات  
 حسن رضی الله عنه گفت میان بنده و خداوند تعالی حدیث از محدثین است که چون بنده بران  
 رسد خدا سه عز و جمل دل او را بر کند و آمد هست که حق سبحانی یعقوب علیه السلام را وحی فرستاد که از آن  
 چو از نذر ترا از توبه اگر درم که گناه کردی و آن است که با برادران و خوگفتی اخاف ان یا کله الذی  
 یا انتم تکتفون ع خافون و چو از غفلت برادران او نگارستی و در حفظ من نظر کردی و همچنین یوسف علیه  
 السلام گفتند ان الذی عند ربک پس حق تعالی او را سبب اینکه توبه بپذیرد عقیبت فرمودت  
 سال در زندان بماند آنچه بر من مقصود ازین اعتبار است هر سوخته را شاید که از گناه بازماند  
 و همیشه با معنی در ادب باشد خاصه کسی که در محبت نزدک با صد و گناه طلب محبت الله تعالی است  
 احمد غزالی فرمود قدس سره ایمان اگر از مرتزاه گناه باز نماند در فرد از آتش در فرج کی باز در آید  
 الله شیخ طبری فرمود هر که نتوان نماید در آداب عقیبت کرده شود بجرمان سنت و هر که نتوان  
 نماید در سنت عقیبت کرده شود بجرمان فرائض و هر که نتوان نماید در فرائض عقیبت کرده شود  
 بجرمان معرفت اَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْهَا قطع هر نداری که گنه می کنی به نامه خود را چسبیده می  
 سگ گنده و صفت بیگانه گان به آنچه تو در حضرت شه سبکی به خواهی سری سقطنی قدس سره فرمود  
 شبی و نیتها را کرده پاسی بجانب حجاب فر از کردم تا شنیدم یا سری با لکن همچنین نشیند فی الجمله  
 پاسی گرد آوردم و گفتم بعزت تو که همه عمر پاسی را در آوردم و گویند خواه جنید را قدس سره سی سال  
 که نشسته بود که نه در روز و نه در شب پاسی دراز کرده بود کار همت است هر که همت بیشتر افعال و ادب  
 او بیشتر بود بلکه اخلاص راسته نشان است کی آنکه هیچ و ذم کیسان و برابر نماید دوم آنکه در اعمال بر  
 اعمال نظر نشاید سوم آنکه در طاعات و عبادات بنواب نگردد ای تیغ عوض در طاعت و نظر بر اجود  
 ثواب در عبادات زیر قائل است اگر هزار سال درین درگاه باشی و هر چه طاعت و عبادات که  
 در همه عالم است تنها تو کنی پس گویند ترا که ما را نمی ستانی داد تو تمام داده باشند آنچه عزیز تر که خود را  
 بتراز و سه بیله قدر می حکم سلطان همت نسجید از تو بندگان در ست نیاید گفته بزرگان است که از روح

در خبر است ان ادونک ما اصنعنا بالعبد اذا انشئوه کما علی طاعتی ان احویقه لکن یدنا مناجات  
 حسن رضی الله عنه گفت میان بنده و خداوند تعالی حدیث از محدثین است که چون بنده بران  
 رسد خدا سه عز و جمل دل او را بر کند و آمد هست که حق سبحانی یعقوب علیه السلام را وحی فرستاد که از آن  
 چو از نذر ترا از توبه اگر درم که گناه کردی و آن است که با برادران و خوگفتی اخاف ان یا کله الذی  
 یا انتم تکتفون ع خافون و چو از غفلت برادران او نگارستی و در حفظ من نظر کردی و همچنین یوسف علیه  
 السلام گفتند ان الذی عند ربک پس حق تعالی او را سبب اینکه توبه بپذیرد عقیبت فرمودت  
 سال در زندان بماند آنچه بر من مقصود ازین اعتبار است هر سوخته را شاید که از گناه بازماند  
 و همیشه با معنی در ادب باشد خاصه کسی که در محبت نزدک با صد و گناه طلب محبت الله تعالی است  
 احمد غزالی فرمود قدس سره ایمان اگر از مرتزاه گناه باز نماند در فرد از آتش در فرج کی باز در آید  
 الله شیخ طبری فرمود هر که نتوان نماید در آداب عقیبت کرده شود بجرمان سنت و هر که نتوان  
 نماید در سنت عقیبت کرده شود بجرمان فرائض و هر که نتوان نماید در فرائض عقیبت کرده شود  
 بجرمان معرفت اَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْهَا قطع هر نداری که گنه می کنی به نامه خود را چسبیده می  
 سگ گنده و صفت بیگانه گان به آنچه تو در حضرت شه سبکی به خواهی سری سقطنی قدس سره فرمود  
 شبی و نیتها را کرده پاسی بجانب حجاب فر از کردم تا شنیدم یا سری با لکن همچنین نشیند فی الجمله  
 پاسی گرد آوردم و گفتم بعزت تو که همه عمر پاسی را در آوردم و گویند خواه جنید را قدس سره سی سال  
 که نشسته بود که نه در روز و نه در شب پاسی دراز کرده بود کار همت است هر که همت بیشتر افعال و ادب  
 او بیشتر بود بلکه اخلاص راسته نشان است کی آنکه هیچ و ذم کیسان و برابر نماید دوم آنکه در اعمال بر  
 اعمال نظر نشاید سوم آنکه در طاعات و عبادات بنواب نگردد ای تیغ عوض در طاعت و نظر بر اجود  
 ثواب در عبادات زیر قائل است اگر هزار سال درین درگاه باشی و هر چه طاعت و عبادات که  
 در همه عالم است تنها تو کنی پس گویند ترا که ما را نمی ستانی داد تو تمام داده باشند آنچه عزیز تر که خود را  
 بتراز و سه بیله قدر می حکم سلطان همت نسجید از تو بندگان در ست نیاید گفته بزرگان است که از روح

سگ گنده و صفت بیگانه گان  
 به آنچه تو در حضرت شه سبکی  
 به خواهی سری سقطنی قدس سره فرمود  
 شبی و نیتها را کرده پاسی  
 بجانب حجاب فر از کردم تا شنیدم  
 یا سری با لکن همچنین نشیند فی الجمله  
 پاسی گرد آوردم و گفتم بعزت تو  
 که همه عمر پاسی را در آوردم و  
 گویند خواه جنید را قدس سره سی سال  
 که نشسته بود که نه در روز و نه در شب  
 پاسی دراز کرده بود کار همت است  
 هر که همت بیشتر افعال و ادب  
 او بیشتر بود بلکه اخلاص راسته نشان  
 است کی آنکه هیچ و ذم کیسان و برابر  
 نماید دوم آنکه در اعمال بر اعمال  
 نظر نشاید سوم آنکه در طاعات و  
 عبادات بنواب نگردد ای تیغ عوض  
 در طاعت و نظر بر اجود ثواب در  
 عبادات زیر قائل است اگر هزار سال  
 درین درگاه باشی و هر چه طاعت و  
 عبادات که در همه عالم است تنها تو  
 کنی پس گویند ترا که ما را نمی  
 ستانی داد تو تمام داده باشند آنچه  
 عزیز تر که خود را بتراز و سه بیله  
 قدر می حکم سلطان همت نسجید از تو  
 بندگان در ست نیاید گفته بزرگان  
 است که از روح

این عزیزان بر سگان مزابل عرض کردند هیچ گنگه بران التفات نکرد و اجاع اهل طریقت مست هر که خورا  
از فرعون ذره بهتر و اندوا از فرعون برست بیت چند پرسی که بندگی چه بود و بندگی چه نگندگی  
چه بود و نقل است که در خانقاه مخدوم شیخ سعد قدس سره غلام کچه بود صفیا نام هم گاه که او را  
کسته مذاکره و بخواند حضرت مخدوم شیخ صنفی قدس لقا سره جواب او سے و حاضر شدی که  
چه سیکوئی و اصلا بجا طر شریف ایشان نبود که مرا بچکس صفیا نخواه گفت بلیت هر که در خود و دید در  
کس ندید به مردان خود دسته راق برگزید به سئل تستری گوید قدس سره درین کار نظر کردم هیچ راه نزن کتیر  
از نیا نیا تم و بیج حجاب صعب تر از دعوی نیرم مشنومی ره نیست سعدی که مردان راه به بعزت  
نکردند و خود نگاه و گویند شبلی قدس سره اندیشه کرد که ازین بیج کار نشود و راه مردان اختیار کرده نام  
شدم و ازین کار مردان نمی کنانند میان نامردان و ایم و تا ازین کار مردان بکنانند از نامردان  
نشوم بلیش و بروت تراشیده و جانه نغفنان در بر کرده میان سپران فوت پانزده روز و بسو  
بست روز بگذشت با تلف او از دا و امی شبلی کسی را که خدا سے تعالی مردا فریده باشد هرگز نامرد نشود  
این کار مردان است که مرد باشند و خود را نامرد و مانند شبلی سر بسجده نهاد تا دیر سے باز یافت آواز  
داد که سر بر زار و این چنین روزه خوب تا دیر سے بر خاک نشه که مرا شرم می آید بلیت او خود درین  
گر توانی شنید چه که در هر دو عالم ترا کس ندید به شیخ ابو سعید ابوالخیر گفت قدس سره مرد باید که ساهما  
راه اخلاص و در اخلاص کیمیائیت هر که بدان عادت گیرد گوهر قیمتی گردد هر که اخلاص را  
اورا همه داد و آنچه می فرمود قدس سره در کعبت که در خلوت با اخلاص بگذاری بهتر از آنکه سفتا  
حدیث یا هفت صد حدیث با سناد عالی بنویسی او جو انرد خود دینی و خود نمائی ترا و بندست این  
یک سخن من بهتر از هزار پرست هر که ازین دو بند اخلاص یافت حقا که حقیقت اخلاص یافت از خود  
المه شیخ عینا قدس سره نقل کرده اند ابو سلم فارس گفته است که من از مجاهده و ریاضت ضعیف  
نزار بودم قصد زیارت شیخ ابو سعید ابوالخیر کردم او را دیدم بر تخت اندر چهار بالش خفته و دق مصری  
پوشیده در دل من انکار سے پدید آمد که این چه درویشی است من در چندین مجاهده و ریاضت و او

در بیان جامع از سنه چهارم



صل  
 توحید پندار  
 قیام نوبت  
 در اول نفس  
 قیامت  
 سکن جوی  
 موان گناه  
 زینت جگر  
 در اول نفس  
 یابین توحید  
 بگویش گناه  
 بیرون است  
 کند سبأ  
 صلوات  
 بر سر آن  
 که در آن  
 روز است  
 در آن روز  
 که در آن  
 روز است

تو موداگر چارادریا من تو جاسے نامذہ بودے در خواب بزبان تو چنانزنتے پس صدق و ادب با پیر باید  
 کہ حال مرید بود کہ بنائے سلوک این راه بر صدق است مخدوم الملتہ شیخ سعد بن قدس سرہ فرمود  
 اگر مرید در سبأ حال میل بچیز کند کہ در آن حفظ نفس است ہرگز بفلاح نرسد و اتباع پیر او را در نصحت  
 است کہ بقیہ نفس دارو در نصحت خطے نفس را اساس الکتف قیامک علی ہر اذ نفسک  
 او عزیزان صغیرہ کہ در چشم تو نظر ندارد در تیرازوے حقیقت چنند کہ وہ قاف ست المؤمن یوی ذنبہ  
 کا جبک یفح علیہ و المناقیر ییدی ذنبہ کالذباب یطوئینہ تو گوئی دین ما را چه زیان دارد  
 آن موسے کہ در دیدہ تو افتد قرار از تو زائل گرداند و دیدہ دین نازکتر از دیدہ است موسے تا با لکثر  
 فی اصقبا آخفی من ذنب النملۃ الی الی تلت فی لیلۃ مظلمۃ علی صحفہ سواد اء  
 شرک کہ از موسے ہر یکتہ در دیدہ دین تو افتادہ است و دیدہ دین تو بقرارت لیکن ترا آگاہی نیست  
 از سبوری او زیرا کہ مردہ دین ہمچہ را بخواب غفلت سپردہ آنکون و آئینہ امان نگاہ کن فان بینہ  
 خود عزیز است اگر این موسے از دیدہ دین بیرون کنی جلد دیدہ تباہ شود و تیا سے اخلاص باید  
 تا این دیدہ در خجور اشفا و ہر آسے او ہر او این نفس سگے است سیاہ پروردہ تباہ است رو سے  
 خود را ہمیشہ بر استانہ دل نمادہ است و تو ہر روز و ہر ایامی پروری او ترا بخورد و ترا آگاہی نبود مخدوم  
 الملتہ شیخ محمد بنیا قدس سرہ فرمود این طائفہ را فوج گرفتن وقتے درست باشد کہ از ہر اسے نفس و از  
 ہر اسے خوردن و آشامیدن و پوشیدن بکلی بیرون آردہ بود و بہ جام اخلاص کہ نازکترین مقامات  
 ترقی کردہ باشد و گفتہ اندہندہ از شیطان خلاص نیابد الا باخلاص قولہ تعالی الا حببا ذک  
 صنفہم الخالصین نقل است کہ در اتم سابقہ ما ہرے ہو خدا پرست خبر یافت کہ در فلان وادی  
 درختی است کہ قوسے آنرا بخدائی سے پرستند و در شرم شد و تبرگزونہ قصد بر دین درخت کردہ ہیں بصورت  
 پیر سے برو نما ہر شد و گفت عبادت خویش بگذاشتی و بہ بیوگی مشغول گشتی گفت این نیز از عبادت  
 نیست ایس گفت من ترا گذارم و بچنگ آویخت ماہد ویرا بر زمین زد و بر سینی نشست گفت مرا گذار  
 تا حکایتے گویم ماہد بگذاشت پس گفت خدا سے تعالی از تو این کار ساقط کردہ است و ہر تو فرض کرد

از خواب بیدار شد و فرمود تا آنرا بر بند عابد گفت مرا از بریدن چاره نیست باز جنگ کرد و عابد و پسر از زمین زد  
 ابلیس عاجز شد و گفت هیچ غیبت نمائی بچیزه که ترا سو و سندر ترا شد ز ابا گفت آن چه چیز است گفت من ترا  
 بر شیب و دوینار بدیم تو بر عیال و برادران و محتاجان نفقه کن و مسلمانان را صدقه بده ترا سو و سندر ترا  
 از بریدن این درخت باشد که بجای آن دیگر نشاند پس عابد تفکر کرد که این پسر است میگویی من  
 پنجشنبه بریم و خداست تعالی مرا نفرمود که ترک آن ماصی شوم و آنچه پیر گفت منفعت مسلمانان  
 درویشتر است پس عابد باز گذشت و تا سه روز نزدیک سر خود و دوگان دینار می یافت روز چهارم هیچ  
 نبرد درختم شد و بر بدوش نهاد باز ابلیس سبک آوخت و عابد را بر زمین زد و وزیر پاسبان خوشش آمد  
 ز ابا گفت چگونه بر من غالب آمدی گفت اول بار محض براسه خدا ختم گرفته بودی پس خداست تعالی  
 مرا مقهور تو گردانید و این بار براسه نفس و دوینار پس من ترا غلبه کردم و منتهای احسان  
 و الا یشار و المقابلة بالسبب الحسنة قال الله تعالى وَيُؤْتِرُونَ عَلَىٰ انْفُسِهِمْ وَكُلُّ كَاٰتٍ  
 بِهِمْ خَصَّاصَةٌ فَخَذُوا سَبَابَ نَزُولِ اِزَابٍ عَمْرَضِي ثُمَّ نَقَلَ كَرَاهِ اَنْدَكِرُ بِرَبْرَبَانِي بِرَبِّي كِيَا  
 در ویشان صحابه آورده بودند آنرا بر درویشه و دیگر که از و متعلق تر بود فرستاد و آن بر رویه ایشان زد  
 همچنین نرسن از فقر بیکدیگر ایشانرا کردند این آیت در ویشان تو اگر دول نازل شد  
 و ایشانرا است که کے متعلق باشد بچیزه و دیگر که راستی آن داند و از خود باز گیرد و بوسه بخشد  
 نظر کریم کامل نرسه شناسم اندرین دوران به که گرانے رسد از آسیایه صبح گردانش \*  
 ز استغنا به همت با وجود فقر و بے برگی \* ز خود و آگیر و ساز و فدای بے نوایانش \*  
 حِكْمَةٌ مِّنْ حِكْمَةِ الْعَدُوِّ قَالَ اِنْطَلَقْتُ يَوْمَ الْاَلْمُؤَاكِلِ لِيَطْلُبَ ابْنُ عَمِّي وَ مَعِيَ شَيْءٌ  
 مِنَ الْمَاءِ وَاَنَا اَقُولُ اِنْ كَانَ يَهْدِي سَقِيئُهُ فَاِذَا اَنَابَ فَقُلْتُ اَسْقَاكَ فَاشَارَكَ اِيَّ  
 نَعْمَ فَاِذَا رَجُلٌ يَقُولُ اِهْ فَقَالَ ابْنُ عَمِّي اِنْطَلِقْ يَهْدِي اِيَّكَ فَاِذَا هُوَ هِشَامٌ فَقُلْتُ اَسْقَاكَ  
 فَسَمِعَ هِشَامٌ اَخْرَجِيْعَوْلُ اِهْ فَقَالَ اِنْطَلِقْ يَهْدِي اِيَّكَ فَجِئْتُهُ فَاِذَا هُوَ قَدَمَاتٌ تُقَرَّرُ جَعَلَتْ  
 اِلَى هِشَامٍ فَاِذَا هُوَ قَدَمَاتٌ تُقَرَّرُ جَعَلَتْ اِلَى ابْنِ عَمِّي فَاِذَا هُوَ قَدَمَاتٌ قَالَ الْحَسَنُ

در ویشان صحابه آورده بودند آنرا بر درویشه و دیگر که از و متعلق تر بود فرستاد و آن بر رویه ایشان زد  
 همچنین نرسن از فقر بیکدیگر ایشانرا کردند این آیت در ویشان تو اگر دول نازل شد  
 و ایشانرا است که کے متعلق باشد بچیزه و دیگر که راستی آن داند و از خود باز گیرد و بوسه بخشد  
 نظر کریم کامل نرسه شناسم اندرین دوران به که گرانے رسد از آسیایه صبح گردانش \*  
 ز استغنا به همت با وجود فقر و بے برگی \* ز خود و آگیر و ساز و فدای بے نوایانش \*  
 حِكْمَةٌ مِّنْ حِكْمَةِ الْعَدُوِّ قَالَ اِنْطَلَقْتُ يَوْمَ الْاَلْمُؤَاكِلِ لِيَطْلُبَ ابْنُ عَمِّي وَ مَعِيَ شَيْءٌ  
 مِنَ الْمَاءِ وَاَنَا اَقُولُ اِنْ كَانَ يَهْدِي سَقِيئُهُ فَاِذَا اَنَابَ فَقُلْتُ اَسْقَاكَ فَاشَارَكَ اِيَّ  
 نَعْمَ فَاِذَا رَجُلٌ يَقُولُ اِهْ فَقَالَ ابْنُ عَمِّي اِنْطَلِقْ يَهْدِي اِيَّكَ فَاِذَا هُوَ هِشَامٌ فَقُلْتُ اَسْقَاكَ  
 فَسَمِعَ هِشَامٌ اَخْرَجِيْعَوْلُ اِهْ فَقَالَ اِنْطَلِقْ يَهْدِي اِيَّكَ فَجِئْتُهُ فَاِذَا هُوَ قَدَمَاتٌ تُقَرَّرُ جَعَلَتْ  
 اِلَى هِشَامٍ فَاِذَا هُوَ قَدَمَاتٌ تُقَرَّرُ جَعَلَتْ اِلَى ابْنِ عَمِّي فَاِذَا هُوَ قَدَمَاتٌ قَالَ الْحَسَنُ

گفتن من با او درود نگاه کنی باز هم نگاه کن



از روستا تا دیبند از روستا تعذیب دروگر است بزبان خادم جاری شد و الکاظمه الف و ک  
امیرزاده فرمود که خشم خود فروخوردم خادم گفت *و العاقبت نکل الناس* امیرزاده گفت *عقد*  
کردم خادم گفت *والله یحیی الخسین* امیرزاده فرمود که از مال خود ترا آزاد کردم *ششوی*  
بدی را کفایت کردن بدی بدی بر اهل صورت بود بخوردی بدی بدی کسانیکه پورده اند به بدی بدی  
نیکی کوی کرده اند به نقل است که روزی امیر المومنین حسین بن علی رضی الله عنهما با چهار صد صحابا  
بیرون آمد و ستار رسول صلی الله علیه وسلم بر سر داشت و ذوالفقار بر در کمر و در میان آن چهارم  
چون فرود بخوم موافقت مردی اعرابی در آمد و پرسید که این کد ام کس است گفت امیر المومنین حسین  
بن علی مرتضی رضی الله عنهما پس اعرابی از حسین رضی الله عنهما پرسید که توبه ابی طالب هستی گفت  
آری گفت پدر تو مرده خونریز و فتنه انگیز بود پس بعد از آن بن عمرو و عبدالرحمن بن ابی بکر و غیر جماعت  
قصه کردند که او را بزندان و ادب کنند امیر المومنین حسین تاسم کرد و گفت که بگذارید او را و از او پرسید  
که او وحیده عرب ترا ننگدل و دشمنانک می یابد اگر گرسنه باشی ترا طعام دهم و اگر خشکی سیان در تو اثر  
کرده باشد ترا علاج کنم اگر قرض دار باشی قرض ترا ادا نمایم و اگر زن تو با تو خصوصت کرده باشد  
دیم و اگر کاره و گدشته باشی بگو تا اعانت و نصرت کنم پس اعرابی شکر منده شده پایش بموسید  
و عند فرخواست و بر رفت امیر با صحابا گفت که ما کلان تر و بلندتر کرده باشیم از او با کسی مخالف گزیند  
باشیم شمع در ریاض فراوان نشود تیره بسنگ عارف که بر سجد تنگ آب است هنوز نقل است  
که امیر المومنین حسن بن علی مرتضی رضی الله عنهما پنج بار زهر دادند از کوه ششمی بار دیگر و  
پاره پاره گشت چون قریب موت رسید امیر المومنین حسین از او پرسید که ای برادر آنگاه ترا زهر داده است  
اورا میدانی فرمود آری میدانم پس گفت مرا خبر کن تا اگر میری از او مقام تو بستانم و او لقصا  
برسانم گفت ای برادر عاذه لائق خاندان مانیت زیرا که ما از اهل بیت رسولیم هر چه جلالت  
خداوند تعالی که اگر خداوند تعالی مرا پیام زرد و بر خول بهشت حکم فرماید پس در بهشت نزد او  
به بهشت نبرم مولف راست قطعه گوهر پاکیزه اصل وجود هری عالی مقام با ما چه احسان است







وازان گوهر زنده و مرغ زاید و بحر فیض و لبط خواص مومنان راست و ازان جوهر فقر و وجه بیرون آید  
و بحرانس و هدایت انبیا و صدیقان راست و ازان گوهر فناء روئے نماید بر بیت زعفران و بحر فنا گوهر بقا  
یابی و در غوطه خمیری این گهر کجایابی پند رسول فرمود صلی الله علیه و سلم هر که از خداست تعالی  
بترسد همه چیز از او ترسد و عایشه رضی الله عنها پرسید از رسول علیه الصلوة و السلام میچکس از امتا  
تو چسبای در بهشت رد و گفت رود آنگس که از گناهان خویش یاد کند و بگوید و فرمود رسول صلی الله  
علیه و سلم هیچ قطره نیست نزد خدا تعالی دوست تر از قطره اشک از خوف خدا بود و قطره خون که در  
جهاد کا فرمان ریزد و سجی معاذ را ز می قدس سره گفت مسکین آدمی اگر از دنیا چنان ترسید که از درویشی  
در بهشت رسید و او گرفتند فردا که امین ترست گفت آنکه امر و زجر ترسان ترست حسن بصری رضی الله  
عنه منانا بسیار سخن بید و چنان میبودی که گوئی امیر بر سر بر کشتن آورده اند پرسیدند با چندین  
علوم و عبادات چرا چنین سوخته گفت ترسم که خدای تعالی از من بگریه دیده باشد که نه پسندیده باشد  
و گوید بر تو رحمت نکند و بداند که شریک زنگان دین را همین معامله بوده است و هر که ایشان را و دیگران داشته  
که ایشان نگذارند امید از رحمت شده اند اکنون نگاه کن که ایشان چگونه می ترسیدند و ترا امن ادا است  
که ایشان از محصیت بسیار بود و ترسیت و یا که ایشان را معرفت بسیار بود و ترسیت اول است  
که وقتی او و علیه السلام مناجات کرد خداوند انامه اعمال من بمن نهای نامه اعمال او بود و نمودند  
چون بر پیش دست طعام و شراب و را زد کرد و می آنکه ما قدر استهالی السما حتی  
ساکت حیاة و من الله تعالی چون از او دان زلت در وجود آمد سعادت حسن صوت از و سلب  
کردند شب و شب بخوبی بن کبیر گوید چون او و علیه السلام خواسته که او سبب است خود بر خود نوحه کند یک  
سفته طعام و شراب گذاشته بعد فرموده تا فبرس در سحر انصب کردی بعد و سلیمان را گفته  
آواز ده تا آدمی و پرسی و وحوش و طیور و سباع گرد آید چون گرد آید ندی بهر سحر فرستی و هم خود نوحه  
نوحه کردی ای بے انصاف بچایم بر سر از سبب یک زلت بر خود چنین نوحه کردی تو که روی  
بزرگناه پیش می کنی ترا در شب چگونه خواب می آید قطعه خشبی با خوشی چه کار ترا بدیندی بچایم

عنه پرسیدند از او در علیه السلام فرمودند که این سخن را بگویم که در وقت شرم از خداست تعالی ۱۱

بود و خوش تیج وقت بر نارد هر که چون تو گناه کار بود چه محمد و اسح رحمة الله علیه گوید اگر گناه  
 را بوسه بودی پیچکس بپاوس من نتوانسته نشست او در ویش انقباه اصحاب کف از سنگ گره  
 بود و تو از آدمی پست بنده نشوی که راست آید حکایت وقتی خواب جنید مرید را گفت که کجاست  
 ای صبیح گفت یا لیلای صبیحة و العاقبة خواجه بانگ بر وزد و گفت او خیر سخن اهل بهشت است  
 چو گوید کسی را که یک پاسه در دن بهشت باشد و دوم بیرون بهشت او را این سخن گفتن حرام است  
 و اگر از جنیض دنیا با ج بهشت هزار در هزار دشواری هفتی در پیش است تو این سخن چو گویا گوئی با تویی  
 علیه السلام خطاب کردند که او موسی تا دو پاسه خود در بهشت نهاده نه بینی از کلمه من این نباشی خود  
 شیخ نور قطب عالم قدس سر گفته بسیار باشد که خدای تعالی بسیار اید دشمنان خود را بلباس و دست  
 خود و برگزیدگان خود تا مغر و رشوه رشوندهای اوقات خویش و پندارند که اهل ولایت و ائمه و این از  
 خدای تعالی مرایشان را استدراج است پس نگذار در ایشان را بران حال خود و در کند سکو حقائق  
 معلومه که نزد خدای تعالی است و بسیار باشد که بسیار اید ایشان را بلباس عزت و جاه و ریاست و دست  
 از دیگر مردمان تا مغر و رشوه رشوندهای بسیار است مردمان و پندارند که ایشان از اهل فضل و ائمه پس این  
 نیز استدراج است از خدای تعالی پس نگذار در ایشان را در عز و جاه تا در کند سوی حقائق معلومه  
 خویش و بسیار باشد که بسیار اید ایشان را با انواع علوم و فصاحت زبان و کشادگی خاطر و لطائف  
 حکمت پس مغر و رشوه رشوندهای بحسن بلاغت و کمال فهم و زیرکی خویش و پندارند که حمید گفته بهر حقیقت  
 از روی علم و این از خدای تعالی استدراج است و نگذار در ایشان را در ان تا در کند ایشان را سوسه  
 حقائق معلومه خویش و بسیار باشد که بسیار اید ایشان را بلباس نعمت و غرق کند در انواع نعم پس  
 مغر و رشوه بحسن تجمل خویش و خوشی خویش و پندارند که ایشان بر چه اند و این مرایشان را استدراج  
 است و نگذار در ایشان را در ان تا در کند سوی حقائق معلومه خویش قال الله تعالی سکتند  
 من حیث لا یصلون سر انجام که بگیرم ایشان را در چه بدرجه از آنجا که ندانند بین بهیت استدراج  
 که گشت خویش مردمان در وارد دنیا و دائم گشت تیرگی ایشان و زرد گشت کونهای ایشان

ع  
بنی  
که  
شود  
فصل  
که  
تاریخ  
که  
نظاره

و گراخته شد نفسهای ایشان و دشت خرد و عقلمای ایشان و بریده شد دلهای ایشان و پاره پاره  
گشت تنهای ایشان و گم شدند از میان مردمان نامی آینه نردبان ایشان **قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ**  
**وَسَلَّمَ الْمَوْتُ لَا يَسْكُنُ إِضْطِرَابًا وَلَا آمَنَ رَوْعَةً حَتَّى يَخْلُفَ جَسَدًا حَتَّى يَكْفِيَ**  
معا و رازی رضی الله عنه بدستیکه پوشیده است خدای تعالی چیزها را در چیزها اگر خود را در علم خود و فریب  
خود و لطف خود و ترک عیون و نصرت خود در انواع نعمت خود و خشم خود در جمیل شر خود و قطعیت خود  
در مملکت دادن خود پس باید مرید را که اعتماد نکند بر نیکی او اوقات و بسیاری احسان خود پس چند را  
بینی تو در لباس مریدان و او که در علم خدای تعالی از را ندگان بود و بسا باشد که بسیار اید دشمن خود  
بصفت خود و او در سابقه علم خداست تعالی از اهل نعمت بود که بسیار است بدعم را با توار و ولایت  
خود و او نزد خدای تعالی از اهل عقوبت بود و غرق کرد قارون را در سیران نعمت و او از اهل خشم  
وی بود گفت عبدالمعز در غرور و زنی کند ترا از خدای تعالی چهار چیز ظاهر گردانیدن و گوهر ترا چرخ  
که نگر دی از عمل نیک و پوشیدن و کبر تو آنچه کردی از عمل بد و ترایده دادن و کواچ که نگر از  
شکر آن و عطا کردن و کبر ترا آنچه نخواهی آنرا چیزی بن معاذ گفته است مستوران نه تنها و عصمت  
مغرور میشود بدستیکه در ضمن آن انواع عقوبت است و مغرور میشود بجمارت اوقات بدستی که  
در ضمن آن آفتهاست و مغرور میشود بصغای عبودیت پس بدستیکه در آن نیسان ربوبیت  
گفت ذوالنون مصری قدس سره استدراج اهل علم طلب جاه و منزلت است و استدراج مریدان  
بمگر سبتن ست سوی عطا یا و کرامات و استدراج عارفان استغنائے ایشان است بسبب فقرت و  
حق تا گردانیده اند معرفت را حد سے و نهایت و گمان بردند که محیط باشند بمعرفت و هر که معرفت  
او بلندتر باشد استدراج وی بزرگتر و بار بکتر باشد گفت عبدالمعز سبارک رضی الله عنه بسیار یاد دهند  
مخدای تعالی را فراموش کننده است او را و بسیار ترسند از خداست و لیسرت بر خداست و بسیار  
مطاوت کننده روسته کننده بود از آیات خداست گفت ابو سعید خدری اگر ترک آوردی دنیا را و فرغ  
کردی بر ترک آن پس آن بزرگتر و دنیا است و تو ترک دنیا و روی و اگر عیبهای نفس ترک کنی در آن

عجب کردی پس آن عجب بزرگتر عیب است چنانکه کردی تو و اگر گوشش نمانی تو و تعلق کنی بگوشش  
 خود بزرگتر است راجح است پس نکوشیدی تو و اگر تیریدی تو و این کردی بر آنکه من ترسیده ام  
 پس این از ترس بزرگتر است و اگر توکل کنی پس توکل بر توکل شود کنی جز بر وکیل پس توکل  
 کردی تو و اگر دوستداری خداست تعالی را پس ببنده کنی محبت بجز محبوب پس دوست داشتنی  
 او را پس گفت نگر سیتن قرب در قرب بعهد در عهد است و نگر سیتن انس در انس بزرگترین دوست  
 است و نگر سیتن ذکر در ذکر سخت ترین فراموشی است و نگر سیتن معرفت در معرفت بزرگترین  
 غفلت است گفت سخی معاذ گناه است که محتاج شوم بدان سو سے حق تعالی بهتر از طاعتی که افتخار  
 کنم بدان تو بسیار باشد که بنیدم در دے بر مردے را خواب صلح و آن است راجح بود از خدای تعالی  
 چنانکه حکایت کرده اند که مردے از شام آمد سو سے ملاه بن زیاد حتمه الله علیه پس گفت که من  
 در خواب دیده ام چنانستی که تو اهل بستی پس ترک آ در مجلس ویرا در گریه شد و گفت شاید که خدا  
 تعالی خواست بدین خواب کارے را و تیر بیز که مغرور شوی بمجوری اوقات و صفای احوال تیر که  
 بر صیصا و بجم بود و ز تعب ترین مردمان در زمان خویش و نیکو ترین مردمان بودند از روی حال  
 و در آخر کار میل کرد سو سے نفس و هو اشد تنه صحت و دنیا و آخرت و مغرور شو بصحبت صالحان  
 و زاهدان و بخدمت و متابعت ایشان زیرا که زن نوح پنیامبر وزن لو طینیا مبر علیها السلام  
 صحبت و متابعت پیغمبر این نفع بزرگ و سبحان الله مسکین آدمی از احوال آخرت چندان غافل  
 و ناگرم است که اگر چه گاهے بتوفیق حق سبحانه متنبه میگردد و باز غفلت بر دستوری شود و خطله که بدی خد  
 عنه نزدیک سول علیه الصلوٰة والسلام بودم و مرا پسند با سید او چنانکه دلها تنگ شد و آنچه شما  
 روان شد پس بخانه آدم اهل من با من بسجن شد و در حدیث دنیا افتادیم پس سخن رسول  
 علیه الصلوٰة والسلام یاد آمد فریاد کردم و گریان بیرون آدم و میگفتم آه خطله منافق شد را بکر  
 صدیق رضی الله عنه پیش آمد و میگفت که تو منافق نشدی همچنان نزدیک سول صلی الله علیه  
 و سلم شایم رسول گفت یا خطله اگر به ان حال می ماندے که در پیش من بودے فرشتگان مرا







گفت ظالم از نعمت منم نگو و تو مقصد از تو منم نعمت و سابق از تو منم بگو یعنی باشا و منم در سزا و دوازده شصت  
 نپرو از و پس تو سبحانه و تعالی رقم صدفطفا بر صنفی حال همه کشیده و ابدا بطالم کرده تا شمسار گدود و در حجت  
 بی نهایت امیدوار باشد گفته اند تقدیم ظالم از رومی فضل است و تاثیرش از رومی عدل خداوند  
 فضل را از عدل دوست تر دارد شعر اے آنکه بحر عفو تو چون موج برزند به سپهر پیکر غریب بر کنایه  
 امام مسلمانان صاحب تفسیر ام المعانی نوشت که همه نفسان ساکت اند که در طبق قاف و حتی آلی عبدالله  
 ما او حی و چه نقد بود پس بعضی گویند تعرض آن وحی نمکنیم و همچنان سر نسبته بگذاریم و جمعی  
 گویند آنچه ازان وحی خبر یما اثر بے بار سیده باشد ذکر آن نقصان ندارد و در آن باب روایات  
 بسیار است ایجاد و وجه که مناسب سوق کلام است می نویسیم و چه اول مضمون وحی این گفته اند  
 اگر نتوانست که دوست میدارم معاشرت را با تو بساط و محاسبه طو میگردم و چه دوم است تو طاعت  
 من بجای آرند و آن برضای منست و عصیان می ورزند و آن بقضای منست پس آنچه بر جناب  
 من آید در پذیرم اگر چه اندک باشد زیرا که گویم و هر چه بقضای منست ازان در گزرم هر چند بسیار  
 باشد زیرا که جیم صیت مرا بگیرد با نضاف و داد به بنا کم که عفو نه این وعده داد  
 قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَكَ كَيْفَا عَنِ اللَّهِ تَعَالَى كَوَيْلُوا أَهْلُ الْجَوَائِمِ كَذَّبَنِي  
 فِي السُّبُوحِ لَا تَلْبُؤُوا هَامِيَتِ بُوَدِينِ عَفْوٌ قَوْمِي طَلَبُ ۚ وَ عَصِيَانِ كَرْتَمِ زَيْنِ سَبَبُ ۚ  
 توری گوید رحمة الله عليه در همسایگی من در منی از دنیا رحلت کرده بود و من بچیناز و او زرقم بخواب  
 دیدم اگر نجات میخواهی بسرگوار و بر و فرتم مردم را از احوال او پرسیدم گفتند بوقت مرگ دیدم  
 در خاک غرق شده بود و می گفت یا من له الدنيا والاخره ارحم لمن لیس له الدنيا  
 والاخره رباعی زود بستی نه در بهی می میرم ۚ زود بستی نه غم می میرم ۚ درین  
 گمراهی هر دو جهان خاک درت ۚ کز هر دو جهان دست توی می میرم ۚ قوله تعالی یعلم  
 ما یقلب فی الارض وما یخبر منهنها وما ینزل من السماء وما یخبر بهر طرفها صاحب  
 کشف الاسرار فرمود بر علم قدیم او پوشیده نیست آنچه فرودی آید بر دلها سے اولیا از و اوقات

منم نگو و تو مقصد از تو منم نعمت و سابق از تو منم بگو یعنی باشا و منم در سزا و دوازده شصت نپرو از و پس تو سبحانه و تعالی رقم صدفطفا بر صنفی حال همه کشیده و ابدا بطالم کرده تا شمسار گدود و در حجت بی نهایت امیدوار باشد گفته اند تقدیم ظالم از رومی فضل است و تاثیرش از رومی عدل خداوند فضل را از عدل دوست تر دارد شعر اے آنکه بحر عفو تو چون موج برزند به سپهر پیکر غریب بر کنایه امام مسلمانان صاحب تفسیر ام المعانی نوشت که همه نفسان ساکت اند که در طبق قاف و حتی آلی عبدالله ما او حی و چه نقد بود پس بعضی گویند تعرض آن وحی نمکنیم و همچنان سر نسبته بگذاریم و جمعی گویند آنچه ازان وحی خبر یما اثر بے بار سیده باشد ذکر آن نقصان ندارد و در آن باب روایات بسیار است ایجاد و وجه که مناسب سوق کلام است می نویسیم و چه اول مضمون وحی این گفته اند اگر نتوانست که دوست میدارم معاشرت را با تو بساط و محاسبه طو میگردم و چه دوم است تو طاعت من بجای آرند و آن برضای منست و عصیان می ورزند و آن بقضای منست پس آنچه بر جناب من آید در پذیرم اگر چه اندک باشد زیرا که گویم و هر چه بقضای منست ازان در گزرم هر چند بسیار باشد زیرا که جیم صیت مرا بگیرد با نضاف و داد به بنا کم که عفو نه این وعده داد قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَكَ كَيْفَا عَنِ اللَّهِ تَعَالَى كَوَيْلُوا أَهْلُ الْجَوَائِمِ كَذَّبَنِي فِي السُّبُوحِ لَا تَلْبُؤُوا هَامِيَتِ بُوَدِينِ عَفْوٌ قَوْمِي طَلَبُ ۚ وَ عَصِيَانِ كَرْتَمِ زَيْنِ سَبَبُ ۚ توری گوید رحمة الله عليه در همسایگی من در منی از دنیا رحلت کرده بود و من بچیناز و او زرقم بخواب دیدم اگر نجات میخواهی بسرگوار و بر و فرتم مردم را از احوال او پرسیدم گفتند بوقت مرگ دیدم در خاک غرق شده بود و می گفت یا من له الدنيا والاخره ارحم لمن لیس له الدنيا والاخره رباعی زود بستی نه در بهی می میرم ۚ زود بستی نه غم می میرم ۚ درین گمراهی هر دو جهان خاک درت ۚ کز هر دو جهان دست توی می میرم ۚ قوله تعالی یعلم ما یقلب فی الارض وما یخبر منهنها وما ینزل من السماء وما یخبر بهر طرفها صاحب کشف الاسرار فرمود بر علم قدیم او پوشیده نیست آنچه فرودی آید بر دلها سے اولیا از و اوقات

و آنچه بالا میرود از انفس اصغیا در همه اوقات یا آنچه فرودی آید الطاف کرمست از بارگاه  
 قدم متوجه دلها گشته و آنچه بالا میرود و از ناله تائبان و آه مفلکان که چون سحرگاه از خواب بیدار  
 شدند روزه بدرگاه رحمت پناه آرودنی بحال رقم قبول بروی کشند **أَفِيْنُ الدُّنْيَا أَحِبُّ**  
**إِلَى مَنْ دَعَا إِلَى الْمَسْكِينِ بِمِثِّ غُلْغُلِ شَيْخٍ أَرِحْنَهُ بِقَبُولِ لَيْكٍ بِهِ آه وَرَدَّ الْوَدَّ**  
**رَأَيْتُمْ وَدَيْرْتُمْ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَوْ أَنَّ كُنْزَ دُنْيَا كُلِّ فِى أُمَّتِهِ أَرِحْمَ اللهُ**  
**بِمَا تَأْكُلُ مِنْهُ لَيْسَ كَرِيمٌ أَعْبَادُ اللهِ** بیت از دل تنگ گنگار بر آرم آهسته به دانش اندر گنبد آرم و حوا  
 گنم به آن مرده و زنی اسرائیل سالها عبادت کرد بلکه را برو فرستادند که بیخ برشایسته نامی  
 آن مرده گفت مرا با بندگی کارست خداوندی نه کار من است او داد فرشته پیغام بگذارد جلال  
 احدیت جواب داد چون بنده بالیسی بر بنیگر دامن با کرسی چگونگی برگردم خیم الدین کبری فرمود  
 قدس سره چون صبح ولایت از افق ازل طلوع کند بلعمان اشراق آن بداند که سبقت  
 ز ختمی و علی عصبی چه معنی دارد **إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَ جَهَنَّمَ مِنْ فَضْلِ رَحْمَتِهِ سَوْطًا**  
**كَسُوفٍ بِهِ عِبَادَةُ إِلَى أَنْجَتِهِ جِهَنَّمَ وَوَزَخَ كَأَفْرِيهِ هِيَ كَمَا عَطْفَ وَرَحْمَتٍ فَرِيهِ هِيَ**  
**بِهَامِلِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَرْسَلَتْ عَزَّتْ بِدَائِرِهِ وَنَبِيَّانِ كَوَشْتِ وَبِوَسْتِ بَاتُو كَوِيْدِ كَمَ دَرِاسَاتِ**  
**سَيَّاتٍ عَلَى جَهَنَّمَ كَمَا أَنْبِيَّتْ فِي قَعْرِهَا الْجَوْجُورِ سَبْتِ عَضْبِ الْكُورِ وَوَلَاتِ**  
**تَأْتِي نَارُهُ كَمَا خَانَ نَدَى لَيْسَ فِيهِ سَوَادٌ قَوْلُهُ أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَحْمَلُونَ السِّيَّاتِ**  
**أَنْ لَيْسَ لَهُمْ نَارٌ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ** در فتوحات مذکور است آیا پندارند گنگاران که بسبب  
 خود بر مغفرت و شمول رحمت من سبقت گیرند این حکم ناپسندیده است زیرا که رحمت من سبقت  
 گرفته است بزویب ایشان که بنویب غضب باشد عین عفو خدا بیشتر از جرم ماست چنانکه  
 سر بسته چون خموش **قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ اللَّهَ أَشَدُّ لِي مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسُهُمْ وَأَمْ**  
**بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ عَزِيْرِي فَسَوْ دَهْرٌ كَبِيْرٌ وَيَعِيْبُ أَوْ دَانَا بُو دَا وَرَارُو تَوَانَدُ كَرْدِي عَوَا**  
**رَا خَرِيْدِهِ وَوَعِيْبُ مَا دَانَا بُو دَا سِيْدُ كُنْتُ كَمَا زَرِ كَاهِ كَرَمِ رَدُّ كُنْتُ لَطْمُ تُو بَعْلَمُ اَزَلِ مَرَادِيْدِي**

عزیمت از بارگاه  
 قدم متوجه دلها  
 شدند روزه بدرگاه  
 رحمت پناه آرودنی  
 بحال رقم قبول  
 بروی کشند  
 آن مرده گفت  
 مرا با بندگی  
 کارست خداوندی  
 نه کار من است  
 او داد فرشته  
 پیغام بگذارد  
 جلال احدیت  
 جواب داد  
 چون بنده بالیسی  
 بر بنیگر دامن  
 با کرسی چگونگی  
 برگردم خیم  
 الدین کبری  
 فرمود قدس سره  
 چون صبح ولایت  
 از افق ازل  
 طلوع کند  
 بلعمان اشراق  
 آن بداند که  
 سبقت ز ختمی  
 و علی عصبی  
 چه معنی دارد  
 در فتوحات  
 مذکور است  
 آیا پندارند  
 گنگاران که  
 بسبب خود  
 بر مغفرت  
 و شمول  
 رحمت من  
 سبقت  
 گرفته است  
 بزویب  
 ایشان  
 که بنویب  
 غضب  
 باشد  
 عین  
 عفو  
 خدا  
 بیشتر  
 از  
 جرم  
 ماست  
 چنانکه  
 سر  
 بسته  
 چون  
 خموش  
 آن  
 مرده  
 گفت  
 مرا  
 با  
 بندگی  
 کارست  
 خداوندی  
 نه  
 کار  
 من  
 است  
 او  
 داد  
 فرشته  
 پیغام  
 بگذارد  
 جلال  
 احدیت  
 جواب  
 داد  
 چون  
 بنده  
 بالیسی  
 بر  
 بنیگر  
 دامن  
 با  
 کرسی  
 چگونگی  
 برگردم  
 خیم  
 الدین  
 کبری  
 فرمود  
 قدس  
 سره  
 چون  
 صبح  
 ولایت  
 از  
 افق  
 ازل  
 طلوع  
 کند  
 بلعمان  
 اشراق  
 آن  
 بداند  
 که  
 سبقت  
 ز  
 ختمی  
 و  
 علی  
 عصبی  
 چه  
 معنی  
 دارد  
 در  
 فتوحات  
 مذکور  
 است  
 آیا  
 پندارند  
 گنگاران  
 که  
 بسبب  
 خود  
 بر  
 مغفرت  
 و  
 شمول  
 رحمت  
 من  
 سبقت  
 گرفته  
 است  
 بزویب  
 ایشان  
 که  
 بنویب  
 غضب  
 باشد  
 عین  
 عفو  
 خدا  
 بیشتر  
 از  
 جرم  
 ماست  
 چنانکه  
 سر  
 بسته  
 چون  
 خموش  
 آن  
 مرده  
 گفت  
 مرا  
 با  
 بندگی  
 کارست  
 خداوندی  
 نه  
 کار  
 من  
 است  
 او  
 داد  
 فرشته  
 پیغام  
 بگذارد  
 جلال  
 احدیت  
 جواب  
 داد  
 چون  
 بنده  
 بالیسی  
 بر  
 بنیگر  
 دامن  
 با  
 کرسی  
 چگونگی  
 برگردم  
 خیم  
 الدین  
 کبری  
 فرمود  
 قدس  
 سره  
 چون  
 صبح  
 ولایت  
 از  
 افق  
 ازل  
 طلوع  
 کند  
 بلعمان  
 اشراق  
 آن  
 بداند  
 که  
 سبقت  
 ز  
 ختمی  
 و  
 علی  
 عصبی  
 چه  
 معنی  
 دارد

در فتوحات مذکور است آیا پندارند گنگاران که بسبب خود بر مغفرت و شمول رحمت من سبقت گرفته است بزویب ایشان که بنویب غضب باشد عین عفو خدا بیشتر از جرم ماست چنانکه سر بسته چون خموش آن مرده گفت مرا با بندگی کارست خداوندی نه کار من است او داد فرشته پیغام بگذارد جلال احدیت جواب داد



سندبسته ششم در حقائق وحدت وظواهر آثار معرفت و محبت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا <sup>بَرِّئُوا مَا كَفَرْنَا لَنْ نُكَلِّفَهُمُ يَوْمَ الدِّينِ شَيْئًا مِنْهُ إِذْ سَبَقَتْ لَهُمْ عِنْدَ رَبِّكَ فَحْلٌ</sup> بَرِّئُوا مَا كَفَرْنَا لَنْ نُكَلِّفَهُمُ يَوْمَ الدِّينِ شَيْئًا مِنْهُ ۗ إِذْ سَبَقَتْ لَهُمْ عِنْدَ رَبِّكَ فَحْلٌ آورده آنانکه استقامت  
 ورزیدند بجز آنچه بر تعبد ارکان شریعت و بنفوس بر تادویل و ابطل طریقت و قلوب بر تصفیه از  
 تعلقات و بار و اح بر تجلی انوار صفات و بسیر بر محض توحید و بخشی بر فنا از غیر و بقا بحق صاحب کشف الاله  
 فرمود ربنا الله صهارت از توحید اقرار است ثُمَّ اسْتَقَامُوا اشارت به توحید معرفت توحید اقرار  
 است که الله را یکی گوی و توحید معرفت آنکه او را یکی شناسی یعنی از همه جهت بوحدت او بینا  
 گردی با آنکه در عالم وحدت جت نیست ششوی از جهت میگنجد اینجا از صفت بد و نگره نویسان  
 معرفت بد آتش از سیر وحدت بر فروخت بد غیر واحد هر چه پیش آمد بسوخت بد می باید در  
 الحق بیانه و تعالی واحد حقیقی است نه واحد عدوی زیرا که واحد عدوی قابل تجزیه و تمیض  
 و واحد حقیقی از تبعض و تجزیه منزّه و سیر است و نیز واحد عدوی را نسبت است با جمله اعداد و  
 چنانکه نصف الاثنین و ثلث الثلث و رابع الاربع الی ما لا نهایت هر عدد که فرض کنند واحد عدوی  
 دوسه از افراد او باشد پس او را نسبت با جمله اعداد است و واحد حقیقی را با اعداد هیچ نسبت نیست  
 و نیز واحد عدوی در همه اعداد سار است مثلاً یک عدد در دومی بار اعتبار کنی دو شود و اگر  
 سومی بار یا چهارمی بار تکرار کنی سه و چهار شود و همچنین هر بار که تکرار اعتبار کنی عددی  
 بدید ظاهر شود پس واحد عدوی را سیران در جمله اعداد است و واحد حقیقی ازین نسبتها منزّه  
 و مقدس است و او در از منزه و اکنه فرود نیاید و از جهات و سمات منزّه باشد چه از منزه و اکنه  
 و جهات و سمات حادث است و او قدیم است و قدیم را در حادث حلول محال باشد اما هر که در  
 حقیقی را بصفه لای تجزیه ای بناسد از صفات جسم بیرون تواند رفت و اگر واحد حقیقی جل جلاله  
 برین صفت بر موصد تجلی کند از آثار این تجلی موصد همچو بسیط الذات گردد ششوی مرکب چون  
 مانند یک چیز بد ز اجزاد و در هر دو فعل و تمیز بد بسیط الذات مانند گردد بد بیان این سخن  
 پیوند گردد بد نه پیوندی که از ترکیب اجزا است بد که روح از وصف جمعیت سیر است بد

اما آنکه واحد حقیقی را با عدد هیچ نسبت نیست اگر بدین صفت بر موصد تجلی کند موصدا از آثار این تجلی احدا  
 کثیرات مجامعی را در وحدت حقیقی که کند در آن حال اگر از اعداد کثرات پر شد او از وحدت جو  
 گوید عدد را عدد شمریم پس جمله یک بود به چون جمله یک باشد ما در چه شماریم به اما آنکه واحد حقیقی  
 را در اعداد سراسر نیست اگر بدین صفت بر موصد تجلی کند از آثار این تجلی موصدا از توهم تناسخ باز  
 رهد و تجلیات ناگه را از تناسخ بنشاند و بداند که هست تناسخ نیست این کز روست معنی به  
 ظهور آتیه است در عین تجلی به اما آنکه واحد حقیقی از مکان منزله و مقدس است اگر بدین صفت  
 بر موصد تجلی کند موصدا از آثار این تجلی در آب برود و تر نشود و در آتش در آید و نشوزد و از دیوار  
 چنان برون آید که از روز و تریع در هوا میسر شود عیسی علیه السلام بر چهارم آسمان است و فرشتگان در  
 هر آسمان هستند و آسمانها خود گردانست و زیر و زبر میشود پس عیسی علیه السلام و فرشتگان نیز  
 گرد میگردند و زیر و زبر میشوند بلکه بجای خودند و ایشان را با آسمانها مسا است نیست و نیز آنکه علویات  
 و سفلیات پیش از یک نقطه گردان اما آنکه واحد حقیقی از زمان منزله و مقدس است اگر بدین صفت  
 بر موصد تجلی کند موصدا از آثار این تجلی با جبر الهی که در روز میثاق گذشته است و احوالی که در  
 زمان مستقبل و در روز قیامت خواهد آمد همه رانی احوال حاضر باید و در نظرش ازل با ابد  
 پیوند آنا آنکه واحد حقیقی از جهات و سمات منزله است اگر بدین صفت بر موصد تجلی کند موصدا از  
 آثار این تجلی از این متی و کیف باز برود و قد تکون ذاتی من حیث لا آین نقد وقت او  
 گرد و همچنین هر سه و صفته از اسما و صفات حق سبحانه هر گجا که ظهور کند از آثار آن اسما و صفات  
 بر آنجا یک اثری پیدا یابد چنانچه جعفر صادق راضی الله عنه گفتند ترا بگفته مجامد اخلاق متصف  
 می یابیم لیکن صفت تکبر هم در تو جبینم گفت آن تکبر نیست بلکه خداوند تعالی بصفت کبر با  
 متجلی است اثر انعکاس کبر بائی اوست که شما بوی هم آنرا کبر میدانید حکایت نقل کرده اند  
 که شبی جوانی چند بزم شکار بیرون شهر رفتند چون بصر رسیدند و دیدند که بعضی مردان  
 حاضرند مشغله سرود و غلغله آکاژده دارند که باب میزند و یک مثل و یک شمع گرفته است

و چند کس دیگر سرود میگویند و یک پاتر رقص میکنند و مرثیه کلان تشبیه این تماشای بنده جوانان  
 میخشدند که اینها کیانند که در شب بصر او را از آبا دانی اکهاره بنیاد کرده اند قضا را در میان این  
 جوانان جوانی بود که تیر بے خطا انداخته اورا گفتند که یکے را بزین کسے گفت آن مرد کلان را  
 باید زد دیگرے گفت چرا غمی را باید زد و دیگرے برابر اب زن اشارت کرد آخر الامرافاق کردند  
 که مردم را از تو نیم مثل را بز نیم آن جوان تیر بر مثل اندخت چون تیر بر مثل رسید آن جسمه  
 مشغله محو و مستلاشی شد جوانان ترسیدند و بازگشته بخانهای خود آمدند چون روز شد جوانان  
 متفق شده در آن صحرای غنچه دیدند که دو کله بوم تیر دوخته شده است بوم را با تیر در آبا دانی  
 آورند و بر کس سے نمودند و باجر اسے شب میگفتند در آن شهر بر مرده بود حکیم جهان دیده  
 او گفت آن اکهاره که شما دیدید هم از ذات این بوم پیدا بود تیر شما بهر جا که میرسد عضو از اعضا  
 این بوم دوخته میشود ای موحده دانی که آن شمع و باب و منڈل و آن مردم خوش ایمان  
 و پاتر و آن مرد کلان همه از اعضا و جراح آن طائر نمودے داشت بے بود و اعضا و جراح  
 آن طائر درین اشیا بود است بے نمود پس بهیت نمایش یک طائرے از عقل و فکر انسانی  
 در یافتن مجال است نمایشه که از واحد حقیقی در اطراف آفاق پیدا است چگونه خواهی یافت  
 مگر آنکه از خود بمیری و موحده حقیقی گردی و تا از زمان و مکان و جهات نگذری ب معرفت واحد  
 حقیقی نرسی و بر اسما و صفات او مطلع نگردی مثلاً حق سبحانه و تعالی است از اول و ابد بے تقطع  
 با آنکه سخن او یکے است که تعدد و تبعض و تغیر و تکرر پذیرد و در انستون این مقام ماده عقل نیست  
 و آنکه حق سبحانه تعالی صد و چهارده کتاب بر بنمیران صلوات الله علیه هم جمیع فرستاده یکے  
 چون تواند بود و آنکه حق سبحانه تعالی پیش از وجود موسی علیه السلام و پیش از وجود کوه طور  
 با موسی علیه السلام چون گفت **فَاخْلُقْ نَعْلِيكَ يَا اَنَّا بِالْوَاكِدِ الْمُقَدَّسِ طُوًى** او چرا  
 این سخن بعبرائی شنید و بے عیبی با عیبی سخن چون گفت و او چرا اسرائیلی شنید و بے مصطفی  
 با مصطفی صلی الله علیه و سلم چون گفت و او چرا اسرائیلی شنید با آنکه سخن قدیم ازین همه متروک

عقل و فکر انسانی از اعضا و جراح آن طائر نمودے داشت بے بود و اعضا و جراح آن طائر درین اشیا بود است بے نمود پس بهیت نمایش یک طائرے از عقل و فکر انسانی در یافتن مجال است نمایشه که از واحد حقیقی در اطراف آفاق پیدا است چگونه خواهی یافت



بار از ماستند جمله وارد پاسه در از بر رفت و چون بار باها دادند هنوز رو سے و موسه ما از آب نشود  
 تر بود و او باران ما گیسے هست که کم از یک ساعت صد بار چه قرآن را حرف حزن آیت آیت بر خوان  
 و این حال او را بارها افتاده است نقل هست که وقتی محمد و شیخ شهاب الدین سهروردی و  
 فرزند ایشان شیخ عماد الدین با جمعی از اصحاب در کعبه مبارک حاضر بودند شیخ عماد الدین گفت روزی  
 در آنجا که طواف کعبه در پیشه را دیدیم که خلق در عین طواف بدو تقرب و تبرک می نمودند و از آن  
 سبب که در آنجا صاحب نام را نزد خود میفرزندی شیخ الشیوخ تعریف کردند آن شیخ مرا ترجمید فرمود و بر سر  
 پوسه داد که اثر آن اکنون در خود سے پایم و امید دارم که در آخرت ترجمه سعید پدید آید و بعد از آن نام  
 سبع طواف دو روز گذرانید و بعد از آن شیخ الشیوخ رجوع کردیم اصحاب گفتند که شیخ ترا در این شیخ عیسی  
 مغربی نمودیم ترجمید عیسی کرد و بر سرش پوسه داد شیخ الشیوخ عظیم شباشت و دستها را بسیار فر  
 اگاه اصحاب با پذیرگشتن شیخ عیسی مشغول شدند و اذان جمله گفتند که شیخ عیسی در شہار و در  
 ہفتاد ہزار ختم قرآن می کند یکے از اصحاب کبار شیخ الشیوخ گفت کہ من این سخن شنیده بودم  
 و در غرض این معنی در خاطر من بود تا شبے شیخ عیسی بعد از آن کہ تقبیل حجر اسود کرد تا بر کعبه عظیم  
 رسید بر قمار مسعود ختم تمام خوانده بود و من تمام قرآن حرف بعد حرف از او شنیدم و معلوم است  
 کہ مسافت از حجر اسود تا کعبه ستمہ پانزہ ہزار ہفتاد و پنس نیست و چندین بن متیقن شدم کہ در شیخ  
 ہفتاد ہزار ختم درست و درست است پس شیخ الشیوخ و جمیع اصحاب امر آن ناقل را کہ عظیم صحت  
 بود و در اخبار تصدیق کردند و ہم بوقوع این متیقن گشتند نقل هست کہ یکے از اصحاب جنید  
 رحمۃ اللہ علیہ کبنا رو جلہ پر رفت تا غسل کند جاہہ بیرون کرد و در میان آب غوطہ خورد و چون  
 سر از آب بر آورد خود را بہند و ستان دید و آنجا زن خواست و فرزندانش آمدند و سالما  
 بسیار آنجا بہاند پس خود را دیگر بار در میان آب دید و در جلہ و جاہہ خود را ہم آنجا بہناود یافت  
 جاہہ در پوشید و بخانقاہ رفت اصحاب را دید کہ ہاں نماز را وضو می ساختند و چون این با  
 پیش جنید قدس اللہ سرہ عرض کرد جنید کسان را در بہند و ستان فرستاد و عیال اطفا



اورا طلبیده بد و سپرد و هنوز گفته این حال آن مرد را معلوم نشد اگر چه هم از وقوع یافته بود و قصه  
 مشایخ سید عالم صلوات الله علیه درین مقام تواند بود که در یک لمحہ بہ تفصیل مملکت را بجان  
 یگان بر و عترتس کردند و ہزار سخن از حق تعالی آشنود و چون باز آمد ہنوز بستر گرم بود و  
 امثال این از وقائع سید عالم صلوات الله علیه وسلم بسیارست و لیکن منصف را این قدر کفایت  
 است و درین مقام زمان گذشتہ و نا آمدہ ہمہ موجود باشد چنانکہ سید عالم صلوات الله علیه وسلم  
 در قصہ سراج گفت <sup>بدر وقت بظن الحوت و در صحیحین آمدہ است کہ رسول علیہ السلام گفت</sup>  
 عبد الرحمن بن عوف را دیدم خندان و فرامان در بشت میشد گفتم چرا دیر کردی گفت یا رسول  
 تنوائستم تہر رسیدن و سبے تو سختیما کہ بر من رسید کہ و کان را پر کردند چنین پنداشتم کہ ترا ہرگز  
 نخواہم دید معلوم شد کہ یونس را علیہ السلام در حالتی کہ در شکم ہایی بود دیدن با آنکہ آن حالت  
 دو ستہ ہزار سال پیش از او بودہ است و عبد الرحمن بن عوف را بعد از روز قیامت کہ بقدر ازل  
 پنجاہ ہزار سال خواہد بود دیدن و با او در آن حالت سخن گفتن جز در زمان نخواہد بود کہ ہزار  
 سال گذشتہ با ہزاران سال آمدہ در و یک حال باشد تا ما جراسے احوال گذشتہ و نا آمدہ نقد  
 وقت او بود پس چون روا باشد کہ سید عالم صلوات الله علیه وسلم با عبد الرحمن بن عوف سخن گوید  
 در حالتی کہ بعد از پنجاہ ہزار سال خواہد بود بکائنات حقیقی نہ مجازی و آن حالت او از راه صورت  
 موجود نہ چہرہ و انتہا شد کہ پادشاہ تعالی در ازل آزل سخن گوید با موسے در حالت بودن او  
 در کوہ طور و وجود او از راه صورت در زمان فکلی در میان و همچنین با جملہ پنجاہ ہزار سال علیہ السلام  
 سخن گفتن فہم کن حالتی را کہ آنرا نہ ماضی بود و نہ مستقبل محیط ازل و ابد بکہ ازل و ابد در آن  
 یک نقطہ بود اگر ہر ازی این زمان نگری کہ از طرفہ بعین نماید و اگر از کوتی آن اندیشی  
 ازل و ابد در آن یک لمحہ یا بی و این زمان را گذشتن و آمدن نیست و تعدد و تجدد و بعض  
 را بدو را نہ نیست اما امثال آنکہ فراخی بکان تنگ کرد و قصد آن درویش ست کہ نچہ پیش او  
 کہ امر و زماہ نوخواہند دید درویش گفت نخواہند دید چہم گفت اگر از ماہ نو نہ منید من کندا و کذا

غزایت پدید آمد چون شب و آمد در ویش یک دست خود بر زمین نهاد و بران تکیه کرده نشست مردان  
 چند آنکه تفتخص کرده ماه نور نظر نیامد چون روز شد مردان آن نجم را بر اس غرامت گرفتند نگاه  
 در ویش تبسم کرد و گفت مشب شب هلال بود لیکن من هلال را زبردست خود پنهان داشته  
 بودم پس این در ویش آن دست را که بر زمین زده بود با آسمان چون رسانید که هلال را  
 در پوشید مگر که آن در ویش در مقامی نبود که فرائضی که مکان دران مقام تنگ است و  
 همچنین در ویشش مریض بود و نماز تیمم او امیکر و روزی گفت که تیمم با آسمان کردن جائز است  
 حاضران پرسیدند او مخدوم کجا آدمی و کجا آسمان در ویش بنیت تیمم دو بار هر دو دست بر  
 آسمان زد و بر روی فرود آورد و باز زد و بار و ستم بر آسمان زد و بر دستها مالید و آسمان  
 بجای خود دستها همچنان کوتاه بجال خود و حاضران اگر چه این حال مشاهد کرده اند اما  
 مقام آن در ویش را نشناختند که او در مقامیست که آنجا قرب و بعد مکانی نمی گنجد حکایت  
 سلطان محمود سبکتگین یا زار بالشکر بر ولایت تعیین فرموده بود هر بار که سلطان طعام خورده  
 بمعدا و خود یک صحنک چینی پس خورده خوش از پیش بر داشته و ایاز را داد و ایاز از آن  
 که بود صحنک را بعتظیم برگرفته و بخورد و مدتی گذشت که صحنکها در مطبخ کمتر شده مطبخی تفتخص  
 افتاد که صحنکهای چینی چه شد ند سلطان فرمود که صحنکها پیشل یا دست شتر را فرستند تا بار  
 کرده بیارد و بیت در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست چه میمنت عیان و عایشه  
 او موجد گرد آئینه بعبرت نظر نمی کنی که اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس  
 آفتاب که بر چهارم آسمان است در مجر و صفای آئینه پیدا آید و اگر آسمان حائل نباشد حلیم  
 علویات و سفلیات دران صفا منعکس گردد پس آن صفا صحرانیت بے پایان که گنج  
 چندین مسافتهاست در از در دست او موجد در آینه از سبب صفالت این چندین صحرانے  
 پیدا شد و اگر دل ز محبت و عشق صقیل زنی صحرانے پیدا آید اگر عرش و صد چندان عرش  
 و آنچه در دست در گوشه آن صحرانکه در ترا خرم نباشد اما شمال آنکه تنگی مکان فراخ گردد دل هم

در ویشش مریض بود و نماز تیمم او امیکر و روزی گفت که تیمم با آسمان کردن جائز است  
 حاضران پرسیدند او مخدوم کجا آدمی و کجا آسمان در ویش بنیت تیمم دو بار هر دو دست بر  
 آسمان زد و بر روی فرود آورد و باز زد و بار و ستم بر آسمان زد و بر دستها مالید و آسمان  
 بجای خود دستها همچنان کوتاه بجال خود و حاضران اگر چه این حال مشاهد کرده اند اما  
 مقام آن در ویش را نشناختند که او در مقامیست که آنجا قرب و بعد مکانی نمی گنجد حکایت  
 سلطان محمود سبکتگین یا زار بالشکر بر ولایت تعیین فرموده بود هر بار که سلطان طعام خورده  
 بمعدا و خود یک صحنک چینی پس خورده خوش از پیش بر داشته و ایاز را داد و ایاز از آن  
 که بود صحنک را بعتظیم برگرفته و بخورد و مدتی گذشت که صحنکها در مطبخ کمتر شده مطبخی تفتخص  
 افتاد که صحنکهای چینی چه شد ند سلطان فرمود که صحنکها پیشل یا دست شتر را فرستند تا بار  
 کرده بیارد و بیت در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست چه میمنت عیان و عایشه  
 او موجد گرد آئینه بعبرت نظر نمی کنی که اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس  
 آفتاب که بر چهارم آسمان است در مجر و صفای آئینه پیدا آید و اگر آسمان حائل نباشد حلیم  
 علویات و سفلیات دران صفا منعکس گردد پس آن صفا صحرانیت بے پایان که گنج  
 چندین مسافتهاست در از در دست او موجد در آینه از سبب صفالت این چندین صحرانے  
 پیدا شد و اگر دل ز محبت و عشق صقیل زنی صحرانے پیدا آید اگر عرش و صد چندان عرش  
 و آنچه در دست در گوشه آن صحرانکه در ترا خرم نباشد اما شمال آنکه تنگی مکان فراخ گردد دل هم

در میان سنگ سخت مکانی فرشت و آنکه میگویند که شتر را در سوراخ سوزن فروج و دخول محال است و گویند خداوند تعالی قادر است که شتر را هفت روزگردداند تا در سوراخ در آید یا سوراخ سوزن را چندان فرخ گرداند که شتر بگذرد اما آنکه شتر بر حال خود باشد و سوراخ سوزن بر حال خود درین حال شتر را در سوراخ سوزن در آمدن محال دانند و این محال در فکرت ایشانست و در قدرت خداوند تعالی محال نیست خواه جهان حضرت خواجہ سعید الدین چشتی قدس سره که آن بت سنگین را فرمود که ابرق من بردار و از آب حوض پر کرده بسیار او همچنان کرد پس تمام آب حوض در ابرق چگونگی بنجید که در حوض بجز گل یک قطره آب نماند قصه معروفست و اگر نفسی مثل هفت دریا بود نیز در ابرق بنجید سے و این خود تصرف بنده است از بندگان درگاه او <sup>مشهورست</sup>

جهان اسیر آینه سیدان هر چه بود در خاک آبرنگی راست	بهر کیفی در صد مهربان بهر آن دم اندر دو بود راست	اگر یک قطره رادل شکر کافی در لب هر چه صد سخن آمد	بر من آید از صد بحر صفا چنان در دل کین زن آمد
بپوشد در جا جهان	در دن نقطه زینت آسمان	بدانکه مکان را پنج قسم نماید اندر مکان کثیف	

و مکان لطیف و مکان الطف و مکان روحانیات و مکان روح انسانی اما مکان کثیف زمین است مزاحمت و مضایقه در وظاهر است که تا یکی فراتر نشود دیگری بجای او نتواند و قرب و بعد در معلوم است و درین مکان از جاسی بجای شدن ممکن نشود جز قبل اقدام و قطع مسافت و در و اشکال نیست اما مکان لطیف مکان باد است درین مکان هم مزاحمت است زیرا که در آنجا که بر باد بود پنج باد دیگر در نتوان که دیگر آنکه باد است که در دست برد شود بد آنکه هر چه بعد مکان کثیف است قرب این مکان است زیرا که مکان کثیف آنچه مدت مانده توان رفت درین مکان بروزی توان رفت تحت سلیمان علیه السلام که با دمی بر او پدید آمد و هر شیء مسافت است بر او خدا و هاشم و زوا و احماد و غیره <sup>بیراه روز او که با هر راه بود و در آن روز که هر راه بود</sup> اما این مکان را هم بعد چه اگر باد خواهد که از شرق بمغرب رود بدست او تواند رفت اما مکان الطف مکان انوار است هر چه در مکان لطیف دور است درین مکان نزدیک است زیرا که چون آفتاب سر از مشرق بر آید

هم در حال نور او مغرب رسد بے هیچ درنگی و اگر روش او در مکان باد بودی جز بهر تے بمنزب  
 نرسید و نور آتش و جز آن همین حکم دارد تا بد آنجا که منقطع شود و معلوم شد که نور او در میان مکان  
 باد مکانی دیگرست بدانکه درین مکان مزاحمت و مضایقه نیست زیرا که چون یک شیخ در آن  
 در آری نور آن شیخ نیز وایسے آن خانه برسد تا که صد شیخ دیگر را در آری انوار همه در یک مکان  
 جمع شود بے آنکه نور شیخ اول را بیرون باید شد و بدانکه این مکان را نیز بعد سے بہت زیل کہ  
 نور آفتاب از حجب کثیف در نتواند گذشت و چون بعد منقطع شود و منقطع گردد اما مکان رطوبت  
 و راسے این مکان است و آن مکان فرنگگان است کہ سیر ایشان را حجب کثیف ہر چند بغیر طہار  
 مزاحم نیست **نقل است** کہ جبیل علیہ السلام از مکان سدرہ چشم زونی بزین می رسید چون  
 برادران یوسف علیہ السلام یوسف را در چاہ سے انداختند جبیل علیہ السلام را خطاب رسید  
 کہ یوسف را در یاب بجزو کہ یوسف را برادران او از دست رہا کردند جبیل علیہ السلام او را در یاب  
 و باہنگی در چاہ فرو آورد تا اورا زخمی و اسلے نرسد و در اکنہ ایشان ہم نوعیت از بعد نیز کہ  
 ایشان را بجزکت حاجت است اگر چه بکام چشم زونی بمقتصد رسند و لیکن حاجت بجزکت منافی  
 کمالیت روح است اما مکان روح انسانی لطافتے بر کمال دارد کہ اورا هیچ حرکت حاجت نیست  
 ہر کجا بش بجوی آنجاش یا بی و بیج ذرہ از عرش تا تحت الثری از و او مکان او دور نیست بدانکہ  
 درین مکان نیز نوعیت از بعد نیز کہ علیین نامتناہی از و دورست و سا فلین نامتناہی از و دورست  
 و علی بجز چہ نامتناہی است از و دورست چہ نامتناہی بنا متناہی محیط نشود بدانکہ واحد حقیقی تعالی  
 ازین مکانہا کہ یا و کریم منزہ و مقدس و تعالی است نہ حلول او درین مکانہا کہ یا و کریم ممکن است  
 نہ ماست آن اورا متصورست نہ مخلوقات آن برو جائزست و مکان او عز و جل فوق آن است  
 است آن مکان قرب و قرابت و رو بیج بعد از بیج و جب ممکن نیست علیین و سا فلین و بہر  
 نامتناہی ہلک نقطہ است و ازینجا گفتہ اند ہر چه در سیزدہ ہزار عالم است تمامہ در قرآن مجیدست  
 و ہر چه در قرآن مجیدست در فاتحہ الکتاب است و ہر چه در فاتحہ الکتاب است در سیم التلاخ من الترحم

و هر چه در بسم اللہ است در بسم بسم اللہ است و هر چه در بسم اللہ است در نقطه بسم  
 بسم اللہ است و در حقیقت این نقطه آن نقطه و در دست که بر کاغذ نهند بلکه او را نه طوست  
 و نه عرض و نه عمق و نه بعد و نه مسافت و نه فوق و نه تحت و نه بین و نه بسیار و نه خلف و نه  
 قدام و نه بین نقطه است که گفته اند العلم نقطه لکنها الجہال اگر بفرموی و ست این مکان  
 گنجی تنگ بر آتش مینی که چشم زخم و دم درو گنجد و اگر بی شکلی وضیق او گری اورا نمیشناسد  
 محیط مینی قائلها ایها الموحدا انزل الله بسعیرة تو جهید به آن نقطه که یک ذره از کشته  
 علیین آتتا ہی و سا فلین تا تنای از و در نیست قوله تعالی لا یحذب عنها صفقال ذلک  
 فی السموات و لا فی الارض و لا اصغر من ذلک و لا اکبر ان لمح که کل زمین گشته  
 و نیامده تا ازل و ابر در و حاضر است قوله تعالی و ما امرنا الا و احد کلمة کل البصیر یعنی  
 کار با یکی است و آن یک چشم زنی است نه پیش این نقطه و این لمحی بظلمه بسیار و وحدانیت و  
 انوار فردانیت و احد حقیقی است و واحد حقیقی جل جلاله ازین نقطه و لمحی منزله و مقدس است  
 و از هر مکان اللہ و زمان اللہ گویند از راه اختصاص و آشرفین چنانکه بیت اللہ و ناقه اللہ  
 و روح اللہ و از غایت قرب مقام الرب نیز توان گفت و اما من عتاف سقام ریه اشارت  
 باین مقام است که بر تر از ان مقام نیست و چون موجد باین مقام رس مقام نسبت مجرد  
 گیرد ابراهیم خلیل اللہ علیه چون باین مقام سیده فرمودند فیہ آیات بینات  
 مقام ابراهیم و من دحله کان امنا و چون مصطفی صلی اللہ علیه و سلم باین مقام  
 رسید فرمودند عسی ان یتبعک ذلک مقاما محمودا اعم و صد تا عمل باین مقام را یقین  
 و حق یقین در بابی نخست بارے بعلم یقین در باب و اگر در علم یقین هم شک و شبه و  
 احوال روز قیامت از قرآن بشنو که جائے فرمود درازی روز قیامت پنجاه هزار سال  
 باشد فی یوم کان مقدرا کاشکسین آلف مستوح و هاسے و دیگر یک لمح فرمود و ما  
 انما الساعة الا کلمة البصیرة و هو اقرب طاعی و صد و پنجاه هزار سال یک لمح از قرآن

یعنی علم نقطه است  
 و در حقیقت این نقطه  
 آن نقطه است  
 و در دست که بر کاغذ  
 نهند بلکه او را نه  
 طوست و نه عرض و نه  
 عمق و نه بعد و نه  
 مسافت و نه فوق و نه  
 تحت و نه بین و نه  
 بسیار و نه خلف و نه  
 قدام و نه بین نقطه  
 است که گفته اند العلم  
 نقطه لکنها الجہال  
 اگر بفرموی و ست این  
 مکان گنجی تنگ بر  
 آتش مینی که چشم  
 زخم و دم درو گنجد  
 و اگر بی شکلی وضیق  
 او گری اورا نمیشناسد  
 محیط مینی قائلها  
 ایها الموحدا انزل  
 الله بسعیرة تو جهید  
 به آن نقطه که یک ذره  
 از کشته علیین آتتا  
 ہی و سا فلین تا تنای  
 از و در نیست قوله  
 تعالی لا یحذب عنها  
 صفقال ذلک فی  
 السموات و لا فی الارض  
 و لا اصغر من ذلک  
 و لا اکبر ان لمح که  
 کل زمین گشته و  
 نیامده تا ازل و ابر  
 در و حاضر است قوله  
 تعالی و ما امرنا الا  
 و احد کلمة کل  
 البصیر یعنی کار با  
 یکی است و آن یک  
 چشم زنی است نه  
 پیش این نقطه و این  
 لمحی بظلمه بسیار  
 و وحدانیت و انوار  
 فردانیت و احد  
 حقیقی است و واحد  
 حقیقی جل جلاله ازین  
 نقطه و لمحی منزله  
 و مقدس است و از هر  
 مکان اللہ و زمان  
 اللہ گویند از راه  
 اختصاص و آشرفین  
 چنانکه بیت اللہ و  
 ناقه اللہ و روح  
 اللہ و از غایت قرب  
 مقام الرب نیز توان  
 گفت و اما من عتاف  
 سقام ریه اشارت  
 باین مقام است که  
 بر تر از ان مقام  
 نیست و چون موجد  
 باین مقام رس مقام  
 نسبت مجرد گیرد  
 ابراهیم خلیل اللہ  
 علیه چون باین مقام  
 سیده فرمودند فیہ  
 آیات بینات مقام  
 ابراهیم و من دحله  
 کان امنا و چون  
 مصطفی صلی اللہ  
 علیه و سلم باین  
 مقام رسید فرمودند  
 عسی ان یتبعک ذلک  
 مقاما محمودا اعم  
 و صد تا عمل باین  
 مقام را یقین و حق  
 یقین در بابی  
 نخست بارے بعلم  
 یقین در باب و اگر  
 در علم یقین هم  
 شک و شبه و احوال  
 روز قیامت از  
 قرآن بشنو که  
 جائے فرمود درازی  
 روز قیامت  
 پنجاه هزار سال  
 باشد فی یوم کان  
 مقدرا کاشکسین  
 آلف مستوح و  
 هاسے و دیگر یک  
 لمح فرمود و ما  
 انما الساعة الا  
 کلمة البصیرة و  
 هو اقرب طاعی و  
 صد و پنجاه  
 هزار سال یک  
 لمح از قرآن

تو یک قدرت او که مانند چشم زدن بکار او نهد یک مرتبه ۱۳ شرح الرحمن

بر تو خوانده ام تا برو توقع این حال عقیده ثابت داری و بر ثبوت این ماجرا اعتقاد می راسخ کنی  
 و بعلم الیقین بدانی که آن احوال از جمله واقعات است اگر چه عقل و فکر و فهم و فراست محال می نماید  
 و محال ازان می نماید که علم و عقل و فهم و فکر مانع و زاجر و محجب این معرفت است میست ترا خود  
 عقل تو اول عقیده است. و عجائب حاصل می آید این را چه حیدر است. بدیالیت که فیوضات غیب پرده  
 ریب از تو بردی یا بابل از ابواب علم سیمیا بر تو کشود و ست ما هر چه بیگویم ترا درست و درست  
 نمودی چنانکه نقل کرده اند که در شهر سمرقند با ولید پادشاه یونان پادشاه مرده بود و در آن گه  
 در علم سیمیا مهارت تمام داشت و او را را گه و جین گفتند که بستی بولید پادشاه مرده می نمود  
 و آنچه بفرمان از پرده می کشود مردمان او صنعت او حیران می نمودند تا روزی که شیخ احمد فری  
 و شیخ احمد اهل علم که ایشان را خود نگفتند که هر دو صحبت تا شارق شد و گفت که ما یک است و آنجا  
 را گه و جین این هر دو را در یک خانه نشاندند و چند ماهی از گیاه بسته در یک ظرف خانه استاد کرد  
 شیخ احمد فری گفت شما درین مآثور آید شیخ احمد بجز که در آن است و در آمد بخاطرش یقین شد که  
 من بجز میست گجرات از خانه بدر آمده ام هر روز را ما می رفت و هر شب بمنزل می آمد و تا بعد  
 از مدتی گجرات رسید آنجا با من نوید از تر شاوہ ازان باغ شمره چند بیگ است ناگاه باغبان  
 در رسید و بانگ برود که تو کیستی و از بجالی که از باغ پادشاهی بی حضرت و ببل اجازت  
 شمرات بریده و در شیتما بسیار کرد و آخر شیخ احمد را گرفته پیش پادشاه آورد و گفت خیر را نم  
 که این که کم است که از باغ پادشاه شمرات گرفته است پادشاه چون باغبان را درشت دید  
 گفت او مرد خردم را نمی شناسی که این مرد اشرف زاوہ است نماید چه شد که بناد آئی چند  
 شمر گرفت بعد ازان پادشاه شیخ احمد را پرسید که شما از کجا آمدید و چه کس هستی و بر اے چه آمدید  
 شیخ احمد عرض کرد که پادشاهان من مرد فرعی هستم و وطن من در قنوج است بنیت تو که می آئی  
 و چون گجرات رسیدم فکر کردم که با چه کس آشنائی ندارم مرا پیش پادشاه که خواهد گذراند  
 این مرد باغبان برین طریق مرا بلازمت پادشاه آورد پادشاه گفت خوش شمار این بگری خود

قبول کرد و منی احوال ایشان را در او سپید و نقدی بجهت خرج داد و چون طوفان مین کرد و منی بجا  
 بجهت سکونت ایشان عنایت فرمود شیخ احمد سالها در ملازمت خدمت پادشاه بود و آنجا که  
 خیر کرد و فرزندان آورد و چون پادشاه بکار میرفت ایشان را همراهی میبرد و چون بمیدان  
 چوگان میسر درآمد ایشان را نیز حاضر میکرد تا بدین منطیقا سال بگذشت و شیخ احمد بر سر فرزند  
 وضعیف شد آخر الامر روز شیخ احمد ناگهان بپا شد در آمد و قدم چند رفت تا از پله بیرون  
 آمد و دید که شیخ احمد از نیشسته است گفت السلام علیکم و یا شیخ احمد ملاقات کرد و در کنار گرفت و پرسید  
 که شما در گجرات که آمدید اخوند گفت گجرات اینجا بجاست این خود شمس بادست ما و شما در خانه را که چون  
 استیم و همین زمان درین مائنا رفیقید و آمدید شاید مقدار یک ساعت گذشته است شیخ احمد فری را  
 یاد آمد که ما هر دو جهت دیدن العجوبه آمده بودیم خود را نوجوان یافت چنانکه بود و آن پیری پستی  
 و سپیدی موی همه زائل گشت گویی که نبو و حیران و پشیمان فرمودند و آن واقعات که بر او گذشت  
 یک پیش از خود میان کرد و بعد از آن در تمام عمر حیرتش از دل زرفت که در یک ساعت پنجاه  
 سال چگونه گذشت و در چهار دیوار این خانه مسافت راههاست گجرات باشهر گجرات چگونه بنجید  
 و این واقعه خود بزرگ است شیخ احمد فری گذشته بود از آن سبب مجال انکارش نماند اگر چه با عقل  
 و فکر او راست نمی آمد و تو که امثال این واقعه در خواب هم نمید به عقل و فکر تو چگونه راست آید  
 و لیکن انکار کن که در قرآن مجید مذکور است اما آنکه درازی زمان و مکان را گنجایش در تنگی زمان  
 و مکان میدانند و کیفیت و باسیت آذانی که در شناسند ایشان نیز در معرفت و احد حقیقی  
 حیرانند را بعد از پرسیدن رضی الله عنهما که حق سبحانه را چون شناختی گفت من او را بچون شناختم  
 یعنی او چونی و چگونه نماند که در میان آید و آنکه گویند خداوند تعالی نمی تواند که همچو خود خدا  
 دیگر پیدا کرد و اند برین مجال قادر نیست و حقوق صفت عجز را جواب گویند این نه عجز است که من  
 نقصان باشد در قدرت بلکه منتهی از کمالات قدرت اوست او برادر مقدماست که در خانه عقل  
 در بازار معرفت اصلا راست نمی آید که عقل با جمله مقدماش مردود و در صورت صاحب عقل

و در انوار معرفت واحد حقیقی مقنن و معدوم است او موصوف در مشاهد که خورشید معرفت با  
شعاعات خود و متلاشی و نابود است اینچنانچہ عقل را با مقدمات چه جا بود و نمود است مولف  
راست قطع کرده تعریف حق بعقل رسیده معرفت یافتن او است محال به بقای که کم شود  
خورشید به پر تو شعاع عقل را چه مجال به مولف راست قطع خرد گوید خدا را نیست قدرت  
به پیدا کردن چون خود خدا به پسند این سخن را مرد دانا به که شناسد صدقاً از خطائے به  
چشم معرفت در وحدت صلا به سقالات خرد را نیست جائے به که بر خورشید توان سایه انداخت  
نه خوض عقل بر زمانتهائے به صدیق اکبر رضی اللہ تعالی عنہ ازین مقام خرد ادک که آنحضرت  
عَنْ ذَاكَ الْاِذَا ذَاكَ اِذَا ذَاكَ وَصَلَفَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ اِنْ يَجَا فَرَمُوْا لَا اَحْسَنُ مِنْكُمْ  
عَلَيْكُمْ اَنْتُمْ كَمَا اَنْذَيْتُمْ عَلَى نَفْسِيْكَ فِي اِحْمالِ اَوْ مَوْجِدِ حَيْدِرِ بْنِ سَمْعَانَ اَنْ مَعْرِفَتِ وَاَحَدِ حَقِيْقِي  
ترائم شود و عقل و فکر تو ورآید و بعلم الیقین بدانی که شهود حقیقی رسیده ام و وحدت او را محال  
شناخته ام حاشا و کلا که هرگز درست و راست نیاید قطع کرده صد هزار بار همه خلق کائنات به فکر  
کنند و صفت وحدت خدا به آخر بجز معرفت آینه کامی آله به دانسته شد که هیچ ندانسته ایم  
قطع او بر تر از خیال و قیاس و گمان و وهم به نور پر هر گفته اند شنیدیم و خوانده ایم به مجلس  
تمام گشت و پایان رسید عمره ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم به فصل در بیان انواع  
مرض و موت و زکرت و انواع صحیح و حیات و معرفت و بعضی نکات مرموز دیگر که اکثره  
از ان از تفسیر حسینی نقل کرده شد قال الله تعالی اَوْ هُنَّ كَان مَيْتًا فَاحْيَيْنَاهُنَّ لَعَلَّهِنَّ يَرْجِعْنَ  
موت بهوای نفس است و حیات بجهت حق تعالی یا موت بکرت است و حیات بمعرفت در  
کشف الاسرار آورده که حیات معرفت و دیگر است و حیات بشریت و دیگر عالمیان بجات بشریت  
زنده اند و دوستان خدا بجات معرفت روزی باشد که حیات بشریت بسایر کل نفس  
ذَاتُ الْقُوَّةِ الْمَوْتِ و هرگز حیات معرفت بسنایید فَلْتَحْيِيْنَهُ حَيٰوةً طَيِّبَةً بلیت بنیر و  
هرگز جاناش تو باشی به خوشا جانے که جاناش تو باشی و قوله تعالی وَاِذَا مَرَضْتُمْ

عقل را با مقدمات چه جا بود و نمود است مولف  
راست قطع کرده تعریف حق بعقل رسیده معرفت یافتن او است محال به بقای که کم شود  
خورشید به پر تو شعاع عقل را چه مجال به مولف راست قطع خرد گوید خدا را نیست قدرت  
به پیدا کردن چون خود خدا به پسند این سخن را مرد دانا به که شناسد صدقاً از خطائے به  
چشم معرفت در وحدت صلا به سقالات خرد را نیست جائے به که بر خورشید توان سایه انداخت  
نه خوض عقل بر زمانتهائے به صدیق اکبر رضی اللہ تعالی عنہ ازین مقام خرد ادک که آنحضرت  
عَنْ ذَاكَ الْاِذَا ذَاكَ اِذَا ذَاكَ وَصَلَفَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ اِنْ يَجَا فَرَمُوْا لَا اَحْسَنُ مِنْكُمْ  
عَلَيْكُمْ اَنْتُمْ كَمَا اَنْذَيْتُمْ عَلَى نَفْسِيْكَ فِي اِحْمالِ اَوْ مَوْجِدِ حَيْدِرِ بْنِ سَمْعَانَ اَنْ مَعْرِفَتِ وَاَحَدِ حَقِيْقِي  
ترائم شود و عقل و فکر تو ورآید و بعلم الیقین بدانی که شهود حقیقی رسیده ام و وحدت او را محال  
شناخته ام حاشا و کلا که هرگز درست و راست نیاید قطع کرده صد هزار بار همه خلق کائنات به فکر  
کنند و صفت وحدت خدا به آخر بجز معرفت آینه کامی آله به دانسته شد که هیچ ندانسته ایم  
قطع او بر تر از خیال و قیاس و گمان و وهم به نور پر هر گفته اند شنیدیم و خوانده ایم به مجلس  
تمام گشت و پایان رسید عمره ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم به فصل در بیان انواع  
مرض و موت و زکرت و انواع صحیح و حیات و معرفت و بعضی نکات مرموز دیگر که اکثره  
از ان از تفسیر حسینی نقل کرده شد قال الله تعالی اَوْ هُنَّ كَان مَيْتًا فَاحْيَيْنَاهُنَّ لَعَلَّهِنَّ يَرْجِعْنَ  
موت بهوای نفس است و حیات بجهت حق تعالی یا موت بکرت است و حیات بمعرفت در  
کشف الاسرار آورده که حیات معرفت و دیگر است و حیات بشریت و دیگر عالمیان بجات بشریت  
زنده اند و دوستان خدا بجات معرفت روزی باشد که حیات بشریت بسایر کل نفس  
ذَاتُ الْقُوَّةِ الْمَوْتِ و هرگز حیات معرفت بسنایید فَلْتَحْيِيْنَهُ حَيٰوةً طَيِّبَةً بلیت بنیر و  
هرگز جاناش تو باشی به خوشا جانے که جاناش تو باشی و قوله تعالی وَاِذَا مَرَضْتُمْ



و در جو آورده که بیماری تعلقات کونین است و شفا بطبع تعلقات و الذی سیدتی تهر تخمین  
 گفته اند نامت بعصیت است یا بجبل یا بطج یا بفراق و احیا بطاعت است یا بعقل یا بوج  
 یا بتلق صاحب بحر فرمود که بسیر اندم از اوصاف بشریت و زنده گرداند با خلاق روحانیت  
 باز میراند از اوصاف روحانیت و زنده سازد بصنفا ربانیت و حقیقت آنست که بسیر اندم از اوصاف  
 و زنده گرداند بهویت که آن حیات حقیقی است بهیت نجومی عمر فانی را توئی عمر عزیز من بدخواهم جان  
 پر غم را توئی جانم بجان تو بدشلی فرمود قدس سره در تفسیر آیت بحواله الله ما یشاء و بلیت  
 که محو میکند شود وجودیت و لوازم آن اثبات میکند شود ربوبیت و لوازم آن امام قشیری فرمود  
 قدس سره که محو مخلوق نفسانی میکند و اثبات حقوق ربانی میسازد یا شود خلق می برد و شود  
 حق می آرد آثار بشریت محو میکند و انوار احدیت ثابت میسازد و از آن بنده می کاهد و از آن  
 خود می افزاید تا چنانچه اول خود بود با خرم خود باشد حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرمود  
 آئی جلال عزت تو جاسی اشارت نگذاشت محو اثبات تو راه اضافت برداشت از آن  
 بیگاست و از آن تو می آفرود تا با خرممان شد که باول بود نظم حب همه در نهاد آب و گل  
 ماست بد پیش از گل دل چه بود آن حاصل است بد در عالم غیب فایده داشته ایم بد رفیقیم بدان  
 خانه که سر منزل است بد پس چون موجود حقیقی بسر منزل شود حق برسد جمله اشیا در نظر شود  
 وی مالک نماید در شرح عوارف و رر که کل شیئی هالک الا وجهه گفت و نه گفت میکانت  
 معلوم شود که وجود اشیا در وجود او تعالی امر و زما لک است و حواله مشاهد این حال بفرود  
 در حق محو بانست بد نه بر و نه بعد از و نه قرینا محققان گویند چون موجود حقیقی نیست  
 مگر حق تعالی از روی حقیقت ماسوا که او فانی باشد صاحب کشف الاسرار او کلمات  
 شیخ الاسلام نقل میکند که نه او کس بتو نه از تو کس هم از تو تو پس هم توئی پس علان  
 است و عوارف مرتفع رسوم باطله است و اسباب مضمحل صد و متلاشی است و مطلق فانی

بی بی بی بی  
 شفا بطبع تعلقات  
 و الذی سیدتی تهر تخمین  
 گفته اند نامت بعصیت  
 یا بجبل یا بطج یا بفراق  
 و احیا بطاعت است یا بعقل  
 یا بتلق صاحب بحر فرمود  
 که بسیر اندم از اوصاف  
 بشریت و زنده گرداند  
 با خلاق روحانیت باز  
 میراند از اوصاف روحانیت  
 و زنده سازد بصنفا  
 ربانیت و حقیقت آنست  
 که بسیر اندم از اوصاف  
 و زنده گرداند بهویت  
 که آن حیات حقیقی است  
 بهیت نجومی عمر فانی  
 را توئی عمر عزیز من  
 بدخواهم جان پر غم  
 را توئی جانم بجان تو  
 بدشلی فرمود قدس سره  
 در تفسیر آیت بحواله  
 الله ما یشاء و بلیت  
 که محو میکند شود  
 وجودیت و لوازم آن  
 اثبات میکند شود  
 ربوبیت و لوازم آن  
 امام قشیری فرمود  
 قدس سره که محو  
 مخلوق نفسانی  
 میکند و اثبات  
 حقوق ربانی  
 میسازد یا شود  
 خلق می برد و  
 شود حق می آرد  
 آثار بشریت  
 محو میکند و  
 انوار احدیت  
 ثابت میسازد  
 و از آن بنده  
 می کاهد و از  
 آن خود می  
 افزاید تا چنانچه  
 اول خود بود  
 با خرم خود  
 باشد حضرت  
 شیخ الاسلام  
 قدس سره فرمود  
 آئی جلال عزت  
 تو جاسی اشارت  
 نگذاشت محو  
 اثبات تو راه  
 اضافت برداشت  
 از آن بیگاست  
 و از آن تو می  
 آفرود تا با  
 خرممان شد  
 که باول بود  
 نظم حب همه  
 در نهاد آب  
 و گل ماست  
 بد پیش از  
 گل دل چه بود  
 آن حاصل است  
 بد در عالم  
 غیب فایده  
 داشته ایم  
 بد رفیقیم  
 بدان خانه  
 که سر منزل  
 است بد پس  
 چون موجود  
 حقیقی بسر  
 منزل شود  
 حق برسد  
 جمله اشیا  
 در نظر  
 شود وی مالک  
 نماید در  
 شرح عوارف  
 و رر که کل  
 شیئی هالک  
 الا وجهه  
 گفت و نه  
 گفت میکانت  
 معلوم  
 شود که  
 وجود اشیا  
 در وجود  
 او تعالی  
 امر و زما  
 لک است و  
 حواله  
 مشاهد  
 این حال  
 بفرود  
 در حق  
 محو بانست  
 بد نه بر  
 و نه بعد  
 از و نه  
 قرینا  
 محققان  
 گویند  
 چون  
 موجود  
 حقیقی  
 نیست  
 مگر  
 حق  
 تعالی  
 از روی  
 حقیقت  
 ماسوا  
 که او  
 فانی  
 باشد  
 صاحب  
 کشف  
 الاسرار  
 او  
 کلمات  
 شیخ  
 الاسلام  
 نقل  
 میکند  
 که  
 نه  
 او  
 کس  
 بتو  
 نه  
 از  
 تو  
 کس  
 هم  
 از  
 تو  
 تو  
 پس  
 هم  
 توئی  
 پس  
 علان  
 است  
 و  
 عوارف  
 مرتفع  
 رسوم  
 باطله  
 است  
 و  
 اسباب  
 مضمحل  
 صد  
 و  
 متلاشی  
 است  
 و  
 مطلق  
 فانی

و حق یکتا و بنجو باقی و بد آنکه این مقام را صراط مستقیم گویند قوله تعالی وَاَنْ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ  
 محققان بر آنند که صراط مستقیم نگردد و گریبان بدایت و نهایت و تعارف دانند که بدایت همه است  
 و نهایت همه از کسیت و حضرت شیخ صدر الدین قنوجی رحمه الله در اعجاز الیمان آورده که احاطه حق بجان  
 تعالی بهمان شایان است و آن احاطه منتهاست هر صراط و نهایت هر ساک نخواهد بود و چنانچه فرمود  
 اللَّهُ الَّذِي كَفَى السَّمَوَاتِ وَمَا فِيهَا أَلْأَنْزِيلَ مِنَ الْآبَالِ اللَّهُ تَعَالَى اللَّهُ تَعَالَى اللَّهُ تَعَالَى اللَّهُ تَعَالَى اللَّهُ تَعَالَى  
 زویم در کوسے تو بود بد هر گوشه که رفیقیم بیابوسے تو بود بد گفتم مگر سوسے و گر ایسے هست  
 هر راه که دیدیم همه سوسے تو بود بد اینجا بود که ساک هفتاد و دو دولت را در پرستش معذور دارو  
 و گوید محبت همه عالم چون غم عشق اندد همه را بر کمال سے نیم بد قاضی حین القضاء گوید قدس  
 بدایت ارادت آن است که با بیان و کفر نسیزی و مذہب بے برنگر بینی و در میان هفتاد و دو  
 ملت هیچ فرق کنی و اگر نه عالم باشی نه مرید فاروق باشی نه طالب و این عدم فرق در احاطه نور  
 نه در نور و در شیخ حسین حسن فرمود رحمه الله <sup>من</sup> يُقَدِّرُ حَسَنَةً تَزِدُكَ فِيهَا حَسَنًا مَّا جَوْن  
 زیادت حسن ترا کشف گرد و مطالعته جمال محبوب کنی در مومن و کافر و زناگر بس در گداز  
 جان بندگی و گوی محبت او کفر چه چیزی که معان از تو بیاوند بد اسم تو بر ستند از عین تو  
 معافند چه چون صدیقه اندر رنگ عشاق آمد بر گونه که بر آید و <sup>من</sup> أَحْسَنُ مِمَّنِ اللَّهُ صَبِيحَةَ  
 جلوه دهد محبت شرف در عشق او شست آن قلندر که هفتاد و دو وقت بار و او بد باشد  
 العظیم درین بودم که نیشتم برادر سے رسید بعد این بیت فوق و ادبیت کافر مگر کفر را  
 دارم تیغ چه مشرک که آورم ایمان میخ چه بد آنکه در هر کفر سے ایمانیت و در هر ایمان کفر سے  
 محبت درون هر چه جانیت پنهان چه بنیر کفر ایمانیت پنهان چه و ایمانے که در کفر  
 است کجے آنست که حق بیجان را شیخ میگوید محبت همیشه کفر و شیخ حق است چه و آن من  
 شیخی گفت اینجا چه حق است چه دو دم آنکه خلقت روحانی از حکمت نیست بر سر کارست و گرنه  
 عیب باشد سوم آنکه خلقت او از آثار افعال حق است و حق سبحانه در جلا افعال خود مستفوده است

در مقام اوست  
 زویم در کوسے تو بود بد  
 هر راه که دیدیم همه سوسے تو بود بد  
 اینجا بود که ساک هفتاد و دو دولت را در پرستش معذور دارو  
 و گوید محبت همه عالم چون غم عشق اندد همه را بر کمال سے نیم بد قاضی حین القضاء گوید قدس  
 بدایت ارادت آن است که با بیان و کفر نسیزی و مذہب بے برنگر بینی و در میان هفتاد و دو  
 ملت هیچ فرق کنی و اگر نه عالم باشی نه مرید فاروق باشی نه طالب و این عدم فرق در احاطه نور  
 نه در نور و در شیخ حسین حسن فرمود رحمه الله  
 زیادت حسن ترا کشف گرد و مطالعته جمال محبوب کنی در مومن و کافر و زناگر بس در گداز  
 جان بندگی و گوی محبت او کفر چه چیزی که معان از تو بیاوند بد اسم تو بر ستند از عین تو  
 معافند چه چون صدیقه اندر رنگ عشاق آمد بر گونه که بر آید و  
 جلوه دهد محبت شرف در عشق او شست آن قلندر که هفتاد و دو وقت بار و او بد باشد  
 العظیم درین بودم که نیشتم برادر سے رسید بعد این بیت فوق و ادبیت کافر مگر کفر را  
 دارم تیغ چه مشرک که آورم ایمان میخ چه بد آنکه در هر کفر سے ایمانیت و در هر ایمان کفر سے  
 محبت درون هر چه جانیت پنهان چه بنیر کفر ایمانیت پنهان چه و ایمانے که در کفر  
 است کجے آنست که حق بیجان را شیخ میگوید محبت همیشه کفر و شیخ حق است چه و آن من  
 شیخی گفت اینجا چه حق است چه دو دم آنکه خلقت روحانی از حکمت نیست بر سر کارست و گرنه  
 عیب باشد سوم آنکه خلقت او از آثار افعال حق است و حق سبحانه در جلا افعال خود مستفوده است

که الله الخمود فی کل افعالیه و هر که بدین مقام ترقی کرده باشد قبات کفر قبیح از نظر او مرتفع  
 شود و بضرورت که گوید کفر او را در مرتبه قبیح بد و آنکه گفت ع مشرکم گر آورم ایمان صحیح +  
 از ان گفت که ایمان عطاے باری تعالی است پس نسبت ایمان بفعل و اختیار خود شرک  
 طریقت باشد در لغات مذکورست که چون آفتاب محبت از مشرق غیب بتافت محبوب سیر  
 سایه بر صحرای ظهور کشید آخر محب گفت ان قرآنی ان لک کیف ماک الظل و راسته او و مراد از  
 سخ که خانه بگذرایی نازم هر چیز به قل کل یعمل علی شاکلته و اعتبار کنی که اگر حرکت شخص نباشد  
 سایه متحرک نشود و گوئند بجهلنا ساکنان و اگر آفتاب احدیت ما از مطلع عزت بتابد از سایه  
 انرا نماند بصیبت روس صحرای سیه پر تو خورشید گرفت بد نتواند نفس سایه بان صحرایند بد تحقیق  
 گویند نور حقیقی هستی حق است سبحانه و تعالی که همه موجودات بد و ظاهرت و او او همه مخفی در سایه  
 حق یقین آورده که هستی خداے تعالی پدید اتر از همه بتیاست زیر که او بخود پدید است  
 و پیدائے سایر بتها بدوست همه شبابے هستی او عدم محض است و همه ادراک همه هستی او است  
 هم از جانب درک و هم از جانب درک و هر چه ادراک کنی نخست هستی درک شود و اگر چه از ادراک  
 این ادراک غافل باشی و از شدت ظهور مخفی باند ششوی همه عالم زیور است پدید آید که با او  
 کرد و از عالم مویزانه زبے نادان که او خورشید تابان بد بنور شمع جویه در میان بد قوله تعالی  
 انسن شوهر الله صداره الاسلام فهو علی نورین زینم در لطائف قشیری آورده و نور الایمان  
 من قبله سبحانه و تعالی نور الایمان مجموعه العلم نور الطوالح الایمان الفهم ثم نور  
 الوامع بر اینه الیقین ثم نور المشاکفه بجلی الصفات ثم نور المشاکفه بظهور الایمان  
 لعماد الصمدیه فیند ذلک الاقرب و الاقرب و الافضل و الاکرم و الاکمل  
 و الاقفل کل هو الله الواحد القهار ایما محمود المله شیخ سعد بدین قدس سره فرمود که  
 ارخان و مان همه خاک پائے استاد ابو القاسم قشیری باد چه پرده در می کرده و چه جمال سلطان  
 عشاق بصحرانماوه و عروس مقصود مشتاقان را با همه زیور آراسته آشکارا جلوه نموده و نیز فرمود

سایه بر صحرای ظهور کشید  
 سایه متحرک نشود  
 گویند نور حقیقی هستی حق است  
 هم از جانب درک و هم از جانب درک  
 این ادراک غافل باشی  
 کرد و از عالم مویزانه زبے نادان  
 انسن شوهر الله صداره الاسلام  
 من قبله سبحانه و تعالی  
 الوامع بر اینه الیقین  
 لعماد الصمدیه فیند ذلک  
 و الاقفل کل هو الله الواحد القهار  
 ارخان و مان همه خاک پائے استاد  
 عشاق بصحرانماوه و عروس مقصود  
 مشتاقان را با همه زیور آراسته  
 آشکارا جلوه نموده و نیز فرمود

ارخان و مان همه خاک پائے استاد ابو القاسم قشیری باد چه پرده در می کرده و چه جمال سلطان  
 عشاق بصحرانماوه و عروس مقصود مشتاقان را با همه زیور آراسته آشکارا جلوه نموده و نیز فرمود

قدس سره که در جمله کتب معتقدان این سخن است که ساکب بجائے رسد که دنیا آخرت گردد و آخرت دنیا  
 شود اول تا آخر انجامه و آخر با اول رسد و علی هذا که امام محقق باشند که رویت الله را در دنیا منکر شود چون  
 اول با پدر رسد و اب با نزل قرار گیرد یک کلمه شود بلکه یک حرف بلکه یک نقطه گردد و فرموده قدس سره  
 که محققان رویت الله را کمترین حالات شمارند و شکرک علی خوانند اینجا فرمود قدس سره لاجول والا  
 قوه کجا افتاد هم آنم و فقیه و جیه اگر تو دید از منکر می نزد تو حضرت حراست با او طلب را که انکار کرد  
 که همه سعادات و خیرات و برکات از دست یکے بازیش چگونه کسی باشد او که این جهان و آن  
 جهان محض براسے خدا بگذارد و جز خداے تعالی در وانش هیچ نیاید بخشین کسی را در روزگار  
 کمتر از این فکرو کان کان محلا اهل بیته و من کان معنا هم معهم بیت در جنبش آمد قافله  
 ما یم و گرد و کوسه تو به هر کس روان شد جانشی بچاره عاشق سوے تو به تا آنکه در راه فقر  
 و کار اصل مت یکے پاک داشتن دل از محبت غیر خداے تعالی و پریده ماندن از همه دروم  
 در جمله حرکات و سکنات خود و کردار خود دیدن که این جمله افعال حق است من درین میان  
 نشانه و منظرے پیش نه ام اما گفتن این معنی شان نیست از زندقه و صدیق آنتست که این معنی  
 به یقین با اندوهرها و شرع صادق ماند و عمر در کار بندگی حق بگذارد و اولی معرفت سے گوید  
 عَلِمُوا الْمَنَاءَ وَالْبَقَاءَ يَدُورُ عَلَى إِخْلَاصِ الْوَحْدَانِيَّةِ وَصِحَّةِ الْعِبَادِيَّةِ وَمَا كَانَ خَيْرَ فِرَاقٍ  
 فَعَالِيظٌ وَكَذَلِكَ سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْعَلِيِّ الَّذِي لَا يَنْصَلُ بِهِ شَيْءٌ وَكَأَيْفَ يَنْصَلُ عِنْدَهُ شَيْءٌ  
 آنچه میدان ای موجود حقیقی اگر چه پیدائی هر ذره از ذرات کونیه و هر فردے از افراد اسکانیه از یک  
 نورست و لیکن در حد ظهور هر یکے رانے و نشانے و لوسنے و صورنے و گیر پیدا شده است که  
 بدان از یکدیگر ممتاز میگردد و اندو این ماسے و گرنه است در شرح گلشن راز نبشت که هر چه از اعیان  
 فی الخارج را در اعتبار است یکے من حیث الحقیقه و آن عبارت است از ظهور نور حق و حضور و نظائر  
 سکنات و این را تکل شود می گویند و اعتبار دروم من حیث الشخص و المتعین و ازین حیثیت است  
 که اشیا را ممکن میگویند و خلق می نامند و جمیع نقائص و عیوب بموجودات ازین وجه منسوب میگردد

مجموعه کتب معتقدان  
 سید الشهدا  
 علیه السلام  
 در این کتاب  
 معانی  
 این کتاب  
 بسیار  
 مفید است  
 و در  
 بیان  
 معانی  
 کتب  
 معتقدان  
 بسیار  
 مفید  
 است  
 و در  
 بیان  
 معانی  
 کتب  
 معتقدان  
 بسیار  
 مفید  
 است

فتویٰ که هر چیز که بینی بانظریست چه در عالم دارد از معنی و صورت چه بود صورت جهان  
 معنی جهانیان چه تفاوت نیست درستی یقین دان چه نظرم بود دست و نمودست در هر چیز  
 نیست چه حق است همه بود جهان جمله بودست چه شوق است ز وحدت همه ذوق است ز کثرت  
 کثرت ز نمود آمد و در همه بودست چه مخدوم شیخ سعد بهین قدس سره فرمود که پیر و تنگگیر شیخ  
 مینا قدس سره که این راه را دیده و بنور حقیقی رسیده بود نیز فرمود میان مشاهده و مشاهده  
 تجلی فرقی هست باریک و دقیق هر کس نتواند که فرق کند آنرا آنچه در مصداق العباد میگوید که مشاهده  
 بے تجلی و با تجلی و تجلی بے مشاهده و با مشاهده باشد نیک میگوید لیکن نزد من مشاهده بے تجلی  
 مشکل می نماید زیرا که تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است پس لا محرم مشاهده بے  
 تجلی نبود و باشد که منظرین را بچانه رسیده است و نیز فرمود قدس سره که پیر و تنگگیر مخدوم شیخ مینا  
 قدس سره بارها این بیت میخواندند بیت در اے حسن بر روی تو چیزی نیست چه که آنرا من  
 نمیدانم چه نام است چه اینجادل فتویٰ بر کشادن آن منید بد و هذا معنی قوله تعالی لا الذین  
 احسنوا الحسنی و زیاده که ای موجد نسبتی که خداوند تعالی را با نسبت از عقل و فکر شری  
 هر کس نتوانی یافت چگونه دانی که حق بجهان در داخل است نه خارج و متصل است و نه منفصل و چه  
 است و نه بعید نه ساکن است و نه متحرک نسبت نیست از راه عقل و فکر و قیاس چه بے خدا  
 هیچ کس خدا را شناسد چه شیخ ابوسعید خراسانی قدس سره را پسیدند خدای را بچپ شناختی گفت با آن  
 جمع اصدا و گو دو این آیت خواند هوا که اول والاخذ والظاکرها والباطنه و گفت مقصد  
 نیست جمع اصدا دالا از حیثیت واحده و اعتبار واحد دران واحد در بحر الحقائق آورده  
 که اول است در عین آخریت و آخرت در عین اولیت ظاهر است در عین باطنیت و باطن است  
 در عین ظاهریت فتویٰ آتونی و هم در اول آخری چه باطنی و هم دران دم ظاهری چه تو  
 محیطی بر همه اندر صفات چه در همه پائی و مستغنی بذات چه بدانکه حقیقت آدمی که آنرا لطیفه مذکوره  
 عالم ربانی منجر اند و او زبده عالم ملکوت است مرکب است از هر دو عالم روحانی و جسمانی

چنانکه در کتب کلامی مذکور است باینکه مشاهده بے تجلی را بچانه خوانند و در این کتاب  
 در این باب نیز توضیح داده شده است و در این کتاب نیز توضیح داده شده است  
 در این باب نیز توضیح داده شده است و در این کتاب نیز توضیح داده شده است



در واسطه کواکب درو با شفاعات ایشان اعمات طبایع مجنبن و چنانکه حکم در او را بر آنگه که کند  
 تا صورت بسیم الله فی شبنده اعمات طبایع چهار ارکان را بر آنگه که در اندک صورت موالیسته گمانه  
 نقش بند و پس همچنانکه تو بر دل مستولی شده تا بر ملکات تن متوالی کردن انیز و سبحانه و تعالی بر  
 مستولی شده تا بر همه ملکات ساخته میکند که استواء علی الاعراض یعنی نوبه کاکم و بدانکه این حقیقت  
 است که اهل بصیرت را بسما فقه ظاهر معلوم شده است و این معنی بدانسته اند بحقیقت که ان الله  
 خلق آدم علی صورته چه باشد هر از خجایه بانی آنکه محققان گویند که بازگشت همه امور در همه اوقات  
 بحضرت حق است سبحان و تعالی و باز تعالی بحسب و سیاط این معنی معلوم گرد و قطع صوره کثرت  
 بحسب وحدت است به حقیقت مانع نور حضور دیده دل بازگشا و بدین سرالی الله تعالی  
 اوله و ذله به انکه ذات خداوند تعالی صرف وحدت است و در عالم جبروت موجودات جمله یکبارگی  
 موجودند اما نام و نشان نگیرد و شکل و صورت پذیرند پس عالم جبروت همه دارد و هیچ ندارد  
 و ملکوت عالم مراتب است و نمودار عالم جبروت آمد و نشان در هر کس پیدا شد اما عالم ملک عالم نمودار  
 آمد شکل و صورت در خود آشکار گشت و لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد بطافت عالم ملکوت  
 و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد بطافت عالم جبروت که آن عالم غایت لطیف است و  
 لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد بطافت ذات خداوند تعالی که آن بغایت اللطیف است  
 و هیچ ذره از عالم ملک نیست که عالم ملکوت ذات بان نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات  
 عالم ملکوت نیست که جبروت ذات بان نیست و هیچ ذره از ذرات عالم ملک و ملکوت و جبروت  
 نیست که خداوند تعالی ذات بان نیست و بدان محیط نیست و از ان آگاه نیست اکبر الهم فی  
 هر کس که بخواهد انرا بفهمد و گوید انرا که باطنی است و قوله تعالی یکم یکم و یکم و یکم و یکم  
 ما انکم نبوت حقیقت معنی آن گفته اند که آدمی را صورت نیست جسمانی و معنی ست روحانی بصورت  
 از عالم خلق است و معنی از عالم امر سرش از عالم امر است و جبرش از مرتبه خلق و در بحر اعمقان  
 آورده که هر او از سر خلافت است که در انسان در ایت نماده اند و هر جنات حیوانی و احوال

مباحث  
 این کتاب  
 در عقائد  
 مباحث  
 در عقائد  
 مباحث  
 در عقائد  
 مباحث  
 در عقائد  
 مباحث  
 در عقائد

مباحث در عقائد مباحث در عقائد مباحث در عقائد مباحث در عقائد مباحث در عقائد مباحث در عقائد مباحث در عقائد

السؤال مست پس حق سبحانه اسرار خفاص در مرتبه غیب و شناسد و آثار خفاص در عالم شهادت  
سید اند و سید اند. آنچه ما میبینیم از اعمال که سبب ترقی باشد بر درجات انسانید یا موجب تنزل باشند  
بدست حیوانید زیرا که لطیف مطلق است و لطیف محیط مطلق و غیر مطلق بود و شومی نخل اردو چند است  
ظلال عریانند از روح همه به باز اعیان ظلال سماوی حق اند. باز اسماط ذات مطلق اند. ای موجود شرف  
گرامت تو نیست که تا محبوب نباشی محب نگردی یعنی تا خداوند تعالی ترا محبت برنگزیند و بدوستی  
نپذیرد تو او را دوست نداری پس محبت تو حق سبحانه را عکس محبت اوست ترا از سمنون محب پرسیدند  
که محبت چیست گفت از محبت حق با بنده می پرسید یا محبت بند با حق سبحانه درین ساعت  
با خضر علیه السلام بودم و نکته از محبت حق با بنده می گفتم ملائکه ملکوت طاقت شنیدن آن نداشتند  
و از باب حقیقت گویند که محبت حق تعالی قدیم است و محبت بنده حادث الحوادث اذ ان اولاد  
یا لقیه یومهم بحقی که آفریده محبت چون تجلی کرد او صاف قدیم است پس بسوزد وصف محبت  
را یکیم پس چنانکه محبت تو او را عکس محبت اوست ترا همچنان ذات وصفات تو عکس ذات  
وصفات اوست پیوست تو بودی عکس محبوب و ملائکه به از ان گشتی تو سچو و ملائکه به او موجود  
در آئینه بعبرت نظر کن که عکس آئینه عین صورت شخص است به تفاوت و لیکن نمود دست به بود  
از اینجا ما بیت خود را در آریاب و آنکه آن عکس داخل است در آئینه و نه خارج نه متصل است و نه منفصل  
از اینجا تعلق روح با قالب خود معلوم کن و آنکه آن عکس شخص است نه منقلب بر آینه اگر شخص  
دست راست خود بچینا ند از عکس دست چپ که مقابل دست راست شخص است بچیند و اگر  
شخص دست چپ بچینا ند از عکس دست راست بچیند و اگر آن عکس منقلب بودی از جنبش  
عین شخص بین عکس بچیند و از حرکت بسیار او بسیار این بچیند و از اینجا معلوم کن دل  
که در هیلوای چپ نناده اند در هیلوای راست است و نیز اگر عکس منقلب بودی او را با شخص  
مقابله نیفتاده بلکه پشت عکس مقابل روی شخص آمده و آنکه آینه را حقیقت زنده صفائی  
ماصل شایمانش عکس از مجرای این صفات ظاهر گشت اگر آئینه قریب باشد آن عکس قریب نماید

سؤال حضرت علی علیه السلام که در این مقام چه چیز است



و اگر بعد باشد بعد و هر چند بعد تر باشد بعد تر نماید و اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان عکس  
 آفتاب که بر چهارم آسمان است در آن صفا پیدا آید و اگر آسمان حاصل نباشد جمله علویات و سفلیات در  
 مجرای آن صفا منعکس گردد و همچنین آئینه دل تو اگر عقل و صفا گردد در جمله علویات و سفلیات در و عقل شود  
 و تو در جمله حاضر باشی حکایت مخدوم شیخ ابوالفتح جوهری را قدس الله روحه در ماه ربیع الاول  
 بجهت عرض رسول علیه الصلوة والسلام از ده جا استعداء آنکه بعد از نماز پیشین حاضر نشوند پندیده  
 استعداء قبول کردند حاضران پرسیدند ای مخدوم پندیده استعداء را قبول فرمودید و هر جا بعد از نماز پیشین  
 حاضر باید شد چگونه میسر خواهد آمد فرمود کشتن که کافر بود چند صد جا حاضر میشد اگر ابوالفتح ده جا  
 حاضر شود چه عجب بعد از نماز پیشین او یکجا چو ڈول رسید مخدوم از حجره برآمد و بر چو ڈول سوار  
 و بر رفت باز از دم جا چو ڈول آمد و همچنین از هر ده جا چو ڈول رسید مخدوم هر بار که از حجره بر  
 می آمد و بر چو ڈول سوار میشد و میرفت و نیز در حجره حاضر می ماند و فرمودند این را بشیله حل کن یعنی  
 پندار که تمثیلهما سے شیخ بچندین جا با حاضر شده است که آله الله بلکه عین ذات شیخ بهر جا حاضر  
 شده بود این خود در یک شهر و یک مقام واقع شد و ذات این موصوف خود در اقصای عالمه  
 حاضر است خواه علویات خواه سفلیات نقل است که موسی علیه السلام هفتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد  
 دید که هر یک که آیت آله و ائمه است می گفت پرسید خداوند ایشان کیانند فرمان رسید ای موسی  
 این همه تویی تو که خود را نمی بینی مرا چگونه خواهی دید میت هر چه در طبع تو نیاید بر است چه تو ندانی  
 مگو که خطاست چه اکنون نکته چند در میان محبت و لوازم آن بنویسم صاحب لواحق فرمود قدس الله  
 روحه که محبت میل جمیل حقیقی است بجمال خودش جمعا و تفصیلا و آن که چهار مرتبه نهاده است از  
 جمع بجمع و آن شود جمال ذات است در مراتب ذات بے توسط کائنات رباعی معشوق که کس  
 سر جالش شناخت به در ملک ازل لواسه خوبی افراخت به از طاس سپهر بود و ز مهر به  
 هم خود بخود این نرد محبت میباخت به و از جمع تفصیل چنانکه از ذات لیکن در نظر بچید و در یکجا  
 مشاهده معات جمال خود میکند و مطالعه صفات کمال خود می نماید رباعی جانان که در عشق

خطای خود را در این بیان در آن خطای خود را در این بیان در آن خطای خود را در این بیان در آن خطای خود را در این بیان



واقعات باین نوشت حکایت یکی از یاران مؤلف شیخ نظام نام داشت و فخر مغل را تعلیم میکرد  
و آن دختر بغایت صاحب جمال بود جوان را نظر بر جمال او افتاد شنیده شد و متبلا گشت و گشت  
نامرادی و درو مندی خود با شیخ نظام باز نمود شیخ نظام گفت تو هر روز همراه من بیامنی اورا تعلیم  
سیکرم تو آنجا بنشین در روزی مگر برین ماجرا مدتی گذشت روزی آن جوان دردمند با شیخ نظام  
آهسته گفت که این دختر که را بگوئید که قداص آب بن دهد شیخ نظام بان دفتر گفت که یک قوچ آب  
خورونی بیار او قداص پر آب آورد گفت بدست این جوان بده آن دختر که قوچ پیش آن جوان  
برده جوان قوچ از دست او گرفت و جان بجان آفرین سپرد و مؤلف راست قطعه جگر از او چنان  
شوق خون شد و نه نام حالت آن خسته چون شد و ز قوب لوزخورشید جانش به ز قالب  
لوز شیخ جان برون شد و حکایت بند و زله را شوی خود مجھے تمام بود شوئے او نیز  
بازن نمودیست دانسته بر کمال داشت قصار اشوهر او نقل کرد زن در ماتم و مصیبت خود را میگفت  
چنان دیدان روئے یار حیات خود نمی خواست روز و شب اندو گلین مانم و از چشمه چشم اشکبار  
مادر و پدر آن زن اورا بشوهری دیگر دادند تاگر ننگینی بید شوهر ثانی اورا بطرف خانه خود روان  
کرد و خانه او در دیوی دیگر بود زن پشیمان وارد عقب شوهر میرفت قصار امر و س ازان طرف  
سهر و گویان می آمد و این سورٹھ در سر و میگفت سورٹھ هم پر برمی نکال سرسیت کرتی  
گویی و هبتک سد کمال سب جمادین با چا ترین و حاصل معنی سورٹھ بزبان فارسی است  
قطعه تو عهد یا کس نونمیز و نوجوان بسی و و ثوق عهد که با مات بود شکستی و به بنقص عهد که  
تا همیشه نواهی ز نیست و که خاطر من دل خسته زین جفا خستی و زن آن مرد سرور گو را گفت  
بزاسے همدایک زمان استاد شو او ایستاده شد و مردمان راه را که ازین جانب میرفتند و از آن  
جانب می آمدند همه را استاده کرد و نگاه آن مرد معنی را گفت که باز آن سورٹھ بخوان آن مرد باز  
آن سورٹھ در سر و بخواندن نعره زد و بر زمین افتاد و جان بجان بخش داد و شوهر آن کم گفت  
یوم الوداع کاشف کاشف بولی فی المودة منصفاً و مؤلف راست قطعه جان عهد وفا

شیخ الکریم بن محمد بن ابی طالب علیه السلام  
 در سخنان اهدت

بدان حسن کمالش بودیوست و بین غم و محزون و مجالش به موت است پل وصل جیبی بجهیبه بود  
 ز پل خفته پستهها بر مجالش بود حکایت زنی صاحب جمال که در غایت اعتدال بود او را اتفاق  
 ملاقات عزیزان شده و عزیزان او در ستای و دیگر بودند برقع پوشید و بر سر پشت و روان  
 چو اگر کم بود وزن بسایه درختی میل کرده قدری پایتاد و برقع از روسی برگرفت آنجا سافر  
 نشسته بود نظر آن سافر بر مجالش افتاد مبتلا شد و مضطرب گشت زن دید که مردی گمانه حاضر است  
 برقع بر روسی فروخت و روان شد و شیفنگی و آتشنگی آن مسافر معلوم کرده بود چون سیوی روز  
 از آنجا برگشت باز بر آن درخت رسید و دید جای که آن مسافر نشسته بود و قبری جدید نهاده اند از آن مرد  
 پرسید که درین قبر کافر دفن کرده اند گفتند آن مسافر مسکین که اینجاست بود او را نظر بر جمال شما افتاد  
 مضطرب گشت چون شماروان شد دید همراه شما جان او نیز مردمان شد و قالب بچیان انما ده ماند او را  
 همین جا دفن کردیم چون زن این ماجرا شنید سلسله پیوندی که میان حسن و عشق است بجهیبه از او  
 فرود آمد و برقع از روسی بر انداخت و آن قبر را در کنار گرفت و هم در قبر خائب شد اما در قبر تاریخ  
 و شکافه پدید داشت فلان و کنیزان که همراه زن بودند غریب بر او رو نمودند و از او پرسیدند و در قبر او  
 آن زن را در قبر نماندند و دیدند پیرایه آن زن که در دست و پا و گوش و گردن او بود و در دست و پا  
 و گوش و گردن مرد افتاده است و سیاهی سر که در چشم او بود و در چشم مرد است و سرخی تنبول که بر لب  
 او بود و در لبهاست مرد است اما در قبر مرد حاضر است و زن خائب غریب بسیار کردند و سوخته داشت  
 آخر الامر پیرایه از دست و پا و گوش و گردن مرد کشیده گرفتند و او را دفن کردند و روان شدند  
 اینجا باید دانست که در آن دو حکایت نخستین منظر عشق را بنحو جذب کرده است و درین منظر  
 منظر عشق منظر حسن را چرب کرده و محبت باید که این راز را در یاد مولف راست قطع بود واجب  
 باشد بر روسی هر دو تن منتوج شده آن دو تن آیا چنان یک قالب و یک روح شد به گاه  
 عشق آید همین و گاه حسن آید عشق به جان قدسی بر او که عاشق تجرید شد به آن منقول قدس است  
 هر دو منتوج است که در محبت سخن گفت و مرغ خوش در دو اسه هویت طیران منسوب است از

فرود آمد و منقار بر زمین میزد تا خون از انفقارش روان گشت و التهاب آتش محبت که نثار الله الموفق  
 التي نطقه كل الاكل قد بود و پروبالش سوخت و جان بداد و بیعت بسکد مرغ سحری در غم مکنز از شوق  
 جگر لاله بر آن دل شده تزار سوخت به در قوتجات آورده که حق سبحانه و تعالی آن مرغ را غم سخنان  
 سمنون داد تا محکوم سلطان محبت شد و بحیث موعظت جا حاضران و متنبیه مدعیان این صورت بطور  
 بیعت روح قدسی فدای عشق بود و به عشق او را تو را لیگان مطلب به در کشف الاسرار آورده آتش  
 که بدلهای آید آتش عجب است حسین منصور قدس سره فرمود بیفتاد سال آتش نثار الله الموقده در باطن  
 مازند که تا تمام سوخته شد ناگاه سوزی از نقد نه انا الحق بیرون جست و در آن سوخته افتاد و اکنون  
 سوخته باید که از سوزش تا غیر و به بیعت او شمع می آید من و تو را از گویم به کا حوال دل سوخته هم سوخته  
 داند به ایل طریقت گویند محبت حق باینده آن است که بجزرت قرب خودش نزدیک سازد و محبت  
 بنده با حق آنکه بر اے او دل از غیر بردارد و در لولیع آورده آن بواجبها که عشق را در عالم شریعت  
 است در ملکیت ملکیت نیست که ایشان سایه پرورده لطف و عصمت از تو سایه پرورده و محبت  
 به محبت و در در اقدار و قیمتی نبود عشق را طائفه در زمره که صفت است جعل فیها من یفید فیها  
 سرمایه با دار ایشان است و است آن که کان ظلوم کج جگه گاه پیرایه روزگار ایشان است بیعت  
 عاشقی را در دو بدن نامی خوش است به عاشقان را سوز و ناکامی خوش است به ای موصوفی جهان  
 آدم علیه السلام را که بخلافت برگزینخت معصیت و زلته در و آفرید اگر این معصیت در و نبود  
 علم اسما و صفات در بر و اے او کشود و اگر او در و ادی زلت نگذشته چه بگویم بصورت سخن در و  
 نه گشته و اگر تخم جراثیم در و نگاشته بار امانت را یکدم قوت برداشته معصیت آدم را عصمت ملائکه بیدقت  
 برد که او را سجود ملائکه گوانید ند چون فرشتگان بر سر معصیت و قوف نبود به تعرض پیش آمدند و گفتند  
 استعمل فیها من یفید فیها جواب شنیدند که ای انما کما کتفکون و اما هر یک من در عصیت انسان  
 میدانم شما ندانید بیعت کمال حدیق محبت سپین نه نقص گناه به که هر که به نهار فقه نظر بعیب کند  
 و این معصیت کلید خزان برافت و رحمت و مغفرت است و وسیله حسرت و ندامت و معذرت پیش

علی  
 علی بن ابی طالب  
 در آن که  
 را که بیای  
 کند در و  
 مرغ از آن  
 بیعت هم  
 در این است  
 معصیت است  
 معصیت  
 در آن که  
 در آن که

ازین نبشتن خصت نیست که القادر علی کل شیء فلا تخشوه بعبیت حافظ چنانچه در تفسیرش برست  
 دم درکش از نه با و صبارا خورشود و چه آنچه سخن در بیان امانت خداوندی بنویسیم که آفتاب امانت  
 از برج عرض الوهیت بتافت که انما عرضنا انما نة على السموات والارض والجمالك فابین  
 ان یبطلها و ان یسفن منها و حملها ان لیس ان ان کان ظلو ما جوه که آسمان گفت مصرفت  
 ثابت است زمین فریاد کشید که در البسط واقع است صد الذکره بر آن که مراقبم راسخ است مثل  
 این بار نذریم شاید گفته با با خور و این صفتها نیز از باستانند آدم خاکی گفت مرا چیت که ازین  
 یازستان فی القیس فی آمان الله مردانه پیش آید و یاری که میا کل فلان تو نیستند کشید بردوش نیاید که  
 انرو هک من قوید آواز کرد گفتند او خاکی ولی این همت از کجا آوردی گفت با گرگان بدو یار هر گاه  
 توان کشید القیمة نخلت حلالت جز بقیامت باستقامت انسان چیت نیفتاد و کسوت مثل این  
 بار جبر بر حسب و تقادیر دست نشد چون کار برین عظمت و متعین است نامزد او شد چیت  
 و فتح خیر و خرم حسودان شیاطین که دشمنان دیرینه بودند سپندران که کان ظلو ما جوه که برکش  
 غیرت افکندند تا که رشود مخرج گل است سعدی و در چشم دشمنان خار است به در فتوحات آورد  
 امانت التصاف است با ساس حسی چنانچه فرمود و لا یسئلکم الله عنکم الا سئالا احسنی فاذا عوه بها ان یقولوا  
 یا اوصافا و تخلفوا باخلاقا و حضرت قاسم نوار قدس سره در بعضی رسائل امانت را بر خلافت فرود  
 آورده است و حضرت شیخ باخند و شیخ حسین قدس الله روحه میفرمود که سخن ابلغ در باب امانت است  
 که ما شمارا با اختیار و تصرف تمام سازیم شما محترم شوید و بگناه و ضلالت خطاب کنید شما مقرر گردید و  
 نگویید اختیار و تصرف تر است و محبت و ضلالت به ضلالت اراوت است بلکه بر خود الزام نمایند و  
 گویند ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم نقولنا و لم نؤمننا انما کون من الخسین و عبیت گناه که بر چید و  
 اختیار را حافظ چه تو بر طریق ادب باش گو گناه من است به امام تشریحی قدس سره فرمود که  
 بار امانت بر آنها عرض بود در هر انسان فریض فرود شیخ جنید قدس سره میفرماید نظر آدم علیه السلام  
 بر عرض بود و نه بر نقل امانت از آن عرض نقل امانت بر فراموش گردانیدند تا جرم لطف ربانی بزبان

در بیان امانت خداوندی بنویسیم که آفتاب امانت از برج عرض الوهیت بتافت که انما عرضنا انما نة على السموات والارض والجمالك فابین ان یبطلها و ان یسفن منها و حملها ان لیس ان ان کان ظلو ما جوه که آسمان گفت مصرفت ثابت است زمین فریاد کشید که در البسط واقع است صد الذکره بر آن که مراقبم راسخ است مثل این بار نذریم شاید گفته با با خور و این صفتها نیز از باستانند آدم خاکی گفت مرا چیت که ازین یازستان فی القیس فی آمان الله مردانه پیش آید و یاری که میا کل فلان تو نیستند کشید بردوش نیاید که انرو هک من قوید آواز کرد گفتند او خاکی ولی این همت از کجا آوردی گفت با گرگان بدو یار هر گاه توان کشید القیمة نخلت حلالت جز بقیامت باستقامت انسان چیت نیفتاد و کسوت مثل این بار جبر بر حسب و تقادیر دست نشد چون کار برین عظمت و متعین است نامزد او شد چیت و فتح خیر و خرم حسودان شیاطین که دشمنان دیرینه بودند سپندران که کان ظلو ما جوه که برکش غیرت افکندند تا که رشود مخرج گل است سعدی و در چشم دشمنان خار است به در فتوحات آورد امانت التصاف است با ساس حسی چنانچه فرمود و لا یسئلکم الله عنکم الا سئالا احسنی فاذا عوه بها ان یقولوا یا اوصافا و تخلفوا باخلاقا و حضرت قاسم نوار قدس سره در بعضی رسائل امانت را بر خلافت فرود آورده است و حضرت شیخ باخند و شیخ حسین قدس الله روحه میفرمود که سخن ابلغ در باب امانت است که ما شمارا با اختیار و تصرف تمام سازیم شما محترم شوید و بگناه و ضلالت خطاب کنید شما مقرر گردید و نگویید اختیار و تصرف تر است و محبت و ضلالت به ضلالت اراوت است بلکه بر خود الزام نمایند و گویند ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم نقولنا و لم نؤمننا انما کون من الخسین و عبیت گناه که بر چید و اختیار را حافظ چه تو بر طریق ادب باش گو گناه من است به امام تشریحی قدس سره فرمود که بار امانت بر آنها عرض بود در هر انسان فریض فرود شیخ جنید قدس سره میفرماید نظر آدم علیه السلام بر عرض بود و نه بر نقل امانت از آن عرض نقل امانت بر فراموش گردانیدند تا جرم لطف ربانی بزبان

عنايت فرموده بر خستين از تو نگاه داشتن از من بريت راه او را بعد و توان چو دیده باز او را در تو توان بخت ۱۷۴

سید محمد و مشرققات از فوائد

فایده بدانکه از درون دل روز نیست مشاهده ملکوت آسمان چنانکه از بیرون دل هیچ دروازه  
 مشاهده است بجای محسوسات و مثل دل چون آئینه است و مثل لوح محفوظ چون آئینه دیگر که صورت جمله  
 موجودات در ویت و چنانکه صورت از یک آئینه در دیگر افتد چون در مقابل آن بهاری همچون صورتها  
 از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود و در محسوسات فایده گردید و با او مناسبت گیرد و با کجا  
 مشغول باشد از مناسبت بجای ملکوت مجرب باشد اگر کسی خویش را ریاضت کند و دل از دست غضب  
 و شهوت و اخلاق بپایرون کند و حواس معطل گرداند و دل را عالم ملکوت مناسبت دهد و روزن  
 دل مشاهده شود و آنچه دیگران در خواب بینند و در بیداری بینند و ارواح فرشتگان در صور و چهره  
 نیکو بپدید آید و پیغامبران علیهم السلام را ببیند و از ایشان فایده ها و درودها سیاهد و ملکوت آسمان و  
 زمین بوی نمایند و کسی را که این راه مشاهده شد کارها را سه و عظیم بیند که در صدها صفت نیاید و علوم انبیا  
 و اولیای این راه بود و نه از راه حواس بعیت که حواس جسمه کرداری کشاید راه دل به پس بهرست  
 که مبنی بر معنی حاصل است فایده ابراهیم ادرم گفت قدس سره که حق تعالی را بختنا و بار و دیرم و  
 صد و بیست ساله از او موختم چهار ساله از ان بر خالق گفتم همه بنکر شده باقی را نگاه بشتم و گفت من که  
 یحصل الی هذا التقادم لی یوفی هذا الکلام که اولیاء لکشف رؤیة فی اللیل و الا خواجا بدانکه  
 دل چون آئینه روشن است و اخلاق نریخت چون دو دس و طلسم که دل را تا یک گرداند و راه فرا  
 حضرت الوهیت نه بیند و اخلاق نیکو نورست که ظلمت معصیت از دل بزداید و بگرداند که از هر کسی و سنگین  
 که کمی گفته در دل تو حاصل شود و بماند و در صحبت تو دوران جهان آید که دوران جهان صورت بزرگ  
 معنی خواهد بود و بر سه این گفت رسول علیه الصلوة و السلاطین سیرة السیئة الحسنة سبحان الله و سبحان  
 هر چه نیکویی کن تا آن بدی را نابود گردانی و مردم چون ببید و با جهر برے باشد نورانی روشن  
 آراسته به معرفت حق تعالی و رفیق ملا علی فی معصود صدق عند مکذبة مبتدئه که در و اما تا یک

لله  
 حق تعالی  
 علم  
 این عالم  
 شناخت  
 سلفی  
 این عالم  
 آینه  
 با جبار  
 بخت  
 این  
 دان  
 مع  
 سیرت  
 مستحکمان  
 حکایت  
 سیرت  
 سیرت  
 سیرت  
 سیرت  
 سیرت





قال النبي عليه السلام والصلوة من الصلوات <sup>والصلاة</sup> الاكمل لقمة من الخبز والخبز والاقبوت يدخل فيه  
 على صورة الخبز والكلى ولا يخرج من الدنيا مع ايمان ولا يدخل الجنة يوم القيامة  
 ويدخل في القايمة من المنافقين والمشركين الا ان يتوب ولا تصالحونهم ولا تعالوهم وهم مضي  
 برئت وانما منهم بزي ومن الضباب الصوفيات الاقبوت هم اثم لانها لو عرف من السم والاحيد  
 انحن خات فالذرية الانفاق صوفية سمع وقرصت اگر چه على انكساف کرده اما اين طایفه  
 را اتفاق است که صابرا کاهان سید و المشبهين طفيلاً وسئل مجيد قدس سید کين السماء  
 فقال كل ما يجرح المبدئين يدري الله فهو مبسر قوله تعالى قيسر عبدا الذين يستحقون  
 القول فيتعون احسنه وبكامل سماع در مع تفاوت ميباشند بعضى را که عرفان يا خوف يا سواد  
 پيدا شود گر يکنند ويا باگ ونه زند و بجزق با سه بشوياد گردند و بعضى را جافوخ و تيشما ياد  
 آيد پس خوشحال گردند و بعضى گفند و دست بردست زند و بکار ووي آن داد و الله على السلام  
 استقبل التكبيرة بالرفص فقالت له زوجته انرفص وانت لبي فقال لها انك تلين  
 على قلبى وانت طالين و با که در مع چنانکه منافع و فوائد بسيار است و خلالت هم بسيار است  
 كما قيل للنصيب لا ادي اناك مولعرا السماء فقال نعم هو خبير ان نعمه و نصيب الناس  
 فقال له ابو حمزة مجيد هيئات بابا الفاسم ذكره في السماء ثم بين لدا و لا اسنة تعابى  
 و اگر تکريم فوائدها را با آفات آن مقابل کند جواب گويم که دفع آن آفات واجب است و از ايمان  
 وقوع آن ترک سماع لازم گردد زيرا که غير الاعمال که نماز است در حق بعضى موجب فلاح است قوله تعالى  
 قديا لهم المؤمنون الذين هم في صلاتهم خاشعون و در حق بعضى بسبب است قوله تعالى  
 و ليك الصلوات التي هم عن صلواتهم ساهون پس با وجو احتمال سهو و غفلت که موجب بيل است ترک  
 صلوة جائز نمي و گن لذك الشكع و اگر منكر گويد که متحضر قولان و اجماع از بهر سماع بدعت است  
 در عهد رسول صلى الله عليه وسلم و زمان صحابه و تابعين رضوان الله عليهم نبوده است جواب گويم که  
 بدعت است وليكن من سمع نبيك ليس مذموم نباشد خصوصا که مثل است بر فوائده و شايخ است

در آيات حضرت صادق عليه السلام  
 شايخان و بعضى در بعضى  
 حضرت صادق عليه السلام  
 در آيات حضرت صادق عليه السلام  
 در آيات حضرت صادق عليه السلام  
 در آيات حضرت صادق عليه السلام  
 در آيات حضرت صادق عليه السلام  
 در آيات حضرت صادق عليه السلام  
 در آيات حضرت صادق عليه السلام  
 در آيات حضرت صادق عليه السلام  
 در آيات حضرت صادق عليه السلام  
 در آيات حضرت صادق عليه السلام

در عهد رسول صلى الله عليه وسلم و زمان صحابه و تابعين رضوان الله عليهم نبوده است جواب گويم که بدعت است وليكن من سمع نبيك ليس مذموم نباشد خصوصا که مثل است بر فوائده و شايخ است

آزاد شدن ایشان از جمله فوائد جمیع یکے آنست که کلاسه و ملاسکے که طالبان را در طلب آرزو سے  
 طبع واقع شود و قبضے و یاسے که موجب قنوط اعمال و تصور احوال ایشان بود مشایخ متاخره به دفع  
 این عاصفه ترکیبے روحانی از سماع اصوات طیبه و احسان تناسبه و اشعار شوق بر وجهی که مشروح  
 باشد بنماده اند و طالبان را وقت حاجت بر تناول آن خصت داده تا کالات و مالات مرتفع  
 شود و باز از سر شوق جدید رو بملکات آرد و شک نیست که آوازها سے خوش از جان نمنا می آبی  
 است قوله تعالی **تَزِيدُنِي يُقِينِي كَاتِبًا** و هو الصوت الحسن از جنید قدس سره پرسیدند که صحبت  
 که شخصی آرمیده با و قار ناگاه آواز سے میشنود و خطراب و قلق در نهاد او می افتد و از و حرکات  
 غیر معتاده ظاهر میشود و گفت چون حق سبحانہ تعالی درازل با ذریات آدم خطاب آنست **يَا آدَمُ**  
 که حلاوت آن خطاب که در سماع ارواح ایشان بماند است لاجرم هر گاه که آوازی خوش بشنودند  
 آن خطاب یا در شان آید و بزود آن در حرکت آیند **قَالَ ذُو الْكُرُونِ الْمَصْرِيُّ قَدِيسٌ يَكُونُ أَكْثَرَ**  
**الطَّيْبَةِ مَعَ الطَّبَاتِ وَيَسَارَاتُ الْهَيْبَةِ كَسْتَوْدَعَهَا عِنْدَ كُلِّ طَيْبٍ وَطَيْبَةٌ دَرَمَالَةٌ غَوِيَّةٌ شَيْخُ**  
**عَبْدَالْقَادِرِ گیلانی قدس سره الله العزیز بنیشتہ آیت الکر و آسمه گاهایر قُصُونِ فِي قَوْلِ يَمْ بَعْدَ**  
**قَوْلِهِ تَعَالَى اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ فَمَنْ نُقِلَ سَتَ كَچون موسی صلواته الله علیه زمره حکایات نیز دانی**  
 و نغمه تحکیمات ربانی شنید بعد از آن بیخ کلاسه و آواز سے خوش نکرده و شنیدن نتوانستے  
 و از غدوبت و صلوات کلام حق سبحانہ بیباب گشته و جبریل من علیه السلام در سدره المنتهی صلواته  
 خوش و آواز سے و گلش شنید که دال بودے بر کلام حق سبحانہ و تعالی بیست حالت جبریل  
 یاد آور جبریل بر کلام حق بهر صورت دال بودے بر آواز بر کلاسه که اهل دل را در حالت  
 طریقی اندازد آنرا الامحالی است موافق باحوال و مقامات ایشان و احوال و مقامات ایشان  
 البته جبر سبت باقرآن و اخبار و اجماع سلف پس کلاسه که قسح اهل تحقیق است عین معانی کتاب  
 و حدیث است بے تفاوت به زبان که باشد مصحح حدیث عشق سے باید چه یونانی چه سریانی  
 و چون ترجمین نظم قرآن بصوت و احسان و تحسین لجه بقدرات آن تحسب است ترجمین معانی قرآن

کلاسه و ملاسکے که طالبان را در طلب آرزو سے  
 طبع واقع شود و قبضے و یاسے که موجب قنوط اعمال و تصور احوال ایشان بود مشایخ متاخره به دفع  
 این عاصفه ترکیبے روحانی از سماع اصوات طیبه و احسان تناسبه و اشعار شوق بر وجهی که مشروح  
 باشد بنماده اند و طالبان را وقت حاجت بر تناول آن خصت داده تا کالات و مالات مرتفع  
 شود و باز از سر شوق جدید رو بملکات آرد و شک نیست که آوازها سے خوش از جان نمنا می آبی  
 است قوله تعالی **تَزِيدُنِي يُقِينِي كَاتِبًا** و هو الصوت الحسن از جنید قدس سره پرسیدند که صحبت  
 که شخصی آرمیده با و قار ناگاه آواز سے میشنود و خطراب و قلق در نهاد او می افتد و از و حرکات  
 غیر معتاده ظاهر میشود و گفت چون حق سبحانہ تعالی درازل با ذریات آدم خطاب آنست **يَا آدَمُ**  
 که حلاوت آن خطاب که در سماع ارواح ایشان بماند است لاجرم هر گاه که آوازی خوش بشنودند  
 آن خطاب یا در شان آید و بزود آن در حرکت آیند **قَالَ ذُو الْكُرُونِ الْمَصْرِيُّ قَدِيسٌ يَكُونُ أَكْثَرَ**  
**الطَّيْبَةِ مَعَ الطَّبَاتِ وَيَسَارَاتُ الْهَيْبَةِ كَسْتَوْدَعَهَا عِنْدَ كُلِّ طَيْبٍ وَطَيْبَةٌ دَرَمَالَةٌ غَوِيَّةٌ شَيْخُ**  
**عَبْدَالْقَادِرِ گیلانی قدس سره الله العزیز بنیشتہ آیت الکر و آسمه گاهایر قُصُونِ فِي قَوْلِ يَمْ بَعْدَ**  
**قَوْلِهِ تَعَالَى اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ فَمَنْ نُقِلَ سَتَ كَچون موسی صلواته الله علیه زمره حکایات نیز دانی**  
 و نغمه تحکیمات ربانی شنید بعد از آن بیخ کلاسه و آواز سے خوش نکرده و شنیدن نتوانستے  
 و از غدوبت و صلوات کلام حق سبحانہ بیباب گشته و جبریل من علیه السلام در سدره المنتهی صلواته  
 خوش و آواز سے و گلش شنید که دال بودے بر کلام حق سبحانہ و تعالی بیست حالت جبریل  
 یاد آور جبریل بر کلام حق بهر صورت دال بودے بر آواز بر کلاسه که اهل دل را در حالت  
 طریقی اندازد آنرا الامحالی است موافق باحوال و مقامات ایشان و احوال و مقامات ایشان  
 البته جبر سبت باقرآن و اخبار و اجماع سلف پس کلاسه که قسح اهل تحقیق است عین معانی کتاب  
 و حدیث است بے تفاوت به زبان که باشد مصحح حدیث عشق سے باید چه یونانی چه سریانی  
 و چون ترجمین نظم قرآن بصوت و احسان و تحسین لجه بقدرات آن تحسب است ترجمین معانی قرآن



و تومرد در شنیدن و مجتهدی خود انصاف آن میکند و بجانب فقیران سخن زهرست و در دست نموده است  
 بجهت آنکه نماز از جمله کم است و سماع و وجود از جمله مواهب اگر چه بعضی مواهب نتیجه کم است  
 و بعضی امتنان محض است لیکن سر و دین عنایت و قبول تقی سبحانه است که در هیچ شایسته  
 رویت در آداب المریدین نیست و قد یكون ذلك منهم على سبيل التوسل والتوسل و  
 التلایب فی حال السماع و لیس نحو ذلک آنکه لیس من صفات المحققین و ایضا  
 لی آداب المریدین فإذا التقى مجلس السماع يبدأ بالقولان و یختار به فقد تجلی عن  
 مشاهد النبوة ربی آنکه زالی رسول الله صلی الله علیه و سلم فی المنام فسأله عن اجتماع  
 القوم السماع فقال لا بأس به أبداً بالقولان و اختتموا بالقولان حضرت پیر و سیکه خود  
 شیخ صفی قدس الله روحه در مجلسی که تخصیص بجهت دیدن سماع و رقص ایشان حاضر شده  
 خود را از سماع و رقص با نکشیدند و اصلاً حرکت نیامدند و نیز بجهت سماع سرود قولان را  
 بتخصیص نه طلبیده اند و بجهت عرس پیران اگر چه صوفیان صاحب وجد در خانقاه حاضر بودند  
 و قولان نیز حاضر بودند فاما مخصوص جمیع بجهت سماع سرود نمی نشینند و چون قولان از جا  
 نمی آمدند بجهت انابت و یا بجهت پامی بوس و سرود می گفتند آن وقت اگر کسی را از صوفیان  
 سماع در گرفته و یا حضرت مخدوم راقی و حنیف حاصل شده آن زمان مجلس سماع و سرود بود  
 و تخصیص انکار نمی کردند که در نشستن وقت و غموض علم معرفت مخصوص است بخداوندان بصیرت  
 علی و علی کریشان رست هم ایشان دانند مولف رست قطعه کسان بروجدستولی ابوالوقت  
 که رقص شان بود بر صدق و اخلاص به خود بینند و نیز در انامید به مقام معرفت را بنده  
 خاص به قائده روایت حلت و اباحت سماع که از امام ابوحنیفه کوفی و امام ابویوسف و امام  
 رحمه الله علیه روایت نیست قال الشيخ الامام العلامة محمّد بن ابي النضر جعفر  
 بن ثعلب الاذقونی فی کتابه المسمی بامتناع السماع اما الامام ابوحنیفه فحلی  
 صاحب المذکره الحمد و ربّه انه سئل هو و سفيان الثوري عن الغناء فقالا لا

ع  
 زبان تو چون جگر است  
 در هیچ شایسته  
 علی و علی کریشان  
 رست هم ایشان  
 دانند مولف  
 رست قطعه  
 کسان بروجدستولی  
 ابوالوقت  
 که رقص شان  
 بود بر صدق و  
 اخلاص به خود  
 بینند و نیز  
 در انامید به  
 مقام معرفت  
 را بنده خاص  
 به قائده  
 روایت حلت  
 و اباحت  
 سماع که  
 از امام  
 ابوحنیفه  
 کوفی و  
 امام  
 ابویوسف  
 و امام  
 رحمه الله  
 علیه  
 روایت  
 نیست  
 قال  
 الشيخ  
 الامام  
 العلامة  
 محمّد  
 بن  
 ابي  
 النضر  
 جعفر  
 بن  
 ثعلب  
 الاذقونی  
 فی  
 کتابه  
 المسمی  
 بامتناع  
 السماع  
 اما  
 الامام  
 ابوحنیفه  
 فحلی  
 صاحب  
 المذکره  
 الحمد  
 و  
 ربّه  
 انه  
 سئل  
 هو  
 و  
 سفيان  
 الثوري  
 عن  
 الغناء  
 فقالا  
 لا

فمگفته اند پس اگر سوال از سماع قنونه و سبیلان ابوحنیفه که امام خود را می گوید صاحب

لَيْسَ مِنَ الْكَبَائِرِ وَلَا مِنَ الْأَسْوَأِ الضَّعَافِ وَقَالَ الْحَافِظُ فِي رِسَالَتِهِ وَأَمَّا أَبُو حَنِيفَةَ  
 رَحِمَهُ اللَّهُ فَحَدَّثَنَا أَحْمَدُ مَا عَنَهُ مِنْهُمْ مَنْ حَدَّثَ عَنْ حَفْصِ بْنِ غِيَاثٍ وَمِنْهُمْ هَبَشَةُ  
 حَدَّثَتْ عَنْ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِي يُوسُفَ قَالَ ذَكَرْتُ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ رَحِمَهُ اللَّهُ الْغِنَاءُ فَقَالَ  
 أَمَا أَنَا قَدْ دُرْتُ كَوَأَنَّ لِي غَرِيماً لَا دَمِي وَحَافَ عَلَيَّ فَأَدْعِيَنِي إِلَى مَوْجِعٍ فَيَسْمَعُ  
 تَأْسَعُ وَذَكَرَ ابْنُ عُثَيْبَةَ أَنَّهُ ذَكَرْتُ عِنْدَ أَبِي يُوسُفَ رَحِمَهُ اللَّهُ الْغِنَاءَ فَذَكَرْتُ وَصْفَهُ جَارِيَةً  
 وَهِيَ مَا حَكَاهُ ابْنُ عُثَيْبَةَ وَغَيْرُهُ أَنَّهَا كَانَتْ أَهْلًا بِهَا كُلَّ لَيْلَةٍ يُعْتَبَرُ بِهَا الشَّرُّ يَسْمَعُ  
 أَصَاغُولِي وَأَيُّ فِتْنَى أَصَاغُوا لِيَوْمِ كَرِيهَةٍ وَسَلَدْتُ نَفْسِي وَكَانَ أَبُو حَنِيفَةَ يَتَّبِعُ  
 إِلَيْهِ وَأَنَّهُ فَقَدْ مَوْتَهُ لَيْكَةً فَسَأَلَ عَنْهُ فَعَيَّلَ اللَّهُ وَجِدَ بِالْكَيْلِ وَجِنِّ فِي سَبْعِ الْأَمْزِ  
 عَيْسَى فَلَيْسَ عِزَّتُهُ وَكَوَجَّهَهُ إِلَى الْأَمْزِ وَجَدْتُ مَعَهُ فَقَالَ الْأَمْزِ لَا آخِرَ لَهَا  
 فَقَالَ أَبُو حَنِيفَةَ رَحِمَهُ اللَّهُ كُلُّ مَنْ اسْمُهُ عَجْرٌ وَقَاطِبٌ فَقَالَ الْأَمْزِ تَطْلُقُ فَاتَّخَذَ  
 قَالَ لَهُ أَبُو حَنِيفَةَ أَصْنَعْنَا لَكَ يَا فِتْنَى قَالَ بَلْ حَفِظْتُ وَتَمَامَ هَذَا أَنَّهُ قَالَ لَهُ فَصِرْ  
 إِلَى مَا لَكَ عَلَيْهِ مِنْ غِيَاثِكَ وَإِنِّي أَسْنَأُ وَكَذَلِكَ تَضَمَّنْتَ هَذِهِ الْحِكَايَةَ أَنَّهُ كَانَ  
 إِلَيْهِ وَلَمْ يَكُنْ مِنْ الْغِنَاءِ فَدَلَّ عَلَى إِبَاحَتِهِ عِنْدَهُ فَإِنِ اسْتَمَاعَهُ كُلَّ لَيْلَةٍ مَعَهُ  
 وَرَعِيهِ وَرُحْمَهُ لَا يَسْتَعِينُ أَنْ يَحْلُلَ الْأَعْلَى إِلَّا بِإِذْنِهِ وَمَا وَرَدَتْ عَنْهُ مِجْلَافَةٌ  
 يُجْمَلُ عَلَى الْغِنَاءِ الْمُفْتَرِينَ بِشَيْءٍ مِنَ الْفُحْشِ وَاللَّهْوِ وَشَوْهَبًا جَعَلَا بَيْنَ الْقَوْلِ وَالْفِعْلِ  
 عَلَى أَنَّ الْمُفْتَرِينَ أَخَذُوا مِنْ مَقْتَضَى قَوْلِهِ لَا مِنْ نَصْبِهِ فِيمَا عَلِمْتَ وَرَأَيْتَ فِي كِتَابِي  
 وَلَا دَلَالَةَ فِيمَا أَحَدٌ مِنْهُ إِلَّا حَمَلًا لَهُ وَجُوهًا وَحَلَّ الْحَافِظُ فِي رِسَالَتِهِ عَنْ  
 أَبِي يُوسُفَ رَحِمَهُ اللَّهُ أَنَّهُ كَانَ ذَكَرْتُ حَصْرَ حَجَلِيسَ هَارُونَ الرَّشِيدِ وَفِيهِ  
 الْغِنَاءُ فَيُعِينُ أَحْيَانًا فَأُتِيَ بِهِ بَأَنَّكَ عَلَى كَرَامَةٍ آخِرَتْ فِيهَا رُبْعٌ وَبَدْرٌ وَجِبِلٌّ سَمِعَ  
 عَلَيْهِ كَرَهُ بَعْدَ مَا جَاءَتْهُ رُبْعٌ بَعْضُ أَشْرَافِ كِبَارِ فَرُودِهِ أَنْدَكَ شَيْطَانٌ جَوْنٌ مَرْدٌ  
 جَاهِلٌ يَرَادُ بِكَ مَعْلُومٌ دِينَ نَدَّاشْتَهُ بِأَشْرَفِهِ وَبُرُودِ كَرَامَتِهِ كَسَفِ شَدِيدٍ خَشْدَهُ

وَأَمَّا أَبُو حَنِيفَةَ رَحِمَهُ اللَّهُ فَحَدَّثَنَا أَحْمَدُ مَا عَنَهُ مِنْهُمْ مَنْ حَدَّثَ عَنْ حَفْصِ بْنِ غِيَاثٍ وَمِنْهُمْ هَبَشَةُ حَدَّثَتْ عَنْ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِي يُوسُفَ قَالَ ذَكَرْتُ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ رَحِمَهُ اللَّهُ الْغِنَاءُ فَقَالَ أَمَا أَنَا قَدْ دُرْتُ كَوَأَنَّ لِي غَرِيماً لَا دَمِي وَحَافَ عَلَيَّ فَأَدْعِيَنِي إِلَى مَوْجِعٍ فَيَسْمَعُ تَأْسَعُ وَذَكَرَ ابْنُ عُثَيْبَةَ أَنَّهُ ذَكَرْتُ عِنْدَ أَبِي يُوسُفَ رَحِمَهُ اللَّهُ الْغِنَاءَ فَذَكَرْتُ وَصْفَهُ جَارِيَةً وَهِيَ مَا حَكَاهُ ابْنُ عُثَيْبَةَ وَغَيْرُهُ أَنَّهَا كَانَتْ أَهْلًا بِهَا كُلَّ لَيْلَةٍ يُعْتَبَرُ بِهَا الشَّرُّ يَسْمَعُ أَصَاغُولِي وَأَيُّ فِتْنَى أَصَاغُوا لِيَوْمِ كَرِيهَةٍ وَسَلَدْتُ نَفْسِي وَكَانَ أَبُو حَنِيفَةَ يَتَّبِعُ إِلَيْهِ وَأَنَّهُ فَقَدْ مَوْتَهُ لَيْكَةً فَسَأَلَ عَنْهُ فَعَيَّلَ اللَّهُ وَجِدَ بِالْكَيْلِ وَجِنِّ فِي سَبْعِ الْأَمْزِ عَيْسَى فَلَيْسَ عِزَّتُهُ وَكَوَجَّهَهُ إِلَى الْأَمْزِ وَجَدْتُ مَعَهُ فَقَالَ الْأَمْزِ لَا آخِرَ لَهَا فَقَالَ أَبُو حَنِيفَةَ رَحِمَهُ اللَّهُ كُلُّ مَنْ اسْمُهُ عَجْرٌ وَقَاطِبٌ فَقَالَ الْأَمْزِ تَطْلُقُ فَاتَّخَذَ قَالَ لَهُ أَبُو حَنِيفَةَ أَصْنَعْنَا لَكَ يَا فِتْنَى قَالَ بَلْ حَفِظْتُ وَتَمَامَ هَذَا أَنَّهُ قَالَ لَهُ فَصِرْ إِلَى مَا لَكَ عَلَيْهِ مِنْ غِيَاثِكَ وَإِنِّي أَسْنَأُ وَكَذَلِكَ تَضَمَّنْتَ هَذِهِ الْحِكَايَةَ أَنَّهُ كَانَ إِلَيْهِ وَلَمْ يَكُنْ مِنْ الْغِنَاءِ فَدَلَّ عَلَى إِبَاحَتِهِ عِنْدَهُ فَإِنِ اسْتَمَاعَهُ كُلَّ لَيْلَةٍ مَعَهُ وَرَعِيهِ وَرُحْمَهُ لَا يَسْتَعِينُ أَنْ يَحْلُلَ الْأَعْلَى إِلَّا بِإِذْنِهِ وَمَا وَرَدَتْ عَنْهُ مِجْلَافَةٌ يُجْمَلُ عَلَى الْغِنَاءِ الْمُفْتَرِينَ بِشَيْءٍ مِنَ الْفُحْشِ وَاللَّهْوِ وَشَوْهَبًا جَعَلَا بَيْنَ الْقَوْلِ وَالْفِعْلِ عَلَى أَنَّ الْمُفْتَرِينَ أَخَذُوا مِنْ مَقْتَضَى قَوْلِهِ لَا مِنْ نَصْبِهِ فِيمَا عَلِمْتَ وَرَأَيْتَ فِي كِتَابِي وَلَا دَلَالَةَ فِيمَا أَحَدٌ مِنْهُ إِلَّا حَمَلًا لَهُ وَجُوهًا وَحَلَّ الْحَافِظُ فِي رِسَالَتِهِ عَنْ أَبِي يُوسُفَ رَحِمَهُ اللَّهُ أَنَّهُ كَانَ ذَكَرْتُ حَصْرَ حَجَلِيسَ هَارُونَ الرَّشِيدِ وَفِيهِ الْغِنَاءُ فَيُعِينُ أَحْيَانًا فَأُتِيَ بِهِ بَأَنَّكَ عَلَى كَرَامَةٍ آخِرَتْ فِيهَا رُبْعٌ وَبَدْرٌ وَجِبِلٌّ سَمِعَ عَلَيْهِ كَرَهُ بَعْدَ مَا جَاءَتْهُ رُبْعٌ بَعْضُ أَشْرَافِ كِبَارِ فَرُودِهِ أَنْدَكَ شَيْطَانٌ جَوْنٌ مَرْدٌ جَاهِلٌ يَرَادُ بِكَ مَعْلُومٌ دِينَ نَدَّاشْتَهُ بِأَشْرَفِهِ وَبُرُودِ كَرَامَتِهِ كَسَفِ شَدِيدٍ خَشْدَهُ

وَأَمَّا أَبُو حَنِيفَةَ رَحِمَهُ اللَّهُ فَحَدَّثَنَا أَحْمَدُ مَا عَنَهُ مِنْهُمْ مَنْ حَدَّثَ عَنْ حَفْصِ بْنِ غِيَاثٍ وَمِنْهُمْ هَبَشَةُ حَدَّثَتْ عَنْ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِي يُوسُفَ قَالَ ذَكَرْتُ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ رَحِمَهُ اللَّهُ الْغِنَاءُ فَقَالَ أَمَا أَنَا قَدْ دُرْتُ كَوَأَنَّ لِي غَرِيماً لَا دَمِي وَحَافَ عَلَيَّ فَأَدْعِيَنِي إِلَى مَوْجِعٍ فَيَسْمَعُ تَأْسَعُ وَذَكَرَ ابْنُ عُثَيْبَةَ أَنَّهُ ذَكَرْتُ عِنْدَ أَبِي يُوسُفَ رَحِمَهُ اللَّهُ الْغِنَاءَ فَذَكَرْتُ وَصْفَهُ جَارِيَةً وَهِيَ مَا حَكَاهُ ابْنُ عُثَيْبَةَ وَغَيْرُهُ أَنَّهَا كَانَتْ أَهْلًا بِهَا كُلَّ لَيْلَةٍ يُعْتَبَرُ بِهَا الشَّرُّ يَسْمَعُ أَصَاغُولِي وَأَيُّ فِتْنَى أَصَاغُوا لِيَوْمِ كَرِيهَةٍ وَسَلَدْتُ نَفْسِي وَكَانَ أَبُو حَنِيفَةَ يَتَّبِعُ إِلَيْهِ وَأَنَّهُ فَقَدْ مَوْتَهُ لَيْكَةً فَسَأَلَ عَنْهُ فَعَيَّلَ اللَّهُ وَجِدَ بِالْكَيْلِ وَجِنِّ فِي سَبْعِ الْأَمْزِ عَيْسَى فَلَيْسَ عِزَّتُهُ وَكَوَجَّهَهُ إِلَى الْأَمْزِ وَجَدْتُ مَعَهُ فَقَالَ الْأَمْزِ لَا آخِرَ لَهَا فَقَالَ أَبُو حَنِيفَةَ رَحِمَهُ اللَّهُ كُلُّ مَنْ اسْمُهُ عَجْرٌ وَقَاطِبٌ فَقَالَ الْأَمْزِ تَطْلُقُ فَاتَّخَذَ قَالَ لَهُ أَبُو حَنِيفَةَ أَصْنَعْنَا لَكَ يَا فِتْنَى قَالَ بَلْ حَفِظْتُ وَتَمَامَ هَذَا أَنَّهُ قَالَ لَهُ فَصِرْ إِلَى مَا لَكَ عَلَيْهِ مِنْ غِيَاثِكَ وَإِنِّي أَسْنَأُ وَكَذَلِكَ تَضَمَّنْتَ هَذِهِ الْحِكَايَةَ أَنَّهُ كَانَ إِلَيْهِ وَلَمْ يَكُنْ مِنْ الْغِنَاءِ فَدَلَّ عَلَى إِبَاحَتِهِ عِنْدَهُ فَإِنِ اسْتَمَاعَهُ كُلَّ لَيْلَةٍ مَعَهُ وَرَعِيهِ وَرُحْمَهُ لَا يَسْتَعِينُ أَنْ يَحْلُلَ الْأَعْلَى إِلَّا بِإِذْنِهِ وَمَا وَرَدَتْ عَنْهُ مِجْلَافَةٌ يُجْمَلُ عَلَى الْغِنَاءِ الْمُفْتَرِينَ بِشَيْءٍ مِنَ الْفُحْشِ وَاللَّهْوِ وَشَوْهَبًا جَعَلَا بَيْنَ الْقَوْلِ وَالْفِعْلِ عَلَى أَنَّ الْمُفْتَرِينَ أَخَذُوا مِنْ مَقْتَضَى قَوْلِهِ لَا مِنْ نَصْبِهِ فِيمَا عَلِمْتَ وَرَأَيْتَ فِي كِتَابِي وَلَا دَلَالَةَ فِيمَا أَحَدٌ مِنْهُ إِلَّا حَمَلًا لَهُ وَجُوهًا وَحَلَّ الْحَافِظُ فِي رِسَالَتِهِ عَنْ أَبِي يُوسُفَ رَحِمَهُ اللَّهُ أَنَّهُ كَانَ ذَكَرْتُ حَصْرَ حَجَلِيسَ هَارُونَ الرَّشِيدِ وَفِيهِ الْغِنَاءُ فَيُعِينُ أَحْيَانًا فَأُتِيَ بِهِ بَأَنَّكَ عَلَى كَرَامَةٍ آخِرَتْ فِيهَا رُبْعٌ وَبَدْرٌ وَجِبِلٌّ سَمِعَ عَلَيْهِ كَرَهُ بَعْدَ مَا جَاءَتْهُ رُبْعٌ بَعْضُ أَشْرَافِ كِبَارِ فَرُودِهِ أَنْدَكَ شَيْطَانٌ جَوْنٌ مَرْدٌ جَاهِلٌ يَرَادُ بِكَ مَعْلُومٌ دِينَ نَدَّاشْتَهُ بِأَشْرَفِهِ وَبُرُودِ كَرَامَتِهِ كَسَفِ شَدِيدٍ خَشْدَهُ

بر او و سبک گرداند در این محکومات عجیب گاهست نشیبه پر گلایه و آن بول شیطان باشد که چنانند بر سر  
 و آن ضعیف را وسیله اغواست خلق کثیر گرداند و کاملترین معالماست شیطان بان جا بل آن باشد  
 که نخست او را گمراه کند که بنماید او را در صورتی که سبک و در دلش اندازد که این همه صورتها یکی حق سبحان  
 است بر تو او یقین نهد ابرو که آن صورتی حق است پس در گروه مجسمه شویبه در آید و در وادی ضلالت  
 پلایک شود بعد از آن منع کند او را از صحبت علماست محقق و شایخ مدقق که حق از باطل جدا کنند  
 و بگوید که کیست در عالم مثل تو که بدو رجوع کنی و اقتد کنی زیرا که حق سبحان بر تو تجلی میکند بنیچه خویش تو  
 و حال آنکه موسی علیه السلام خواهشها کرد و حق سبحان او را نهمود و تجلی نکرد پس تو چگونه رجوع کنی بسوا  
 عالم و شخصی چند اری که او بمصلح کار تو دانا تر و بنیاد تر است از تو و قادر تر است که ترا از شر شیطان  
 بگارد و چون این شیخ جا بل چنین چیزها از شیطان قبول کند پیر او شیطان گردد و اگر در ویشی  
 کامل او را ازین گمراهی بر سبیل نگیزای آگاهی دهد او را و غمخوار آید و مخالف نماید قوله تعالی <sup>لَا تَتَّبِعُوا</sup>  
<sup>الذین یخرجونکم من دینکم</sup> <sup>و یحسبوا انهم</sup> <sup>یخرجونکم من دینکم</sup> <sup>و یحسبوا انهم</sup> <sup>یخرجونکم من دینکم</sup> <sup>و یحسبوا انهم</sup> <sup>یخرجونکم من دینکم</sup>  
 ایشان بدشمنی بر خیزند و گویند جاه و قبول پیرارونق دکان او شکسته است بدان سبب سبیل  
 حسد و عناد سخنها میگردد همچنین خلق بسیار را بوسیله او گمراه کند و گاهست و قوف بر نیات و خطرات  
 مردم القا کند تا این شیخ جا بل معالماست آن مردم بر حسب و قوف خود نماید و ایشان او را بدشمن  
 خوانند و رجوع و توجیه و صدق بر وجه کمال آزند و گاه بعضی از اخبار غیبات بر و القا کند تا این شیخ  
 پیش مردم آن احوال غیبات ظاهر کند و اتفاقا همچنان واقع شود مردم او را صاحب کشف  
 خوانند و تقرب و توجیه بیشتر نمایند و او نیز خود را از اهل کشف داند و کشف شیطانی را از کشف رحمانی  
 جدا کند و ادعایاناد و صفت کشف خود سخنها گوید از اینجا گفته اند بدیت بر که او از کشف خود گوید  
 سخن بد کشف او را کشف کن بر سر بزین و با شده که شیطان تحت خود در امیان آسمان و زمین  
 نصب کند و بران نشیند و جا بل را بنماید که خداوند تعالی بر عرش مستولی شده بر تو تجلی میکند  
 نقل است که این واقعه مول را حادث شده بود که در راه مصر میرفت شیطان را دید که

بر عرش نشسته پنجاهت که پروردگار است و سجده کردم و او را پس این واقعه را در بغداد پیش جماعتی  
از مشایخ کبار نقل کرد ایشان همه گفتند که آن شیطان است بدلیل قول انبی صلی الله علیه و سلم ان  
للسیطان کما تشابهن السماء و الارض وهو یخس علیک احدثت پس برخاست آن مرد و نماز باران  
گردانید و تجدید ایمان آورد پس بدینجا که شیطان را بر تخت دیده بود رفت و بر وی عنایت گفت ای کمال  
کرد و این امریت که شایخ عظام با ما تجربه کرده اند و بدینکه بسیار است که می اندازد شیطان هم  
را در اباحت تجسیم وصول آدابحت بسیار اید ایشان را که مقصود اصلی وصول بحق سبحانست آن نحو  
حاصل شد و تکلیف از تو مرتفع گشت چنانکه بموت و گناه باشد که القا کند بسوسه ایشان که خدا  
تعالی از طاعت و عبادت تو بی نیاز است و تکلیف عبادت بر تو بجهت تطهیر نفس صفا می باشد  
کرده بود و آن خود میسر شد که تو بنور باطن روحانیات و علویات راستا هد می کنی و گناه باشد  
که ایشان را در معاصی اندازد و آن معاصی را کسوت انوار کا زیه و صورتهاست آراسته نماید و گویند  
که اذ احسب الله محبدا الا یضوئ ذنبا و ابایان تجسیم و تشبیه بالا گذشت یعنی همان نمایشها که بدن  
در گردن و چشمه و مشبه درستی آید و اما جلول در اسلام از واقعات متصوفه جهلا پیدا شده است که  
شیطان در ولماست ایشان القا می نماید که ده است چنانکه مثلا آنچه ایشان را بنماید از روحانیات  
و علویات از نظر باطن ایشان پندارند که آن همه در باطن است و تجلی رب است زیرا که در خارج  
بیچ نیست و در باطن نفس است پس نفس را رب پندارند تعالی الله عن ذلک علما که میگویند گناه  
از ایشان خوارق ظاهر گرداند و القا کند که این تصرف رب است که در باطن است و طریق نجات از این  
در طه افلاطان است که بدانند که طائفه صوفیه متابع انبیا و رسل از علیم السلام و انبیا و رشتا هد  
حقائق قومی تر و مقرب تر بودند نه از راه عبادات و طاعات فرونگذاشته و بتجاسم بر معاصی  
و ذنوب یک دژه نکرده و نیز در قرآن مجید در احادیث صرف نیست با باحت محظورات هیچکس را  
بیچ و بیچ بلکه قرآن و اخبار و اجماع علما از اجران هر سه اشیاست عقائد و مذاهب صحیحه از اباحت  
و تجسیم وصول با حقیاط منع میکنند فائده کمالیت دین در دیانت و کمالیت ایمان

طه  
یعنی تکیه  
بر شیطان  
تجسیم  
دسیان  
آسمان و  
زمین را  
بدان  
نفس  
طه  
یعنی بیچ  
فقدانها  
ادون  
در ادوار  
نمونه  
طه  
در واقع  
محل و  
طه  
نمونه  
طه  
نمونه

در زمانت گذازی - مولف راست قطعه متدین شود و بیانت و روز به ثوب تقوی لباس ایامت  
 هرگز اگر بحال دین باشد به راست باز و درست پمانست + فائده شمره معرفت کم از است و  
 محبت بسیار زاری و نه هر که زار زار گریست گریه او بر استی است فرزندان یعقوب علیه السلام بدو غریبا  
 بر پدر آمدند که یوسف را اگرگ خورد - مولف راست قطعه مردم بگنه مسلمان راه تاج جوز و جفا  
 کند عاصد به مرد و این چو یوسف است عزیزه میفروشد بر هم کاسد به حکایت رسو  
 بهتر عالم علیه الصلوٰه والسلام نشسته بود فرمود درین ساعت کی از اهل بهشت خواهد آمد جوانی نصیحت  
 بیاید باز و دیگر روز سجدتیه بود فرمود درین ساعت کی از اهل بهشت خواهد آمد همان جوان  
 انصاری بیاید عبدالله بن عمر رضی الله عنه در تفحص فتا و دید که او پنج وقت نماز میکند و کسب حلال  
 میکند و قیام شب دارد و صیام روز پر سید و روز متواتر بر زبان رسول علیه السلام نیت که این  
 کی از اهل بهشت خواهد آمد هر دو روز تو آدمی انصاری گفت من عبادت زیاده نمیکنم اما در دل  
 من اصلاحه نیست عبدالله بگیر است و گفت که این جز ترا میسر نشود - مولف راست قطعه حدیث  
 جمیع آدمی تحقیق به دلا از آتش و دوزخ بهر سیز به زوال نعمت مردم چه خواهی به جهنم بر تن مسکین  
 تیز به مولف راست قطعه کے کاندولش بر کس حسد نیست به زحمت بر بخش ابواب نیست  
 دلا سے رو بر آه خیر خواهی به که در حیند تو سخن من مسکد نیست به فائده از زبان مخدوم خود  
 شنیدم که سے فرمودند من نے اڑج باگشته بود علاجے وانا همراه دشت به نزلے رسید چندا کہ  
 تدبیر قوت کرد مقدار سے نان ہی حاصل شد غلام را گفت برو از بقال جزوے تک بیار غلام  
 بہاے تک خریدت خواہ گفت تک پہل پر است اینہ بہا ہم قدرے میدہند گو ما حاجی ہستم  
 و از جے آیم نان ہا ہی ست قدرے تک بہہ غلام بچکان کرد و مقدار سے کما از بقال آورد  
 روز دوم چون بنزل رسید آنچه چند نان ہی حاصل شد باز غلام را ب بقال فرستاد تا کہ آورد  
 و روز سوم چون بنزل رسید باز چند نان خشک میر شد باز غلام را گفت برو و تک بیار  
 غلام گفت ای خواہ نخست روز من حج خود را فرو ختم و با بقال گفتم کہ من مرد حاجی ہستم نان من ہی

درین روز است از بیست و شش روز



قدر سے تکبہ روز دوم حج ترقی و کفتم خواہ سن حاجی است تا ناسے اوتی است قدر  
 تکبہ بدہ امر و چون ششم تکبہ ہاچان بدست آرم مؤلف راست قطعہ حاجی حج  
 فروش راز طبع ہاچان ہاچان نام زیر دلق بود ہاچان خود در طواف کعبہ رسد ہاچان قبیلہ او طواف  
 خلق بود ہاچانہ مخدوم شیخ مبارک حسین سندیلوی درویش کامل بود نہ گرسلی و ہینوا  
 بسیار می دیدند و فقر و فاقہ افرادان سے کشیدند و تے تے روز گذشتہ بود ہیج قوتے نہ رسید باعیال  
 و اطفال بدرگاہ رب استعال صابر و شاکر سے گذرانیدند درویشیہ دیگر کہ شیخ مرجان نام داشت  
 بملاقات آمد و فقر و احوال ایشان را معلوم کرد و شتاب با گوشت و طعام سے کہ در خانہ خود موجود  
 یافت ہمہ را برداشت و پیش شیخ مبارک آورد کہ این را قبول کنید مخدوم شیخ مبارک قبول نکرد  
 و فرمود کہ شاکست فقر و فاقہ ہاچان معلوم کردہ رفتید تا این طعام آوری دید و مالمت فقر و فاقہ  
 خود را بعض طعام خود ہم فروخت و اینچہ فرمودہ اند بہیت یا یوسف خود سے فروشیم ہاچان  
 تو ہم سیاہ خود تکبہ ہاچانہ از زبان مخدوم خود شنیدہ ام کہ سے فرمودند ما سے گاہ  
 در شہر کے بود پادشاہ را آرزو سے ملاقات آن درویش و ہر افتاد با وزیر گرفت فکر سے کن  
 کہ آن درویش بر مایہ قضا را دو پیرزاگان آن درویش در ملازمت پادشاہ سے بودند وزیر  
 فرمان بخش کہ *طاعة الله و اطاعة الرسول و اولی الامر من بعدہ* و ہر دست پیرزاگان آن درویش  
 فرستاد چون آن ہر دو بہ منزل درویش رسیدند درویش تعظیم و اکرام ایشان بسیار کرد و شہر اط  
 آداب بجا آورد و نگاہ ایشان فرمان را ظاہر کردند و گفتند کہ ما بجمت ملاقات پادشاہ می باید آیم  
 کہ خداوند تعالی با طاعت اولی الامر فرمودہ است درویش گفت اولو الامر کیانند گفتند کہ پادشاہ  
 دنیا درویش گفت و بلکہ علمائے دین کہ انبیا صفت اند قال *عليه الصلاه والسلام* علمائے  
 اصیقا کا کیا یعنی انصوا مثل پیرزاگان گفتند کہ ہر دو معنی گفتند اند درویش گفت ہر یک معنی شما  
 را خداوند تعالی توفیق بخشیدہ است کہ عمل سے کنید و ہر معنی دوم مرا بگذازد کہ عامل ہاشم  
 آخر الامر درویش بملاقات نہ رفت و پیرزاگان را وداع کرد چون ایشان رفتند درویش

لے قرآن بردہ کی تہذیب اور درویش بود و ہاچان کی تہذیب را در قرآن والا حسن فرقی از انرا طبع میں فرمودہ ہیں انہوں نے فرمایا ہے یا یوسف یا یوسف

ایضا در گفتن باینکه ایشان نشسته بودند گل آن مقام در چشم من میخورد بهر آنکه دیده بیرون انداز گوی  
 گئی دیگر پاش مولف رست قطعه صحبت انصاف تیران راه بر از بهر قاتلش وانی به آن حضرت  
 بلاک جان و تن است به دین حضرت بلاک ایمانی به فائده از زبان محمدوم خود شنیده ام  
 که در ولایت غیر و زیاد شایسته بود حکیم ایشان سخن بام چهر او سیاه بود و در آن شهر که نگاهبان  
 بود در ویش سکونت داشت کمال عرفان جمله سپاه پادشاه رجوع بان در ویش داشتند که  
 وکل سلاطین و خاندان در گاه در ویش را نیکی داشتند و چون پادشاه کسی را طلبید که او را  
 در خویشی در ویش یافتند و از آنجا حاضر میگردیدند و در آنجا پادشاه رسید که جواهر خندان و  
 سلاطین و سپاه و وجه ملوف ازین میخوردند و پلازمت در ویش حاضر میمانند و صدق ایشان با  
 در ویش چنان است که اگر پادشاهی از بستاند ایشان همه را منی گردند و بدین خیال در ویش را  
 از ولایت خود اخراج کرد در ویش بر فراست و کفش در پا کرد و عصا بدست گرفت و سجاد بر  
 انداخت و روان شد پادشاه را در ویشم در گرفت که از غلبه در ویش مضطرب و بیقرار شد چندانکه حکما  
 و اطباء و امیرکند و بیچاره بودند بیچاره بودند بعضی خوانین گفتند که ای پادشاه شتاب موجب در ویش را  
 اخراج کرده ایما و در ویش است که بنظر همیش شوکت پادشاهی شما قدری و قیتمه ندارد او را  
 با ذکر و انید تا بکرت دماغ او شمار صحت شود در ویش را با آرد و نهد پادشاه گفت و ما کنید که  
 از در ویشم خلاص یایم در ویش گفت اگر شما پادشاهی خود مرا بهر سید نگاه و ما کنم پادشاه چون شنید  
 که من ازین درد البته خواهم مرد پادشاهی پر دست دیگر خواهد افتاد بهتر است که پادشاهی پر دست  
 بدیم و ازین درد خلاص شوم و زنده مانم بر فر گرفت که پادشاهی خود شمارا دادیم در ویش گفت  
 بنشینید بهر سید شتاب خان بنشیند و جمله خوانین هر خویش بران کردند و بدر ویش سپردند در ویش  
 و جابر آب و سید گفت که این آب بخوردید و چون پادشاه آن آب خورد با دسه در شکم چسبید و فرود  
 رفت و پادشاه صحت یافت در ویش پرسید که شمار صحت کلی شد پادشاه گفت آری همین در ویش  
 شما صحت کلی رو نمود گفت قدر قیمت پادشاهی خود را شادانستید که یک گوزن فروختید برین

پادشاهی فرود بگردید که ساد او رویش گمید آن خط را با ده کرد و این طلع بر خواند قطعه چون  
چهره شیخی رخ بزمین پناه با و به با فقر گریه و هوس ملک شجرم به تایافت جان من خیر از ملک شجرم  
صد ملک نیز از یک جو شجرم به این بگفت و از پیش پادشاه پیر خاست و بتمام خود باز آمد و نشست  
و این بیت بر زبان حال می گفت **بیت** ملک عشق ملک شد از کرم الهم به پشت من و پلاس  
ایست لباس شمایم به فائده سلطان محمود غزنوی چون بلاقات خواجہ ابوالحسن خرقانی متوفی  
شد که از پیش فرستاد که بگو با خواجہ اگر دو سته گام بیت استقبال من از او دید خود بیرون نیند  
اطاعت اولی الامر کرده باشد خواجہ گفت در اطمینان الله چنان مستغرق و حیرانم که گاه از طبع  
الرسول شرمند و میمانم تا بطاعت اولی الامر رسیدن که تو از سجده انانین چه استغراق است  
فائده چون خواجہ ابوالحسن خرقانی را قدس سره وقت موت قریب رسید مناجات کرد که خداوند  
عز و ایزل را بجهت قبض روح من نفرستی که من روح خود را بدست او ندیم چنانکه نخست خود روح را  
در من و میدید همچنان خود درستان ازینجا گفته اند **بیت** در کوه تو عاشقان چنان جان بپزند  
که با ملک الموت گنجه هرگز به گویند معاملات که ایشان را با مولی تعالی ست در بعض معاملات  
را با کاتبین هم گاه نیستند **بیت** محب ستریت با مشوق ما را که انا کاتبین را هم خبر نیست  
بزرگه در سکرات موت میخندید پرسیدند او عجب مردن و خندیدن گفت **بیت** خبر دیان  
چو پرده برگیرند به عاشقان پیش شان چنین میزند به فائده به اگر علاقه روح انسانی خواه  
روح صلاح باشد یا روح فاسق با قالب خود بعد از موت منقطع نمیشود و تعاقب او با قالب اگر چه  
خاک شده باشد و او را میماند و مشاغلش باطن است که برگ قبول را از  
شکل او جدا میکند و یک پیوند معنوی که میان شاخ و برگ است باقی میماند هم اوین سبب است  
بعد از بریدن درستی مدیه بر ترازه می باشد و تقصیرا اگر سر را تحت قبول را میزند و خشک گشت  
این برگ قبول که در خانه محفوظ نهاده اند نیز خشک گردد و این از جمله مجربات است حکایت  
یکه از آشنایان این فقیه که شیخ وجیه الدین نام داشت از یاد خود حکایت میکرد که در شان پچپا و

در آن سوختگی دیدیم پسیدم ای بار این شاه تو کجا سوخته بود گشت از آتش و در آن کجایم کجا شانه تو و  
 کجا آتش و در آن این چه سخن است او قصه خود با گرفت که مرا نیت حاصل بود و قضا را سکت شد و جان  
 از قالب بیرون رفت مردمان مرعبل دادند و کفن پوشانیدند و قبر گرفتند و چنانچه مر از روی کفن  
 بیرون اما گشت خرد از یک دست من و چپش بود به این سبب در گور نمی نهادند و در آن سوختگی  
 و روح مرا بقا می بردند که انجا حکم رسید که این مرد را در دوزخ اندازید کسان شدید به رشتی و آرم  
 و مرا گرفته می بردند پسیدم که مرا کجا می برید گفتند به دوزخ می بریم چون آنجا رسیدم آتش میب  
 گشت بود که از سوختن آن آتش آواز می بلندی می برآمد پسیدم که این چیست گفتند که دوزخ  
 است و مرا گرفته در دوزخ برانفتند بشانه چپ در دوزخ افتادم قضا را در همسایگی من بیوهرت  
 بود او دختر می داشت بجهت نجات آن دختر من یک پر کاله جامه و یک ماده گا و داده بودم  
 آن پر کاله جامه بعدی حاضر شد و در میان من و آتش حاصل گشت و محافظت تمام کرد و بعد از آن  
 آن ماده گا و پشمینا حاضر شد من دم آن گا و گرفتم تا مر از آتش دوزخ بدر برد اما شانه چپ  
 روح من آنجا سوخت و اینجا شانه چپ از قالب من با کفن سوخت باز آن کسان شدند  
 مرا گرفتند که علوفه بدنه نان تو شد که در راستا و چپاس مرده نهند و بفقیر می دهند مر  
 آن ناسنا بفقیر دادند خواب آن در آنجا مجر افتاد که علوفه ایشان شد و من زنده شددم  
 گفتیم که مر آنجا برید مقصود از نقل این حکایت آنست که روح در آخرت بود و قالب در دنیا  
 و پیوندی که در میان روح و قالب ثابت است اگر شطیح شده بود می از سوختن شانه روح  
 شانه قالب سوخته نمی این اسرار کار عقل نیست و کسان را که فهم شده اند اشتند تا این  
 فاش کنند حکایت طالب علی چند با هم شسته مذکره میگردند که هیچ معلوم نمیشود که مردم تعجب  
 از موت کجا میروند و چپاسی بینند چندین خلق که مرد می بیکی از ان عالم خبر نداد و از آنجا یک  
 طالب علم گفت اگر من بمیرم ان شاه الله تعالی اذن عالم خبرم قضا را بعد از دست آن  
 طالب علم فوت شد روز سوم صاحبان او جمع شدند که بیایید بر سر قبر آن یار بر رویم و خبر

از ان عالم پریم کہ او وعدہ کر دہا بود رفتہ و فاقہ بر مریخ او تھانہ بند و گھنڈا ای بار تو وعدہ کر دہا بود کہ  
 اگر تو انی خبر سے از انجا باز گونی او حاضر شد و گفت یک طبیب پنج بر استا سے من حاضر ست و یکے چھپا  
 من اگر من ازین عالم خبر سے بگویم این ہر دو طبیب پنج بر سے من چنان فرود آئند کہ گردن  
 بشکند گفتن نیکنہ ازین شاہم مہذ و در دید این گفت و نماب شد آویس را در بعضے چیز تاکہ در عالم  
 دنیا محسوس میشود در عقل و فکر نے آید اسرا عالم آخرت چنان فرخ اہر شد حکایت سرب  
 صالح در تلاوت قرآن مشغول بود صورتے حاضر شد و بر صفحات قرآن گشت چنانکہ الفاظ و کلمات  
 قرآن پونشیدہ گشت دست دراز کر دتا آن صورت را بگیرد دست را بان صورت مساسے  
 نمیشد بضرورت از تلاوت باز ماند روز دوم چون تلاوت شروع کرد و بان آن صورت حاضر شد  
 و بر صفحات قرآن نشست تا از تلاوت باز ماند روز سوم این مرد پیش سیدہ از اہل معرفت را  
 و ماجرا باز نمود آن عارف گفت چون آن صورت حاضر شود باید کہ گوش او را بگیریں ہر وقت  
 گوش را چگونہ گیرم کہ در دست من بیچنے آید کہ گفت گوش بدست تو خواہ آمد چون تلاوت شروع  
 کرد و آن صورت حاضر شد بچو کہ مرد گوش او را گرفت صورت نماب شد و مرد دست خود را در  
 گوش خود یافت و دید کہ گوش خود را گرفتہ ام اینجا عقل سکیں چہ دانند کہ آن صورت چہ بود کہ در دست  
 منی آمدے و چہ گوش آن صورت بدست آمد و بچو گرفتن گوش چہ صورت نماب شد و چگونہ  
 دست در گوش مرد رسید و این فقیر اسیت این ماجرا یافتہ بہت و بر فرست آن مرد عارف تمہیں  
 آفون بسیار وار و حکایت شیخ عبدالعزیز می گفت کہ من در مقامے بخواب بودم و محبوب من  
 در مقامے دیگر سکونت و اہشت در میان ہر دو مقام چہے آب بود بخواب سے دیدم کہ من بہت  
 ملاقات محبوب خود میروم چون بہر آن چہے آب رسیدم خواستم کہ گذار شوم یا پرہائے من تاران  
 مقدارے جامہ تر شد چون از خواب بیدار شدم یا پرہائے خود را و او ہائے خود را تر یافتم حکایت  
 حاجی عماد پیش فقیر سے گفت کہ من چون ارادت با مر سے داشتم کہ او مداری بود بر من شفقتے  
 بسیار و اہشت مردان مرا بہتے متہم کردند پیرن غلامے امر و پیش من فرستاد کہ ازین مقام صلوات

آنست که چندگاه مقرر دشوی گفتیم که از من بپنج گناه صنادق نشده است اگر بروم این نعمت بزرگ بر من مقرر گردد  
 و هر چند که غلام گوشه شش بسیار کردن فرستم و طباچه بر روی غلام زدم تا خون از دهن او روان شد  
 غلام با دست خون آلوده پیش پیرفت پیر غضب شد و مردمان را به بسجین فرمود هر دو بار که  
 هر بار شپت بستند و چهار چوبک بزنی مرا چوبک با میزدند تا مجروح شدم آخرم از چاه شک افتادند  
 و آن چاه را بنجاک و گل نداشتند هر چه دانستند که عمار درین چاه مرده باشد و من در زیر چاه بختگاه  
 جایگاه یافته ام چنانست بنده مذموم نیم شب بود که خود را بالای چاه یافته ام چاهنای من درون چاه ماند  
 و من بر بند مادر زاده بر چاه رسیدم چوین با درویش پاری داشت که او ساکن بود بقاعه مقدسه  
 که کرده ازین مقام کجا بیان درویش و آن مقام روان شدم در میان راه نرسیده بود پیر از آب  
 از آن نرسیدم چاه زیر پاهای من درآمد آن چاه را از زیر پاهای کشیدم دیدم که گنگو طست برگر  
 بستم و روان شدم وقت صبح آنجا رسیدم و با آن درویش ملاقات کردم و احوال خود با او نمودم  
 چون چند روز گذشت پیر بروج من طعاعه بخت و همان غلام را سوار کرده برین درویش فرستاد  
 که بیاید بروج عمار طعاعه بختیم که حضور شاه خرج کنیم و فاقه خوانیم چون غلام آنجا رسید مرسته دید  
 تعجب حیران ماند و با آن درویش گفت بروج ایشان طعاعه موجود کرده اند و شمار بخت فاقه  
 طلبیده اند و ایشان خود حاضر اند پیغمبر مانند درویش گفت من یا حاجی عمار و با یاران دیگر  
 ستاقب می آیم تو شتاب بسیار با زو جریات ما و باز گوی ما هم شتاب خواهم آمد او رفت و فرجیا  
 عمار یادگفت هر سه تعجب حیران شدند و چون آن درویش با شیخ عمار دیدم خلق را بخت بروج فرستاد  
 و تعجب و تعجب بر نمود و چون بر طعام شدند غریب و غوغا الا خلق برخواست این فقیر بنویس با حاجی  
 عمار گفت که من ازین جنس واقعات بسیار تجربه کرده ام و چنین بوی همی در عالم دنیا خوانده ام  
 است و اگر تو پیش دیگر کسی بگویی که از چاه خودی بیالار رسیدم قبول کند یا کند حکایت آن  
 و در شیخزاده مناسبین ما هست که او شان را به تهنیت گرفتار کردند و در چاه شکست خوردند  
 و کجا بیابان را بر گماشته شیخزادگان یا کجا بیابان گفتند که ما را در چاه هر طرفی راهست بر سر

که خواهر بودیم اما شادمانی که سبب ما بود اگر دیدگان این سخن از شیخ زادگان باور نکردند  
 که در فکر ایشان حال می نمود آن هر دو کس در ضحاه بجانب روان شدند و چند فرسنگ از فاصله  
 بعد از آن از زیر زمین بروی زمین آمدند فی الحال تصرفات روح انسانی که آن آثار و فرط لطافت  
 اوست چندان در عالم دنیا واقع است که در صحر و شام نیاید و این اجزا با که نبشته شد آثار ارواح عجم  
 است تا آثار ارواح خواص و انحص خواص که روح خود را بدوام ریاضت و مجاهده جلا میدهند و  
 خواهر بود و مقصود آن است که روح را با قالب بعد از موت ریلے و پیوندے باقی میماند اگر چه قالب  
 خاک شده و ریزه ریزه گشته باشد هر چند که در فهم و فکر نمی آید چنانکه چندین ظهور آثار روح که  
 مذکور شد در فهم و فکر نمی آید فائده خواجہ ابوعلی دقاق قدس سره روح مردان را بسبب صحت  
 که در آن ساعت که از دنیا میرفت یک غسل روز آئینه و شستن بر شب با طهارت و یاد کردن قدا  
 ت الهی را در همه احوال نیک و بد حکایت خواجہ ذوالنون مصری رحمه الله علیه گفت روزی  
 بشهر ورون خود تم رفت روضه دیم بر آب و کوفتکے بر کنار او در آن روز فراز شد م و طهارت  
 میکردم چون فراغ شد چشم من بر آبم کوشکفتا دکنیز کے دیم برکنگه ایستاده سخت با حال گتم  
 او کنیز کوکلمی گفت او ذوالنون چون درو پر پیشه کنیز گدیوانه چون طهارت کردی چشمم مالوم و بعد فراغ  
 از طهارت چون پیشتر شدی چشمم که عارفی اکنون بحقیقت نگاه کردم نه مجنون نه عالمی نه عارفی که چون دیدم  
 میبودے طهارت نمیکردے و اگر عالم میبودے بناحرم نگاه نمیکردے و اگر عارف می بود کبجز ذرات  
 حق بیسے میکرده این گفت نما پذیر شد فائده حضرت امیرالمومنین علی بن ابی طالب  
 رحم الله وجه چون نهاد ایستاده بر خود بلزبیدے لرزیدنی سخت و گفته وقت گذارون ایستے  
 او آمد آنرا آسمان و زمین بر دشتن نمودند حکایت روزی ایاز پیش سلطان محمود  
 سبجه ایستاده بود و نوک موزه خویش از زمین برگرفت و پاسبی بنیانید و هرگز چنین کار از او  
 نشده بود سلطان را عجب آمد و گفت بخوانه رو و فلان چیز بیار چون ایاز رفت خلاصے را از  
 دست او گرفت و او پوشیده نظر کن که ایاز چه کند ایاز موزه از پاسے بیرون کشید که در سے سیاه از موزه  
 بیرون







فَأَحَدٌ مِّنْهُمْ يَفْقَهُتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّكَ إِخْضَرُ حَبْرِي إِنَّهُ سَمِعَ مِنْكَ الْخُبْرَ فَقَالَ صَدَقَ  
 إِخْضَرُ بِنَاتِهَا هَذَا وَكُلُّ مَا قَالَهُ إِخْضَرٌ يَحْسَبُهُ وَهُوَ عَالِمٌ بِأَهْلِ الْأَرْضِ وَهُوَ ثَمِينٌ الْأَبْدَالُ  
 وَهُوَ جُنْدٌ ثَمِينٌ حَسْبُ اللَّهِ تَعَالَى فِي الْأَرْضِ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ يَتَعَمَّلُ هَذِهِ الْأَهْلَ يُعْطَى  
 شَيْئًا قَالَ يُعْطَى اللَّهُ لَهُ جَسِيمٌ الْكَبِيرُ الَّذِي عَمَلَهَا وَيُكْفِرُ اللَّهُ عَنْكَ عُنُقَهُ وَمَسْنَاهُ وَأَمْرٌ كَمَا  
 السُّمَالِ أَنْ لَا يَكْتُمَ عَلَيْهِ شَيْئًا مِنَ الشَّيْءَاتِ إِلَّا سَكَّرَهُ وَمَا يَعْمَلُ بِهَذَا إِلَّا مَنْ خَلَقَهُ اللَّهُ  
 سَوِيحًا أَرَأَيْتَ إِذَا خَلَقَ الْأَرْضَ خَلَقَهُ اللَّهُ تَعَالَى سَفِيحًا وَذَكَرَ بَقِيَّةَ الْفَضَائِلِ فَأَمْرٌ رَوَيْتُ  
 كه حضرت امير المؤمنين كرم الله وجهه وصيت فرمود كه بر سر جنازه و سواين رويت نويست  
 وَفَدَّتْ عَلَى الْأَكْبَرِ بَعْدَ رَأْيِهِ مِنَ الْحَسَنَاتِ وَالْقَلْبِ السَّلَامِ بِشَكْلِ الدَّادِ أَجْمَلِ كُلِّ  
 شَيْءٍ هَذَا كَمَا كَانَ الْوَفُودُ عَلَى الْكَبِيرِ ؕ بَيْنَ مَهَانَ شَدَمِ نَزْدِ كَرِيمٍ كَيْ تَحْيَاهُ بَشَادَةُ  
 وَغَالِي أَعْمَالِهِ شَائِسَةٌ وَدَلِّ الْبَاكِ بَابِ اعْتِمَادِ كَيْ بَرْدِ شَتْنِ تَوْشِدِ بَدْرَتَيْنِ حَيْرِيَّاتِ وَتَوَشُّقِ  
 رفیق نرود کرم باشد فایده شمس تبریز راست ششمی ادب نبود درین ره او برادر

اینکه حضرت امیر المؤمنین کرم الله وجهه وصیت فرمود که بر سر جنازه و سواين رویت نويست  
 و قدت على الأكبر بعد رأيه من الحسنات والقلب السلام بشكل الداد اجمل كل شيء  
 هذا كما كان الوفود على الكبير بين مهانه شدم نزد كرم كى تحياه بشاده  
 وغالى اعماله شائسة ودل الباكي باب اعتماد كى برد شتن توشد بدرتين حيريات وتوشق  
 رفیق نرود کرم باشد فایده شمس تبریز راست ششمی ادب نبود درین ره او برادر  
 زبان در ذکر و خاطر جا به دیگر  
 شنیده است که موسی و مناجات  
 همی خواب که خاصات ثانی  
 که از خاصان ما آنجا یکست  
 رفت آنجا که فرمان بود از حق  
 بقدرت و وضه پیرانش را  
 از و آواز می آمد که یا هو  
 بدو گفتا که اسے سست آئی  
 دیگر با حق ترا کار است برگوسے  
 اندا آمد که اسے موسی چه دیدے

زبان در ذکر و خاطر جا به دیگر	چونام دوست آید بر زبام	زجرت است گرد و عقل و جام
شنیده است که موسی و مناجات	گر روزی زحق پیوست حاجتا	که یارب یارب بفضل حمدت
همی خواب که خاصات ثانی	ندا آمد که اسے موسی سفر کن	بر و اندر فلان کو ہم نظر کن
که از خاصان ما آنجا یکست	که سو عشق در کونکے است	چو موسی فهم کر دان حکم مطلق
رفت آنجا که فرمان بود از حق	یکے را دید در کوسے برهنه	که دروسے عقل باز پنج ره نہ
بقدرت و وضه پیرانش را	بسوی سر پوشیده تنش را	نظرے کر د همچون چشمی آہو
از و آواز می آمد که یا هو	برش رفت و سلامش کر دغا	از و چه ہوشیا مدیح آواز
بدو گفتا که اسے سست آئی	برین بسیا گفتن ہو چہ خوابی	اگر مقصود وید ا رست برگوسے
دیگر با حق ترا کار است برگوسے	چونام حق شنید آن سست جرن	بگنیدہ آہ و داد از با حق جان
اندا آمد که اسے موسی چه دیدے	برین سستی و چیرانی رسیدے	مر از نسیان فراوان عاشقانند

اینکه حضرت امیر المؤمنین کرم الله وجهه وصیت فرمود که بر سر جنازه و سواين رویت نويست  
 و قدت على الأكبر بعد رأيه من الحسنات والقلب السلام بشكل الداد اجمل كل شيء  
 هذا كما كان الوفود على الكبير بين مهانه شدم نزد كرم كى تحياه بشاده  
 وغالى اعماله شائسة ودل الباكي باب اعتماد كى برد شتن توشد بدرتين حيريات وتوشق  
 رفیق نرود کرم باشد فایده شمس تبریز راست ششمی ادب نبود درین ره او برادر

<p>هر آنکس است عاشق است جانان</p>	<p>اگر تو عاشقی عشق این چنین با</p>	<p>که نام بشنود و جهان نشاند</p>
<p>قائد فرید الدین رشت عشق</p>	<p>که رزمش میکند در جان دل کا</p>	<p>چو سر است شمس الدین پسر</p>
<p>ای ز غفلت غرقه در یاس آن</p>	<p>حاصل مالا جرم بے حاصلی است</p>	<p>چون ز اول تاب آخر ساقی است</p>
<p>اشک ببارند و تو در معصیت</p>	<p>هر دو عالم در لباس تعصیب</p>	<p>می ندانی که کز کس نهانی تو یاز</p>
<p>بست دنیا آشیان حصص آرز</p>	<p>آرزوی این آن جانست برود</p>	<p>حب دنیا ذوق امانت برود</p>
<p>تو چنین آویخته در دام او</p>	<p>حق تعالی گفت لاشه نام او</p>	<p>ماند از فرعون از نرود باز</p>
<p>کار دنیا چیست بیکاری همه</p>	<p>گو بود ممکن که او مردم بود</p>	<p>هر که در یک ذره لاشه گو بود</p>
<p>هر زمان خلقه دگر راستوست</p>	<p>هست دنیا آتش افروخته</p>	<p>چو بیکاری گرفتاری همه</p>
<p>هر که چون پروانه شد آتش پرست</p>	<p>ورنه چون پروانه زین آتش بسوز</p>	<p>چو شیران چشم ازین آتش بسوز</p>
<p>پاسی لیسیده در درون چه جانند</p>	<p>هر که او راه زد گره بسانند</p>	<p>سوغتن را شایان مغرور است</p>
<p>ای سراو بلبل تو زندان تو</p>	<p>هر دو با هم راست ناید کز مہ باز</p>	<p>گیز ازین باید از دنیا سناز</p>
<p>تا نمانی در عذاب و در لغو</p>	<p>در گذر زین خاکه ان پر غرور</p>	<p>خان و ان تو بلای جان تو</p>
<p>چون رسانیدی بان درگاه جان</p>	<p>پس قدم در رهنه و در گه بچین</p>	<p>چشم همت بر کشا و ریه بین</p>
<p>یک نفس نمایت این حال رو</p>	<p>تا مگر دانی ز ملک مال رو</p>	<p>خود گنجی تو ز عزت در جهان</p>

قائد و حق سبحانہ تعالی کلام مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم را جامع الکملہ گردانیده بود که علوم اولین و آخرین بے هیچ واسطه دیگری در دل مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم نقش گشته بود و در علوم ظاهر و باطن چنانستین علوم دیگر که بمصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم منسوب و منضاف نبود چون ابدان علوم است پس میدند خواص آن علوم را در چند حدیث مختصر بیان میکرد که بعضی استادان آن علوم پیش بیان مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم سجده میکردند و تصدیق نبوت و رسالت او ایمان می آوردند و نیز پنجاه علوم انوار خواب و علم تعبیر خواب در چند حدیث بیان فرمود چنانستین علوم طیبہ و چند حدیث موجود بیان کرد و باینکه مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم امتی بود خواندن و نوشتن



کہ ای جینہ ازگفتہ این دشمن و فریفتہ مشو کہ درویشان حق عزیزتر از اند کہ مجربیل و میکاکیل  
 نمایند بدین دشمن کے نمایند خواہر اوقت خویش گشت کہ او کما فی حدیث قدسی لا یخوفہم  
 عینہ فی فائدہ ای برادر اعمال اہل معرفت ہر چند با اصول شرح و بار و آیات فقہ موافق  
 اما ایشان کل اعمال خود از درگاہ مولی تعالی گرفتہ اند و تحقیق آن از درگاہ رسالت پناہ  
 علیہ الصلوٰۃ والسلام کردہ اند و اکثرے از ایشان بعد ادا کے ہر عملے مشرودہ قبول سے یا بند  
 پس مریدان بتدی را باید کہ ہر عملے را خواہ فریض باشد خواہ نفل اجازت و رخصت ازین  
 مقبولان گیرند تا اعمال ایشان نیز مقبول باشد و اگر عملے از اعمال ایشان با اصول شرح و  
 روایات فقہ موافق نیابی و ماخذ آن ندانی باید کہ بدعت گفتہ نشتابی نقل است کہ  
 مخدوم جانیان قدس اللہ سرہ بخت نماز جنازہ مخدوم شیخ نور قطب عالم در مقام بندہ وہ ہمنہ  
 شدند چون ایشان را بمرقہ پاک نهادند مردمان را رخصت و ازند پادشاہ ہم حاضر بود و حضرت  
 و با مخدوم جانیان التماس کرد بندہ اسید و راست وقتے بمنزل من نیز بشرف قدم قدم  
 مبارک مخدوم مشرف گرد و حضرت مخدوم قبول فرمودند تا روزے بمنزل پادشاہ رسیدند  
 پادشاہ با جملہ خوانین اعزاز و اکرام بسیار کردند و انشہ سے بود و مجلس پادشاہ او گفت  
 پادشاہ چسپت کہ این مرد بدعتی را چندین اکرام سے کنیہ پادشاہ را بسیار بد آمد پرسید ایشان  
 چه بدعت دارند گفتہ در شرع فرمودہ اند کہ التعلیف لکنس یعنی و ایشان نماز تعریف میگذازند  
 پادشاہ ساکت شد باز آن دانشمند با مخدوم جانیان گفت چه خاموش ماندہ ای جواب باید  
 حضرت مخدوم توجہ بدرگاہ حضرت رسالت پناہ آوردند روح رسول صلی اللہ علیہ وسلم حاضر شد  
 از انجا جواب گرفتہ گفتہ کہ اینک روح رسول صلی اللہ علیہ وسلم حاضرست میفرماید کہ سنت  
 نسبت آن عالم گفت بہ بینید یا ران آن زمان این مرد بدعتی بود این زمان کا فر شد ہر کہ گوید  
 روح فلان کس بر من حاضرست از غیب خبر میدہد او در شرع کا فر کرد و مخدوم جانیان فرمود  
 محبت است کہ زبان تو در کام میماند مقدار یک دست زبانش از دہن بیرون آمد و بر حال

جان بکان آفرین داد پادشاه با حاضران گفت کہ بروارید این گستاخ بیباک را و بخانہ او برسانید  
 قائمہ در معدن الحقائق شرح کفر آورده است التَّوْبَةُ وَهُوَ أَنَّ يَجْعَلَ النَّاسَ يَوْمَ عَرَفَةَ فِي  
 مَكَانٍ غَيْرِ عَرَفَاتٍ وَيَقْبَلُوا وَيَدْعُوا وَيَتَضَرَّعُوا لِيَسْتَبِيحُوا بِالْحَاجِّ كَذَلِكَ فِي التَّهْلُوتِ شَرَحَ الْهَدَايَةِ  
 التَّوْبَةُ لَيْسَ بِشَيْءٍ أَحْسَنَ مِنْهُ وَأَجْبَدَ وَمَسْئُومٌ بَلْ هُوَ مُسْتَجِيبٌ كَذَلِكَ فِي الدَّخِيرَةِ وَعَنْ  
 أَبِي يُوسُفَ وَ مُحَمَّدٍ رَحِمَهُمَا اللَّهُ فِي عَيْدِ رَوَايَةِ الْأَسْوَلِ أَنَّهُ لَا يَكْفِرُ لِمَا رَوَى عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ  
 رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّكَ فَعَلَ بِالْبَصْرَةِ فَأَمْدَهُ عَزِيزٌ مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ وَمَا شَقَانَهُ وَكَرِهَتْ أُولُو الْعِلْمِ  
 رضائی قلب خود را در بوتہ اعتقادینہ بجدہ ہم قدم جد سے و جہد سے ہماری انگاہ سکہ آن بر دل  
 شکستہ خود زن تا این نقش و دست بر آید کہ اَوْلِيَاءُ كَتَبَتْ فِي قَوْلِهِمْ الْاِيْمَانُ بِلَيْتٍ وَرَافِقًا  
 نماز و حجاب نظر بر قامت دارم ہر گز چون قامت خوبت قبول فتد نماز من قائمہ سے آنہ  
 کہ شبے سلیمان دارانی کیسے از بزرگان دین بود جو سے را در خواب دید گفت او خواہ تو خوش  
 خسبی و مرا یعنی بین سال از بر سے تو آراستہ کنندا اگر نپداری ترک خواب گیر و نیم عمر خود را در  
 خواب ضائع کن اگر خوشگمان بدانند کہ از ایشان چہ نعمت فوت میشود ہم از مرگ سفاحات بمیرند  
 بیداری شب و عبادت شب کار بار و قطعہ شبی روز کن شب خود را بہ شام اقبال و لغز و لغز  
 بود بہ وقت او خوش کہ از برین عالم بہ شب و لغز تر ز روز بود بہ قائمہ خود می خود شیخ  
 حسین قدس شد و ہر پیغمبر و مکتبہ مطبوع کہ از قول و فعل فقر اسے نامراد و غربامی ہے زاو  
 ہے یا ہم از دور و ایشان عالیجاہ و مشایخ صاحب خانقاہ نے یا ہم روز سے صوفیان چند  
 بودند و محمد شمسین و این فقیر ہم حاضر بودند کہ افتاد و وزخ را چندانکہ از و عمید پر کنند ہر شیخ  
 و لغز کل منی نپدید بر آرد و فوضہ آنجا کہ قد صید آن زمان خداوند جبار و و پاسے خود را  
 در و وزخ بند درین میان یک نامراد سے از خود بر رفت و لغز زو چون بخود باز آمد ہر سید ہر  
 لغز چہ ہو گفت و وزخ نیز بر قدم مولی تعالی اشتیاقے و ہشتہ کہ بلہ تنزلی قدم پروردگار  
 تسکینے نے یافت قائمہ در مقام کند را با کسی جامع حاضر ہو ہم قلندہ آخرا نماز او آید

درست  
 سنہ پنجم  
 ۱۹۹  
 جان بکان آفرین داد پادشاه با حاضران گفت کہ بروارید این گستاخ بیباک را و بخانہ او برسانید  
 قائمہ در معدن الحقائق شرح کفر آورده است التَّوْبَةُ وَهُوَ أَنَّ يَجْعَلَ النَّاسَ يَوْمَ عَرَفَةَ فِي  
 مَكَانٍ غَيْرِ عَرَفَاتٍ وَيَقْبَلُوا وَيَدْعُوا وَيَتَضَرَّعُوا لِيَسْتَبِيحُوا بِالْحَاجِّ كَذَلِكَ فِي التَّهْلُوتِ شَرَحَ الْهَدَايَةِ  
 التَّوْبَةُ لَيْسَ بِشَيْءٍ أَحْسَنَ مِنْهُ وَأَجْبَدَ وَمَسْئُومٌ بَلْ هُوَ مُسْتَجِيبٌ كَذَلِكَ فِي الدَّخِيرَةِ وَعَنْ  
 أَبِي يُوسُفَ وَ مُحَمَّدٍ رَحِمَهُمَا اللَّهُ فِي عَيْدِ رَوَايَةِ الْأَسْوَلِ أَنَّهُ لَا يَكْفِرُ لِمَا رَوَى عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ  
 رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّكَ فَعَلَ بِالْبَصْرَةِ فَأَمْدَهُ عَزِيزٌ مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ وَمَا شَقَانَهُ وَكَرِهَتْ أُولُو الْعِلْمِ  
 رضائی قلب خود را در بوتہ اعتقادینہ بجدہ ہم قدم جد سے و جہد سے ہماری انگاہ سکہ آن بر دل  
 شکستہ خود زن تا این نقش و دست بر آید کہ اَوْلِيَاءُ كَتَبَتْ فِي قَوْلِهِمْ الْاِيْمَانُ بِلَيْتٍ وَرَافِقًا  
 نماز و حجاب نظر بر قامت دارم ہر گز چون قامت خوبت قبول فتد نماز من قائمہ سے آنہ  
 کہ شبے سلیمان دارانی کیسے از بزرگان دین بود جو سے را در خواب دید گفت او خواہ تو خوش  
 خسبی و مرا یعنی بین سال از بر سے تو آراستہ کنندا اگر نپداری ترک خواب گیر و نیم عمر خود را در  
 خواب ضائع کن اگر خوشگمان بدانند کہ از ایشان چہ نعمت فوت میشود ہم از مرگ سفاحات بمیرند  
 بیداری شب و عبادت شب کار بار و قطعہ شبی روز کن شب خود را بہ شام اقبال و لغز و لغز  
 بود بہ وقت او خوش کہ از برین عالم بہ شب و لغز تر ز روز بود بہ قائمہ خود می خود شیخ  
 حسین قدس شد و ہر پیغمبر و مکتبہ مطبوع کہ از قول و فعل فقر اسے نامراد و غربامی ہے زاو  
 ہے یا ہم از دور و ایشان عالیجاہ و مشایخ صاحب خانقاہ نے یا ہم روز سے صوفیان چند  
 بودند و محمد شمسین و این فقیر ہم حاضر بودند کہ افتاد و وزخ را چندانکہ از و عمید پر کنند ہر شیخ  
 و لغز کل منی نپدید بر آرد و فوضہ آنجا کہ قد صید آن زمان خداوند جبار و و پاسے خود را  
 در و وزخ بند درین میان یک نامراد سے از خود بر رفت و لغز زو چون بخود باز آمد ہر سید ہر  
 لغز چہ ہو گفت و وزخ نیز بر قدم مولی تعالی اشتیاقے و ہشتہ کہ بلہ تنزلی قدم پروردگار  
 تسکینے نے یافت قائمہ در مقام کند را با کسی جامع حاضر ہو ہم قلندہ آخرا نماز او آید

او دو فوطہ جامہ داشت یکے در تنه خود و بته ستر کرده بود و فوطه دیگر را چہارتہ کردہ برست قبلہ انداختہ  
 بران نماز میگذازد و بر سر کلاہے و دستارے داشت و تنش برہنہ بود و تعلی بر شتی بران قلندر  
 افتاد کہ محمدے گرابے بخیرے و بے اکاہے را بنگرید و چاہے فلیظ الطبع را بہ بندید کہ تن خود را  
 برہنہ گذاشت و جامہ در تہ پاسے کردہ نماز میگذازد این چہ فضولیت ازین جنس شتم و قذف بسیار  
 کرد آن قلندر فوطہ از تہ پاسے خود گرفت و بر گلوے خود کردہ داد و اندام را پویشید و در نماز  
 مشغول شد و هیچ تغیرے و تفاوتے در روی ظاهر نگشت متعلم از گفتہ خود و پشیمان شد و چون  
 قلندر از نماز فارغ آمد متعلم معذرتہا سیکرد کہ من بہ کردم و با شما سخننامی نامناسب گفتم مرا عفو  
 فرمائید و دل بد نہ کنید قلندر گفت ای ولی نعمت ازین چنین سخنہا کہے دل بہ کن کہ پرورد  
 پرے و فرشدے نباشد شما پند فرمودید و مرا راہ نمودید جزا کہ اللہ شکر اؤملف رہست  
 ز مرد تربیت اریافت جو بہر قابل ہہ سفاہت ستمار اہکم و گذرد ہہ بدیدہ شفقت بیند اہل  
 غفلت را بہ کہ ام دش ز سر ہو و لغو برگیزد ہہ قائدہ حضرت محمد صلی علیہ وسلم و شیخ حسین قدس اللہ  
 روحہ را چون جذبہ ہدایت الہی و کشش عنایت نامتناہی در رسید باطن ایشان از لذات و شہوات  
 و نیامی دنی سرود شد جاہ و دستگاہ دولت دنیا را انداختند و سچو ابراہیم اہم قدس اللہ روحہ  
 بانقر و فاقہ در ساختند و برین فقر کہ بعد از فنا حاصل شد چنان راضی و شاکرے بودند کہ  
 دیگران بر عنانے کہ بعد از فقر بود راضی و شاکر باشند و آنانکہ ایشان را در حالت تو انگری  
 دیدہ بودند چون خوشنودی ایشان بر حالت فقر و بنیوالی میدیدند تعجبے کردند و میگفتند  
 کہ آن تو انگری و دولت و آن جاہ و شوکت و آن دلاوری و شیر مردی و صنعت پیرانند آد  
 و صرفت گوی بازی و بندہا و بخششہا ہمہ را بر انداختہ این مرد بر بے نوالی خود شوق دست  
 محمد و پیغمبرے مردم را جواب می گفت کہ اگر خداوند تعالی غریب تو از نبودے این غریب را  
 از ان مردار کہ رہانیدے و بیایہ بصبر و قناعت کہ رسانیدے و بعضے را جواب می گفت  
 ایویاران شکر نعمت ہستی تو الی بر من درین حالت افزون ترست کہ نام من از دفتر

طبع مشغول شد و هیچ تغیرے و تفاوتے در روی ظاهر نگشت متعلم از گفتہ خود و پشیمان شد و چون  
 قلندر از نماز فارغ آمد متعلم معذرتہا سیکرد کہ من بہ کردم و با شما سخننامی نامناسب گفتم مرا عفو  
 فرمائید و دل بد نہ کنید قلندر گفت ای ولی نعمت ازین چنین سخنہا کہے دل بہ کن کہ پرورد  
 پرے و فرشدے نباشد شما پند فرمودید و مرا راہ نمودید جزا کہ اللہ شکر اؤملف رہست  
 ز مرد تربیت اریافت جو بہر قابل ہہ سفاہت ستمار اہکم و گذرد ہہ بدیدہ شفقت بیند اہل  
 غفلت را بہ کہ ام دش ز سر ہو و لغو برگیزد ہہ قائدہ حضرت محمد صلی علیہ وسلم و شیخ حسین قدس اللہ  
 روحہ را چون جذبہ ہدایت الہی و کشش عنایت نامتناہی در رسید باطن ایشان از لذات و شہوات  
 و نیامی دنی سرود شد جاہ و دستگاہ دولت دنیا را انداختند و سچو ابراہیم اہم قدس اللہ روحہ  
 بانقر و فاقہ در ساختند و برین فقر کہ بعد از فنا حاصل شد چنان راضی و شاکرے بودند کہ  
 دیگران بر عنانے کہ بعد از فقر بود راضی و شاکر باشند و آنانکہ ایشان را در حالت تو انگری  
 دیدہ بودند چون خوشنودی ایشان بر حالت فقر و بنیوالی میدیدند تعجبے کردند و میگفتند  
 کہ آن تو انگری و دولت و آن جاہ و شوکت و آن دلاوری و شیر مردی و صنعت پیرانند آد  
 و صرفت گوی بازی و بندہا و بخششہا ہمہ را بر انداختہ این مرد بر بے نوالی خود شوق دست  
 محمد و پیغمبرے مردم را جواب می گفت کہ اگر خداوند تعالی غریب تو از نبودے این غریب را  
 از ان مردار کہ رہانیدے و بیایہ بصبر و قناعت کہ رسانیدے و بعضے را جواب می گفت  
 ایویاران شکر نعمت ہستی تو الی بر من درین حالت افزون ترست کہ نام من از دفتر

توانگران کشیده و جرمه فقر او ساکنین ثبت کردند و در سلاک پیران حریت منسلک کرد و امیدند که  
 الدنیا ملعونہ و ما فیہا الااذی ذکر اللہ فا حاصل مرد باید که قدم در راه فقر استوار بندد و از شد  
 فاقه و بیوالی نگریزد و در نظم صیبت دنیا خاکداس کند و بیرون نه غصه جانے سخت آباوی است  
 خانه به بر لیسے نامرے ترک دنیا کے کند به سرفروزی رارسد دریا دهنے مروانہ به و حضرت مخدوم  
 راجون عمر باخر رسید در آخرین ایام گاه گاه میفرمودند که آرزو سے نہیں است کہ بوقت موت خوش  
 امانے این بیت را در پرده کوری جیت بخواند آیت نیست رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي  
 مِنْ تَاوِيلِ الْاَحْكَامِ ذِي قُلُوبِ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ اَنْتَ وَاَنْتَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تُوَفِّي السُّلْمًا  
 وَالْحَقِيْقِيْنَ بِالصَّالِحِيْنَ تَاوَدُّكُمْ تُوَفِّيْ سُلْمًا وَالْحَقِيْقِيْنَ بِالصَّالِحِيْنَ جان دهم فرما به حضرت  
 پیر و شکیر مخدوم شیخ صفی قدس لیل در صومعه میفرمودند که راه درویشی راه گشت یعنی مؤمنان قبل  
 آن کم تو او خلق تدبیر زندگانی گرفته درین راه قدم می نهند و اکثر مردم خود سکه و زروشی را وسیله  
 جلبت رزق دانند بر جوع و قبول خلق فریفته مانند حکما میرت یک راه را چو که اوقات خود را بکشت  
 و عبادتے که در دین ایشان است معمور داشته طالبه بازی گران برد آمدند مردمان بر ابا خیر نشانی  
 که باز گیران خوب رسیده اند تا شاسے باز چو ایشان سے باید دید بر آجا گفت اوقات عمر بجز تماشا  
 بازی چه صرف کردن کار ضرر مند ان نیست ایشان را چیزی به پانید و و واقع کنید باز مردمان گفتند که  
 ایشان بر تشبیه که میکنند بعینه و زست میکنند البته و باید دید بر آجا گفت خوش گفت بگو سید ایشان  
 را که تمثیل جو گیان گفتد یکے از ایشان تمثیل جوگی بر آرد و پوشگی از نیت و بران بکلیسے جو گیان  
 و چنان شعلے و فکے گرفت که از عالم دنیا فارغ و عاقل شد و فزرة القاشش بدین جهان نماند  
 حاضران همه تحسیر و آن فرین کردند و را جانیز خیلے پسندید و در برابر آجا در سے بود مرصع پیران سرور  
 آنرا عطا فرمود و پیش جوگی فرستاد جوگی آن چادر را پارہ پارہ کرد و از خود و فرامخت را آجا  
 این حرکت از و ناخوش شد گفت این که را بنگرید که عورت چادر را نگاه نداشت و آداب را مطلقا  
 فرو گذاشت و چون آن جوگی از تمثیل بیرون آمد را چا پسید که چو عورت و عورت چادر را نگاه نگذاشت

در این کتاب  
 معون است  
 گو که گشت  
 علم صیغه  
 پیران  
 من جو سید  
 مکہ دردی  
 در این کتاب  
 جو که گشت  
 ایضا و گشت  
 در زمین تو  
 کفیل من  
 در دنیا و  
 آخرت من  
 از سلمان  
 بیرون و  
 بعد از آن  
 تا آخر آن



چو گئی گفت ای و را با اگر من توشیل جوکیه متاع دنیا را قبول کنم تمثیل درست نباشد را با این سخن  
از و کوی پسندید و خوشنود شد و گفت که است میگویی آن طالب صادق انصاف کن که تمثیل  
بے دینان باحرص متاع دنیا درست نمی آید تقبیر دینداران باحرص دنیا چگونه درست آید -  
سوف راست شنوسی خرقة زهر پروران کفن است به نه باخذ متاع و مال فست به خرقة پوشی  
که در پوز دست به نه کفن پوش بل کفن در دست به فائده وقت که مخدوم شیخ حسین  
اندر روز فقیر را با نه خلافت پوشانیدند دسته دید و تحیر و تفکر بودم که لباس کار بدین نابرابری  
ناقل را چه صلت عطا فرموده اند و مقدره اند که پوشتم و در خلاف حکم درویشان بگویم که محکوم  
ایشان بودم دسته دید و تفکر با ندیم آخر خاطر رسید که شاید آثار خرقة اهل معرفت درین  
خواهر شد تمام عمر گذشت هیچ اثری پیدا گشت عسره بر سنگ فرودید چه گنده باران راه عجب تر  
آنگو خورد و مرد و دست مرا می پرسیدند که کسی با تو انابت کرد گفتم فی باز پرسیدند که هیچکس رجوع  
نکرده بود یا تو قبول نکردی گفتم بعضی مردم رجوع کرده بودند من بواسطه نالیاقتی نتوانستم  
قبول کردن آنم و ما با ننگ بر من زد که یک مرتبه موده پیران بتوجهی که کرده ایم و تو در یاقتی  
و نالیاقتی خویش می نگری ترا این تصرف و با این فضول چه کار است و پیش حکایت و  
تصرف پیران چه اختیار زینهار و صد نهینهار بعد ازین بخلاف گذشته اگر صادق رجوع کند باناست  
قبول کنی بعد از ان طینت فرمود که ای نیک نخت بعیت کردن طالبان صادق پیران را نه  
از بهر آنست که نجات ایشان بر ذمه خود لازم کنند بلکه یاران دین بسیار میگیزند به نیت آنکه از جمله  
این گروه آنکه اهل نجات باشند بطفیل ایشان ما هم از اهل نجات گردیم پس تاخیر درین کار نباید کرد  
حکایت طالبی صادق شبی پیش پیرس بزرگوار که بجهت انابت رفت آن بزرگوار فرمود  
که خود ترا کلاه خواهم داد و بانابت قبول خواهم کرد ناگاه قضای رسید و آن مرد در همان شب فوت  
شد آن بزرگوار افسوس بسیار کرد از ان وقت باز اگر طالبی صادق بانابت رجوع میکند اهل نجات  
تاخیر در پوشیدنند آنچه برادر نماز که خیر العباد است رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که

خوردگان بهت ساله را بفرمایید تا نماز کند از نماز و اگر خوردگان ده ساله نماز نگذارد نه ایستاد بر او پیش  
 تا پنج نازک فرود نماند اما هر بی طفلان شیرخواره را هم سخن است مادر و پدر را باید که طفلان  
 خود را با پیوسته و بزرگوار سے بانابت پیوسته و بزرگوار سے بانابت سید فتن ساکن مقام مدینه پور مرد  
 صالح بود در خانه او فرزند نرینه متولد شد پیش حضرت پیر دستگیر حیدر و شیخ صفی قدس انوار و  
 آبر و فتوحی گذرانید و عرضند که که خداوند تعالی مرا فرزندی نرینه بخشید است او را کلاه و شجره  
 عطا فرمایید حضرت حیدر و چون ثور باطن سید است که در خانه سید فتن مذکور شیخ فرزند نرینه  
 نخواهد شد و نیز میات خود را می شناخت که تا آن مدت نخواهم ماند شیخ کلاه و شجره حاضر کرد  
 و فرمود که بر شیخ پس از آن که در آن حضرت حیدر و فوت شد و در خانه  
 سید فتن شیخ پسر متولد شد ند معلوم شد که پیش از تولد مردم و پیش از آمدن او در جهان نیز تا  
 و ارادت درست است و نیز چون مردم بهیر و تا آنکه او را دفن کرده باشند هر یک که فتن است  
 چنانکه در سبب دوم حکایت آن مرده که سرش سے جنبی نبشته شده است که حیدر و شیخ مینا  
 او را کلاه و شجره عطا کرد تا سرش از جنبش آرام یافت و در رساله پیر شیخ نبشت که خواهد بود  
 ابی احمد برادر خواجہ ناصر الدین محمد آید سے و گفته است السلام علیک یا ولی الله انت خلیفتی  
 مادر شیخ محمد پیر سید سے کہ او شیخ سلام کہ گفتی و خلافت کرد ادوی شیخ ابو احمد حشمتی گفته فرمود  
 کہ در شکم است من او را سلام نفتم و خلیفتم و اگر فتم مادر شیخ محمد گفته او شیخ او بنود در رحم است  
 هیچ معلوم نیست کہ دختر است یا پسر و او ارادت شما قبول نکرده است شما خلافت او را چگونه دادید  
 شیخ ابو احمد گفته ای پاکدامن فرزند تو بزرگوار و شیخ نامدار در لوح محفوظ نبشته دیدم و او را محمد  
 نام است مرید و خلیف من است بخت رسانیدن بشارت سے آیم فصل حضرت حیدر و شیخ  
 بن محمود بنیہ حضرت قاضی حمید الدین ناگوری قدس اندر و حمار ساله در تصرف خواجگان  
 چشت قدس اندر و او هم نبشته است و ادب پیر بزرگوار خود شیخ عماد الدین نقل کرده و آنرا سید  
 نام نهاده و این غیر از آنکه مذکور ہے از انجام بزرگوار است سید اول

شیخ سلام نام دارد و در کتاب خلافت سید است

در ترفیع مرتضیٰ علی کهرم الله وجهه طالبان صدق را معلوم باشد که میان علی مرتضیٰ و محمد مصطفیٰ محبت از عهد کودکی بود و علی مرتضیٰ در ایام جاہلیت بت پرستی نکرده است چون قرابتیان مرتضیٰ مرتضیٰ را سے آراستند و در بنگدہ سے برونند و خود بت پرستی سے گردند و علی سگفتہ کہ تو چرا آلہ پرورد خود را سجدہ سے کنی و اعتقاد را سخ بران نمیداری مرتضیٰ جواب دادے کہ چون میخواہم کہ بت را سجدہ کنم سمرن درو میکند و در باطنم میگیرد و کہ جمادات بے رحمت کہ از ایشان هیچ منفعت نباشد و سجدہ این چنین جمادات باطل است و پدر علی چون این سخن بشنید علی را سخت عتاب کرد کہ تو کو دک نارسیدہ وین آبا و اجداد خود را باطل سے شکاری چون این کلمات را امیر المؤمنین حمزہ شنید خوش شد و علی را در کنار گرفت و گفت لے علی مستقل در کلمات خود باشی کہ بت پرستی کار بزرگان مانود و جد ما امیر خلیل الله بتان را شکست و دین مسلمانان بنیاد نما و علی گفت ای عم مرا محبت و برادری یا محمد بن عبد الله است کہ او همیشه خدا پرستی دار و امیر المؤمنین حمزہ گفت کہ محمد اخلاق پیغمبران دار و امید وارم کہ محمد پیغمبر شود و ما بدو ایمان آریم روزے علی مرتضیٰ در خدمت محمد مصطفیٰ صلی الله علیہ وسلم آمد پیغمبر را خوشان و شادان یافت گفت ای محمد ہر زمان کہ بر تو سے آدمی بخیزد و در چشمہا سنج و گیران مے یافتم امروز ترا خوش و خرم مے بینم ہر بیت پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام گفت یا محمد <sup>۱۲</sup> انت آخی فی الدنیا و الاخری <sup>۱۲</sup> این سر بر تو کشایم امروز بر من وحی نازل شد و جبرئیل بر من فرستاد <sup>۱۲</sup> انما واسم ربک الذی خلق ہیا و رو پیغمبر آخر الزمان منم علی خوش شدہ گفت ابو بکر <sup>۱۲</sup> جوان کاسم پروردگار خود کہید کہ <sup>۱۲</sup> صدیق رضی الله عنہ با تو عهد کردہ بود کہ چون بر محمد وحی نازل شود ما ایمان آریم و محمد را پیغمبر قبول کنیم ابو بکر را خبر کنم علی برفت و ابو بکر را از حال محمد خبر کرد و ابو بکر پرسید ای علی تو ایمان محمد آوردی یا نہ گفت من بسبب تحقیق این ماجرا توقف کردہ ام ابو بکر گفت زود روان شو دنیا من و تو ایمان آریم کہ محمد امین است و او در تمام عمر خود پیرگز و روضہ گفتہ بہت اکنون ہم دروغ بگوید آخو علی تو چه کردی کہ فی الحال بجز ایمان نیاوردی اگر اجل رسیدے سے حال تو چو خودکے

بیت علی و ابوبکر در دنیا و آخرت است

ابوبکر و علی هر دو بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم آمدند و فی الحال کلمه لا اله الا الله  
 محمد رسول الله گفتند و ایمان آوردند اول کسیکه میان پیران ایمان آورد امیرالمومنین  
 ابابکر صدیق بود و میان کودکان علی مرتضی رضی الله عنهما و علی در مجاهده در ریاضت چنان  
 بود که در میان نیاید در رخاند او سینه گان و چهارگان فاقه شده و نه فاقه نیز شده است و سز  
 فقر خود با کسی نگفتند و یا محمد صلی الله علیه و سلم نیز نگشاد سس و صابرو و صادق بود سیر دوم  
 در تعریف خواجہ حسن بصری قدس الله روحه او ارادت با امیرالمومنین علی داشت و خلافت  
 هم از ویافت و خواجہ حسن تقوی بر کمال داشت مدت هفتاد سال و ضوی او جز در شوش  
 باطل نشده و خواجہ حسن بصری چون خرقه امیرالمومنین علی پوشید و آن خرقه گویم بود که رسول  
 علیه الصلوٰۃ والسلام مرتضی را پوشانیده بود و نصیحت کرده که او علی این خرقه فقر و دورویشی  
 بپوش و فقر و فاقه اختیار کن و چون مرتضی کرم الله وجهه این خرقه خواجہ حسن بصری پوشانید  
 و بفقر و فاقه و صبر و شکر نصیحت کرد و خواجہ حسن بصری نصیحت و پند امیرالمومنین علی قبول نمود  
 و خرقه خلافت از امیرالمومنین علی در بر کرده بخانه درآمد هر چه داشت ایشا فقر کرد چنانکه قوت  
 یک وقت هم در خانه نداشت بعد سه روز از افطار کرد و گاه پنج و شش روز هم گذشتی بر سینه  
 از خواجہ مردم از اندک خوردن ضعیف شود و بسیار گردد و از عبادت خدا تعالی بازماند  
 شمار پنج و شش روز میگذرد که افطار میکنید اگر ضعیف و بیماری زور آورد چه کنید گفت من متابعت  
 محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و علی مرتضی میکنم که ایشان راسته فاقه و گاه چهار فاقه و گاه  
 پنج فاقه و گاه شش فاقه بودس من خرقه ایشان پوشیده ام اگر متابعت ایشان نکنم مرا از  
 ایشان بگیرند و در ویشان بدرویشی نپذیرند و گویند خود را ای ست که خرقه پوشان کم خورد  
 و این سیر میخورد ایشان فاقه کردند و این هر روز افطار میکند خود را و رفته رفته اک تو سن  
 ایشان لبته ایم بر راهست که ایشان رفته اند ما نیز همان راه سے رویم خواجہ ضعیف شویم خواه  
 بیمار گردیم و خواجہ حسن بصری را خوف خدا بسیار بود چندان گریست که در چشمش مغاک افتاد

ع  
 سجده  
 توبت  
 انان  
 توبت  
 سجده  
 توبت  
 انان  
 توبت  
 سجده  
 توبت  
 انان  
 توبت

و از بسیاری گریه بصارت که شد و گفته آئی حسن گنا بکار است بر گنا بکار رحمت فرمای چون حسن را  
 خرقه درویشان عطا کرده او را از روزه درویشان شرمند و نگردان سپهر سوم در تعریف  
 خواجہ عبدالواحد زید قدس الله روحه آورید و خلیفه خواجہ حسن بصری است چهل سال پیش از آنکه  
 مجاہدہ در ریاضت و کسب و علم بہ کمال داشت مجتہد کے کلان بود همچو حسن بصری و شاگرد امیر المؤمنین  
 حسن بن علی مرتضیٰ است خلق و تواضع بجد و ثبات کسے کتہ اور اول سلام کرده است باہر کہ ملاقات  
 شدے خواہ مرد خواہ بزرگ نخست شیخ عبد الواحد اور اسلام گفتے پیش مردمان با وہ نشستے  
 و گفتے کہ شائبہ نگان پادشاهی ہستید کہ تعظیم و عی بال لازم است ہر کہ محبت با پادشاہ باشد او تعظیم  
 بندگانش نگاہد و آمار محبت با خداست و شائبہ نگان خدا ہستید پس بار او بہت است کہ تعظیم شما  
 بداریم کہ تعظیم شما تعظیم خداست روزے شیخ عبد الواحد زید در رات میگذشت دید کہ پرستے ضعیف  
 نحیف بیمار پر عیب در میان راہ افتادہ است و آفتاب گرم شدہ ماجر گشتہ است سایہ نیچو این شیخ  
 عبد الواحد زید بہ بر سر آن بیمار رسید و سوسے آسمان نظر کرد و گفت ای ابر سایہ کن فی الحال برسید  
 بر سر بیمار سایہ کرد و گرفت ای شیخ شفق دعا کن تا خدا سے تعالیٰ مرا صحت بخشد شیخ دعا کرد آن یک  
 صحت یافت و فی الحال برخواست و پیاسے خود روان شد روزے شیخ عبد الواحد بڑا میگذشت  
 جماعتی از فقیران گرسنہ نشستہ بودند بصد زاری و گریہ گفتند ای شیخ تو دوست خدائی دعای تو سجا  
 است ما ہمہ فقیران گرسنہ و تشنہ ہستیم زن و فرزند ما بگرشگی ہلاک میشود نماز خدا بخواہ تا ما را طعام قوت  
 برسد و بگر و تشنگاہ و تیا نہیں خواہیم شیخ فرمود بروید کہ امر روز غمی خواہید شد ولیکن باید کہ بر جاہ نشین  
 با نید فقیران بجانا سے خود آمدند و دیدند کہ زمان ایشان طعام ما سے خوب و لذت نیچتہ اند و بہت  
 ہر سیکہ دینار ہاسے زرست پرسیدند کہ این طعام کجا است و این مال کہ داد گفت آمدنہ آمد در حلقہ  
 را بجنبا نید ما فقیریم او یک تلبقہ پر از دینار ہاسے زر ما را داد و گفت کہ شما ہر یک برابر قسمت کردہ  
 بستانید چون شوہران شما پرسند بگوئید کہ نفر سے از دوست شیخ عبد الواحد آمد و ما این دینار ما  
 داد شوہران گفتند آرسے ما را با شیخ عبد الواحد زید ملاقات شدہ بود احوال بدینوائی خویش

بد گفته بودیم و تنگی حال عیال و اطفال باز نمودیم او فرمود که امروز غمی خوابید شد ز نان  
 شوهر آن خود در گفتند چون ملاقات با شیخ عبد الواحد دید کردید متبادنیا چرا اطلبیدید اگر دین هم  
 میخواستید حق تعالی شمار او را در کمال برکت شیخ عبد الواحد عطا کرد و نقل است که شیخ عبد الواحد  
 زید همیشه از خوف خدا تعالی گریسته و دائم صائم بود و دو دو گان تنه گان فاو کر دے  
 بوقت افطار دو سه ذره الطعام خوردے از او پرسیدند که چرا طعام اندک میخوری گفت متابعت محمد مصطفی  
 و علی مرتضی و پیروی خودم که کم ایشان گرسنگی را دوست داشتند و در ویش کسی است که قوالاً  
 و فعلاً متابعت محمد مصطفی و علی مرتضی و پیروی کند و گرنه او را در ویش نشمرند و حقارت کنند و  
 حقارت او حقارت پیر او باشد و حقارت پیر او حقارت علی مرتضی بود و حقارت علی مرتضی حقارت  
 محمد مصطفی باشد و حقارت محمد مصطفی حقارت خداست و پس در ویش را باید که متابعت  
 پیر کند از و که متابعت پیر متابعت محمد مصطفی است صلی الله علیه و سلم نقل است که شیخ عبد الواحد  
 زید چون ارادت بنحو اجسن بصری آورد و هفت تن غلام داشت همه را آزاد کرد و گفت چنانکه من  
 امروز از گناه آداد شدم این غلامان خود را از بندگی آزاد کردم و هر چه در خانه بود از مال و  
 اسباب همه بدر و ایشان داد و فرزند کنه در بر کرده خدمت خواجس بصری مشغول شد پس  
 چهارم در تعریف فضیل عیاض قدس الله روحه او مردی و خلیفه خواج عبد الواحد زید است چنانچه  
 که فضیل عیاض بصرنی میکرد و سر قوم دزدان بود در بیابان بایاران بسیار مایه و ماران  
 فضیل بصرنی میکرد و در بیابان نشسته قرآن خواندے و قرآن خواندن را دوست داشت  
 و گویند سبب تو نبی و آن بود که شبی کاروانی میگشت و حافظی را بجز در گرفته بود تا همه شب قرآن  
 بنخواند از آنکه شنیده بود که فضیل عیاض قرآن خواندن است در فضیل چون بر کاروان رسید  
 حافظ این آیت میخواند که یا ایها الذین آمنوا ان تحضروا قلوبهم ان کول الله این آیت چون تیر  
 بر دل فضیل رسید بنخود و بمقرر شده روسی بخواب نهاد کاروانیان خواستند که بروند یک  
 گفت کجا میرود یک فضیل بایاران انبوه در راه خواهد بود فضیل این سخن بشنید گفت آکا دان

شیخ عبد الواحد زید است چنانچه  
 در تعریف فضیل عیاض قدس الله روحه او مردی و خلیفه خواج عبد الواحد زید است چنانچه  
 که فضیل عیاض بصرنی میکرد و سر قوم دزدان بود در بیابان بایاران بسیار مایه و ماران  
 فضیل بصرنی میکرد و در بیابان نشسته قرآن خواندے و قرآن خواندن را دوست داشت  
 و گویند سبب تو نبی و آن بود که شبی کاروانی میگشت و حافظی را بجز در گرفته بود تا همه شب قرآن  
 بنخواند از آنکه شنیده بود که فضیل عیاض قرآن خواندن است در فضیل چون بر کاروان رسید  
 حافظ این آیت میخواند که یا ایها الذین آمنوا ان تحضروا قلوبهم ان کول الله این آیت چون تیر  
 بر دل فضیل رسید بنخود و بمقرر شده روسی بخواب نهاد کاروانیان خواستند که بروند یک  
 گفت کجا میرود یک فضیل بایاران انبوه در راه خواهد بود فضیل این سخن بشنید گفت آکا دان

بشارت با و مرثیها را که فضیل توبه کرد و از شما میگردد چنانکه شما از وی میگردد برید فضیل در راه میرفت  
و میگرفت و میگفت ای فضیل گناهیگار پر معصیت توبه کردی و بر سر حضرت پاک تو آورده قبول  
کن فضیل را بیامرز و خصمان او را خوشنود و گردان هر گنجی که خصم او بود فضیل آنجا میرفت و او را  
خوشنود و میگردد و دیگر یک جو خوشنود میشد و سوگند خورد تا از من ندی خبری خوشنود نشوم و ز راه  
صد و دینار بود فضیل گریه و زاری بسیار کرد و انگاه آن جو و صد سفاله را بر نموده دینار تراشید  
در بهیمان کرده ببالین خود نهاد فضیل را گفت بر دآن بهیمان صد دینار را که ببالین نیست  
ترا بخشیدم من شمار کرده بد فضیل آن بهیمان سفال را بیامرز و دیگر کت مساس است فضیل  
آن سفالها دینار زر شد شمار کرده جو در ادا جو و گفت که من از کفر و بت پرستی باز آمدم  
بدست شما مسلمان میشوم مرا کلمه طیب تلقین کن فضیل گفت چه دیدی درین گفت من در  
تورات خوانده ام که در است محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم مردان باشند چون بصدق توبه کنند  
اگر دست بر گل در نند گل زر گردد و آین سفال گل بود که بدست تو ز گشت اکنون مرا تلقین شد  
که توبه تو قبول است ازان جهت بدست تو توبه میکنم که هر که بدست مقبول توبه کند او نیز مقبول گردد  
چون فضیل عیاض همه خصمان را خوشنود کرد بجهت ملاقات خواج حسن بصری در راه آمد پرسید  
که خواج حسن کجاست گفتند خواج حسن بجهت حق پیوست و دوست بدوست رسید <sup>الله</sup> انا لله  
و انا الیه راجعون فضیل در گریه شد و گفت آه بر که روم و در خدمت که باشم که اصل  
در راه درویشی صحبت است گفتند خواج عبدالواحد زید مرید و خلیفه خواج حسن سجاد است  
و نوزاد محمد مصطفی و علی مرتضی پوشیده است حبیب عجمی بیار او است هر هفته بخدمت او می آید  
امروز در کار درویشی مشغله ندارد و مردمان را دوست بجهت میدهد و راه دین منم نماید و  
بیاران رحمت بخشند و از خدمت او بسیاران مطلوب رسیده اند و مشاهد انوار محبوب کرده  
خواج فضیل در خاتمه خواج عبدالواحد زید آمد و پای بوس کرد خواج عبدالواحد گفت ان  
الله یحب التواضع بشارت مرثیها و چون توبه نصوح کردی و دست خدگشتی بشارت

بشارت مرثیها و چون توبه نصوح کردی و دست خدگشتی بشارت

در کنار گیرم و بدوستی خدا ترا دوست دارم و راه درویشی را ارشاد کنم فضیل عیاض را اوت آورد  
 و مرید شیخ عبدالواحد شد ازینجا گفته اند اگر طالبی صدوق بر آستی قدم درین راه نهد نخست باید که  
 خصمان را خوشنود کند و حقوق مردم ادا کند انگاه در پله پیرے و مرشد سے باشد شیخ  
 عبدالواحد زید فضیل عیاض را اول مشغولی همین فرمود که خلوت گزین و ذکر لاله الا الله باشد  
 و نامحصور بگو کار فضیل بجائے رسید که کل درویشیان آن عصر جموع فضیل کردند و فضیل از آن  
 ساعت که مرید شیخ عبدالواحد شد و خلافت از ویافت روحی اہل دنیا ندید و چیز دنیاوی بر دست  
 نگرفت چرا انکافطار بدان کردے نقل است کہ شبے بارون رشید مرو سے را گفت مرا پروردگار  
 بہر آن مرد بارون رشید را بر بنیان بن عینہ آورد و او ازداد کہ بارون رشید بر تو آمدہ است سفیان  
 از دون گفت مرا چرا نبرنگردی تا من بخیر مت و موعے آمدم بہارون رشید رہنید و گفت این مرد  
 نہ آنست کہ من میخواہم سفیان گفت آن مرد کہ تو میخواہی فضیل عیاض است اورا پروردگارا  
 او قرآن میخواند بہرین آیت رسیدہ ہو و آمد حسب الذین اجعلوا الشیات ان تجعلکم ہم  
 کا کذین امنوا و عملوا الصالحات سواء محیا کہم و مماتہم ساء ما یحکمون ہ بارون رشید  
 گفت اگر بندے طلبم این آیت تمامست فی الحال در آمد فضیل چراغ کشتت تاروسے او نہ بنید  
 و در نماز بایستاد بارون در گریہ شد و گفت مرا بندے بدسید فضیل گفت از خدا ترس و جواد  
 خدا سے را ہوشد ار کہ روز قیامت حق تعالی ترا از یک یک مسلمان باز پرسد و انصاف ترا  
 بطلبد بارون گفت کہ ہزار دنیا پیش فضیل آریہ فضیل گفت پند پاک من کہ دم ترا بیج سو دگر  
 و ہم ازینجا نظر آفا و کردی من ترا در ان کو علم کہ بخدا اتری تو مراد ان کوشی کہ از محبت و عشق و  
 قرب خدا و اولادکم شیخ شیخ در تعریف خواجا ابراہیم ادہم لہی قدس اندر و جد او مرید و نعلیند خواجا  
 فضیل عیاض است سلطان ابراہیم پادشاہے با عدل بود سخی و فقیر نو از صلاح و فلاح بہر  
 داشت پیش علما و درویشان خود را یکی از غلامان تصور کردے و کفش علما و مشایخ راست  
 میکرد اگر چه او اول الامر بود ناگاہ دل او از محبت و نیاسرود شد محبت خدا سے عزوجل و دل او

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



نشست ملک بزرگ را بر انداخت و با فقر و فاقه در ساخت روزه بخواب نهاد تا سفر اختیار کرد و قصد ترک  
 او در سنبله سوم نوشته شده است و سلطان ابراهیم ملک بلخ گذاشته در مکه آمد و مسکن ساخت و مجاور  
 خانزک گشت از کسب خود طعام بخفت و با فقیران خورده روزی ابراهیم او هم پرسید که در مکه در  
 دیدار اهل مجاهده و مشاهد کسیت گفتند که در آن فضیل عیاض دیگر کسی نیست و او مرید و  
 خلیفه خواجه عبدالواحد زیدت و غرقه خلافت مرتضی علی او را رسیده است و بجای شیخ عبدالواحد زید  
 نشسته دست بعیت مردم میدهد ابراهیم او هم در خانقاه فضیل عیاض آمد و شرف پامی بوس او  
 حاصل کرد و خواجه لطف بید فرمود و گفت ای ابراهیم پادشاه دنیا بودی پادشاه دین گشتی  
 به مقام نبشینی و غرقه مشایخ ماور بکنی و از درویشان کبار گروی سلطان ابراهیم چون در نظر  
 فضیل عیاض گذشت محبت و عشق او یک بد گشت ابراهیم ارادت خواجه فضیل عیاض آورد  
 و خدمت خواجه میکرد و چندگاه گذشت خواجه فضیل عیاض غرقه خلافت درویشی را سلطان ابراهیم  
 او هم را پوشانید و خلیفه خود گردانید و فرمود او ابراهیم باید که تو فقرا اختیار کنی که سرور همه درویشا  
 محمد مصطفی است او فقرا اختیار کرد و خلیفه او علی مرتضی است او فقرا اختیار کرد و خلیفه او حسن رضی  
 است او فقرا اختیار کرد و خلیفه او عبد الواحد زیدت است او فقرا اختیار کرد و خلیفه او هم انیک و فقرا  
 گرد و ام و دنیا را گذاشته ام باید که تو پیروی ما و پیروی پیران ما اختیار کنی ابراهیم او هم سید و  
 فضیل عیاض قبول کرد و نقل است که یک هزار دینار پیش سلطان ابراهیم آورد قبول کرد  
 و گفت او عزیزی میخواهی که نام من از دیوان درویشان دور کنی و بدین قدر سیم مراد خود را  
 قیامت بر روی مصطفی و بزرگان شمرند گردانی ابراهیم او هم گفته است هر که دل خود را  
 در سلب محال حاضر نماید در نعمت و اسرار و رحمت بر او ولایت اندکی در خواندن قرآن دوم در وقت  
 او که مردم در نماز سیر ششم در تعریف خواجه خلیفه غرضی قدری شد روح او مرید و خلیفه ابراهیم  
 است علمی بر کمال داشت در علم سلوک تصانیف بسیار دارد در ریاضت و مجاهده بسیار کشیده  
 و فاقه و بیخوابیها بیشتر و در سفر و شایخ کبار بود جمله اهل معرفت را در آن عصر تو پروردگار

بودنی سال وضو خواهم خدیفه جز پیش شرح باطل نشده است و گفته است در ویش خالی دست خالی  
 شکم و خالی دل باید داد اگر بدست در ویش در مبنی قریبان در ویش نشینی و نیز خواهم خدیفه  
 از اهل دولت و اغنیاء اعراض کرده و گفته اگر صحبت تو در من اثر کند از راه بر آفتم و بر روی  
 در ویش آن شرمنده کردم اما ای اهل دنیا اگر شما میخواهید که صحبت من بیاید و برابر من بنشینید پس  
 دنیا را بگذارید و در ویشی اختیار کنید آن زمان در صحبت خود شمار اجابم نقل است که چون  
 از اینا سئ دنیا تو به کرده و دنیا را گذاشته شیخ حدیفه عمرش تا چهل روز روزه او نندیدے گفته  
 پس روز بوسه غنائے آید بعد از چهل روز تا شب را طلبید و در کنار گرفته و گفته بیا ای ولی الله شریف  
 در تعریف خواهم بهیره بصری قدس اندر روح او مرید و خلیفه حدیفه عمرش است در بنفده سالگی اهل  
 علم و دانشمند و حافظ کلام ربانی گشته هر روز دوتم و هر شب دو ختم میکرد از بنفده سالگی تا آخر عمر  
 وضو سئ خواهم بهیره جز در قضای انسانی نشکست و او را عمر بسیار بود بعضی گویند صد و سی سال  
 عمر داشت و بعضی گویند صد و هشت سال و در مدت عمر خود افطار او بعد از سه گان روز یا چهار گان  
 روز بود و چون افطار کردن خواسته چند ورق کتابت کرد و در آن روز که کتابت افطار خود پیش  
 نقل است که مرد سئ اهل دولت هزار دنیا پیش بهیره آورد و بهیره نعره زد و بهیوش شد چنان  
 کف در دهن آمد خلق جمع شد تا آب بر روی شیخ زدند تا بهیوش باز آمد باز نظر شیخ بر آن درم افتاد  
 باز نعره زد و بهیوش شد خلق را گمان شد که اثر باقی روح خواهد شد در اندوه شده باز آب بر روی  
 شیخ زدند تا بهیوش آمد ولیکن میل زد و گوید میگرد و روز روزه بود و پرسیدند که او شیخ ترا چه رسید  
 که نعره دومی و بهیوش شدی و چون بهیوش باز آمدی چندین گوید میبینی گفت آه بیچاره که  
 که او جوان محبوب و خواهان مطلوب است چون مطالب را غیر مطلوب پیش آید و غیر محبوب  
 و نهند او را محامات بهتر است از حیات بیچاره در ویش چون فقر و فاقه اختیار کرد و گوشه گرفت  
 او را با دنیا چه کار ابل دوستی هزار دنیا بر من آورد و دل من خواب و بگردن آب شد و روز  
 که لایق فقر نیست او را درم میدهند و اهل دنیا آشنا میکنند اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

استرالیان الغرض بعضی جمله آتایش در وقت مرگ از آن بول دعا و دعا و دعا است ۲۱۱ از آن وقت که در آن روز است ۲۱۱

سبب تفتیح

وَمِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ از نیاست که حق سبحانه و بنا و نیا خطاب کرد یا دُنْيَا كُنْ حَيًّا عَلَيَّ اَحْبَابًا اَلَيْهَا  
 كَلِمًا لَا تَقْتَبِيهِمْ سِيَرِ شَيْخِهِمْ و بر تعریف خواهد علو و نیوری قدس امده رجه او برید و غلیظه همه به بصیرت  
 شیخ نامدار و عارف محرم اسرار بود علی بر کمال داشت و حافظ کلام ربانی بود شیخ معروف کرخی  
 صحبت شیخ علو و نیوری بسیار بود و شیخ علو و نیوری بسیار در ویشان را دیده است و  
 خدمت مشایخ کرده و نعمت از بسیار در ویشان یافته و پیش از ارادت نمی سال در مجاهده بود  
 بعد هفت روز یک فخر مانورده و مقدار پری وین آب نوشیده سخت منعم حال بود و دنیا بسیار  
 داشت همه مال و اسباب بفقرا داد و فقر و فاقه اختیار کرد و روزی که شیخ علو و نیوری تارک شده و  
 دنیا رفقرا داد و اسباب دنیا وی همه بخلق داد و براسه افطار هیچ نگذشت چون وقت افطار آمد  
 تو چه بخدا کرد و گفت آئی عیال و اطفال تو سپردم ایشان را رزق تو دهمی آواز می شنید که اس  
 علو و نیوری می باش بیمار عیال و اطفال ترا من دانم شیخ متوجه قبلت شده بود که پس او آمد و گفت  
 مبارک گرفت و گفت ای پدر بزرگوار کسی خوانچه طعام بر سر کرده پیش در ایستاده است شیخ گفت برو  
 او را طلب کرده پیار سپردت و طلب کرده آورده آرنده خوانچه را پیش علو و نیوری داشت گفت  
 فرمان شده است که عیال و اطفال تو همه بندگان من اند تو غم منور ایشان را از خزانة خود رزق  
 فراخ خواهیم داد تو در کار من ملازم باش شیخ چون این سخن بشنید یافت بفرغ دل بعبادت خدا و  
 مشغول گشت هر روز چند بار از خون نمه اگر سیت و بهیوش شده و چون بهوش باز آمد  
 گفته آئی بیچاره علو و نیوری گناهیگار است اگر بسوزی طاقته ندارد و تو اوجه خضر علیه السلام گاه  
 گاه بملاقات علو و نیوری می آمد روزی شیخ علو و نیوری خواجہ خضر علیه السلام را پرسید که اگر  
 خواجہ من در مجاهده و ریاضت بعشق خود را مینورم و نمیدانم که عاقبت کار من چه خواهد شد  
 خواجہ خضر گفت که خاطر جمع دار و تو همه آثار نیک بخستی است کسی را که خداوند تعالی بدوستی برگزید  
 خوف خدا در دل او نشیند اما تو در صحبت درویش باش تا میرکت صحبت او کار باهستی دینی بکناید  
 و عاقبت کار بخیر آید و از کفر شیطان رحیم محفوظمانی پرسید درین وقت شیخ کامل کسیت خواجہ گفت

۴ در شیطان رانده ۱۲ لینی او دنیا بچسان من بگذاشته ایشان را در نقد نمیدانم از ای ۱۴

درین وقت ہبیرہ بصری شیخہ کامل بہت کہ در کمالیت شہدے در جهان نداد و علو و نیوری حکم  
بشارت در خانہ ہبیرہ بصری آمد و سر بر زمین نهاد شیخ ہبیرہ بصری نظر بر شیخ علو و نیوری کرد  
و گفت بیا ای علو و نیوری کار تو ہمیشہ علو و نیوری است از خداے تعالیٰ خواستہ ام کہ تو در مقام  
من نشینی و خالق را دست معیت دہی شیخ علو و نیوری مرید شیخ ہبیرہ بصری شد شیخ فرمود  
ای علو و نیوری در خلوت نشین و ذکر لا الہ الا اللہ بسیار بگوئی او خلوت گزید و در ذکر لا الہ الا اللہ  
مشغول شد ہر چاہے در نظرش مانند از فوق عرش تا تحت التری ہمہ یکشوق گشت این حال  
را بر خواجہ ہبیرہ بصری عرض کرد خواجہ گفت کہ ہنوز کار تو در علو است این مقام بتدیان است  
از عرش تا تری دیدن سهل کار است کہ مطلوب در ویش خالق عرش و تری است و فرمود  
و ہر گاہ ہمراہ نظر بر عرش مے افتد مجروح میشوم کہ خداوند امن ترا میخواہم و تو عرش و کر سے  
بسن مے نمائی در ویشی کار انبیا و اولیا است بعد از ان فرمود ای علو و نیوری وضو تجاہد  
بکن چون وضو کرد شیخ ہبیرہ بصری دست علو و نیوری گرفت و گفت آئی علو و نیوری را  
بمقام در ویشی برسان شیخ علو و نیوری بہوش شد بعد ساعتی در ہوش آمد باز بہوش شد  
باز در ہوش آمد بچہنین چہل بار بہوش شد و در ہوش آمد خواجہ ہبیرہ لعاب زدہن مبارک  
خود در دہن شیخ علو انداخت فی الحال بہوش با دادہ انگاہ خواجہ پرسید ای علو و نیوری دیدے  
مطلوب خود را و مقصود جان را معاینہ کردی مقام در ویشی را علو سر بر زمین نهاد و  
و اللہ سنی سال و رجائہ و ریاضت بودم بسے ازین گنج سعادت نیافتہ از برکت صحبت  
پاک شہاب برین گنج سعادت رسیدم خواجہ خرقہ کلیم در ویشی مر علو و نیوری را بجلالت نشانید  
و گفت ای علو اکنون سگہ در ویشی بنام تو زدند و ترا در دفتر درویشان نوشتند خلق را  
بیت پرہ و راہ شریعت و طریقت و معرفت ارشاد کن طالبان را بمطلوب برسان و شیخ علو  
اہل سماع بود و اعراض پران میکرد و در عرس سماع مے شنیدہ پرسیدند ای شیخ روز عرس  
سماع میشنوی چہ سرت شیخ گفت پیغمبر صلی علیہ و علیٰ آہلہ و سلمہ و پران سماع شنیدہ اندام روز عرس

پیران را در وصالت دوست امروز است داده است که الموت جنتی یوصل الخیبت الیک  
 ما پیر شاد می وصال پیران سماع میشنوم چنانکه ایشان را وصال دوست دست و او شناید  
 که ما را نیز بطیفیل ایشان دست و به سیر نهم در تعریف خواجه ابواسحاق شامی قدس الله  
 روحه او مد و خلیفه خواجه علو دینورست شیخ ابواسحاق شامی صاحب سماع بود سماع بسیار  
 شنیده و هیچکس بر شیخ اعتراض کردن نتوانست در این وقت مجتهدان بودند هر که از ایشان  
 سماع خواجه اسحاق ویدر گفته که سماع سباحت است چون ابواسحاق در سماع آمد سماع حاضران  
 مجلس همه در تواجده میشدند و در دیوار همه در حرکت و جنبش بود هر که در مجلس سماع  
 خواجه ابواسحاق شامی حاضر شد سماع هرگز او بگرد معصیت نگشته و خواجه امری را در دنیا  
 را در مجلس سماع آمدن نداد و اگر الی دول کسی بغیر رضای خواجه در مجلس سماع حاضر شد  
 فی الحال تائب گشته سوال دنیا را ایشا رفق کرده در رویش اهل معرفت شده و  
 صاحب نعمت گشته و خواجه ابواسحاق چون خواسته که سماع بشنود سه روز پیش ازان  
 قوالان را خبر کرده و باران را گفته ساخته شویدا سماع خواجه هم شنیده باران شیخ و طومیکرد  
 و بعضی سه طومیکردند و قوالان از افعال بد خو در نگاه میداشتند بعد خواجه سماع شنید  
 نقل است که وقتی اساک باران شده بود خلیفه توجه بخواجه ابواسحاق کرد گفت از خدا  
 بخواجه امید تا نزول باران شود خواجه گفت قوالان را حاضر کنید چون ما را سماع دست و ده  
 و آب از چشم باران کردیم بیان وقت شیخ باران شود خلیفه فی الحال قوالان را طلب کرد  
 خواجه فرمود او خلیفه تو باران و خلیفه بازگشت فرمود که سماع در رسید چون سماع در دادند خواجه  
 را سماع در گرفت و در گریه شد در قفس میگردیم در آن زمان باران رسید و خواجه ابواسحاق  
 و ایم در ریاضت بود بعد هفت روز افطار کردی سماع خورده و گاه بطریق ندرت سه  
 مقیم طعام خورده و فرموده لذت آهین در گرسنگی یافتیم در هیچ چیز نمی یابیم و گرسنگی  
 و تشنگی و برهنگی کشیدن کار نبیاد اولیاست قال علیه الصلوة والسلام اجمعوا

سند بنام پیران را در وصالت دوست امروز است داده است که الموت جنتی یوصل الخیبت الیک

بَطُونَكُمْ وَأَطْمَعُوا الْكِبَادَ كَمَا وَأَعْوَدُوا أَجْسَادَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَرْوُونَ اللَّهَ يَفِينَا خواجه ابوسعحاق  
چون خواست که مرید خواجه علودینیوری شود چهل روز استخاره میکرد و میگفت آئی ابوسعحاق میخواهم  
که مرید شیخ علودینیوری شود آواز برآمده ای ابوسعحاق علودینیوری دوست ماست برو مرید شو  
و در خدمت او باش خواجه در خانه علودینیوری آمد و پای بوس کرد و شیخ گفت ای ابوسعحاق  
در ویشی کار بزرگ است که در ویشی دوست خدا و رسول خداست خواجه ابوسعحاق گفت من  
بخدمت مخدوم رسیده هست و منظور نظر مخدوم شده امید است که در ویشی هم خواهد شد شیخ  
علودینیوری خواجه ابوسعحاق را در کنار گرفت و گفت ای ابوسعحاق از خدا بے تقاضای خواهم  
که تو و فرزندان تو در ویشی کامل گردند و هر که مرید تو و مرید فرزندان تو شود اهل نعمت گردند خواجه  
ابوسعحاق از او ت آورد و مرید شیخ علودینیوری شد چون مرید شد شیخ علودینیوری فرمود  
ای ابوسعحاق باید که تقوی و فاقه را دوست داری و دنیا را قبول نمکنی که پیران ما همه انقطاع از  
دنیا و اهل دنیا داشته اند خواجه نصیحت پذیر قبول کرد و شیخ فرمود ای ابوسعحاق خلوت گزین بذر  
آنکه الا الله مشغول شو که پیران ما این ذکر را دوست داشته اند و بسیار کرده اند مدت هفت  
سال ابوسعحاق در خلوت بذر مشغول بود با تفاء و از داد ای علودینیوری ابوسعحاق کا خود  
مرتب کرده شایسته حضرت ماست ما او را پسندیدیم و قبول کردیم ابوسعحاق را خرقه درویش  
پوشان و پاسبان خود بنشان و تو بجزیرت با پیا خواجه علودینیوری خرقه خلافت ابوسعحاق  
را پوشانید و گفت که تو فرزند منی من ترا دوست میدارم باید که مقام من نگاهداری و  
چراغ پیران ما روشن کنی سیر و بهم در تعریف خواجه قدوة الدین ابی احمد فرشته قدس  
روح آو مرید و خلیفه خواجه ابوسعحاق شامی است خواجه قدوة الدین ابی احمد فرشته شیخ  
کامل بود ریاضت و مجاهده بسیار داشت بر سر که نظر کرده او صاحب کرامت و در ویش  
شده نقل است که خواجه ابی احمد روزی در بادیه رسید که آنجا کافران سکونت داشتند  
هر مومنی را که در آن راه می یافتند میگفتند که مسلمانان میگورند که کلید لا اله الا الله محمد رسول الله

مشکلسا نه در دانش تو را میگویم که تو را در پیوسته که خود را نشانی و نشان خود را بپوشانید ۱۱

گویند و راه بر که آتش و دوزخ نخواهد سوخت اما در آتش دنیا می اندازیم اگر آتش دنیا ترا نسوزد  
 بدانیم که این سخن درست است و گرنه یقین شود که در دوزخ می گویند بجهت آنجا هر روز چند سلمان  
 را میسوختند چون خوابه قدوة الدین ابو احمد شیخی در آن مقام رسید کافران او را گرفتند و گفتند  
 سوگندلات و عری که ترا در آتش اندازیم چون آتش دنیا ترا نسوزد بدانیم که آتش دوزخ هم ترا  
 نخواهد سوخت که تو کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله می گویی خوابه گفت و الله آتش دوزخ هرگز مظهر بر گویند  
 کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نیابد آتش مخصوص براسه گنابکاران و مشرکان و بت پرستان  
 آفریده شده است گفتند پس در آئی درین آتش که خوابه فی الحال در میان آتش آمد و مصلی افرا  
 کرد و بتهاز مشغول شد آتش سوزان همه سو گشت بر چند که کافران روغن در آن آتش انداختند  
 آتش سردتر میشد کافران چون چنین بران معاینه کردند تمام قبیله آن با دینه از مرد و زن که  
 نامعد و دود بود و همه مسلمان شدند از آن جمله دوست نفر خدمت و ملازمت خواجہ گرفتند هر یک  
 ولی الله شدند و از عرش تا تحت الشری برایشان مکتوف گشت روزی خواجہ ابو احمد بر سر جبل  
 رسید بقصد او نه نفر همراه خواجہ بودند کشتی موجود نبود بفرموده خواجہ هر یک حلقه کرده و کرم میگفتند  
 و بر سر آب روان شدند که کف پای یکی از ایشان تر نشد بست و چهارتن از مشرکان دیدند که خواجہ  
 بایاران بکشتی بر سر آب میرود هر یک آواز دادند و شیخ مارا راه بنمائی و صحبت پاک خود جانے  
 خواجہ آن رو بآب بود و کافران این رو سے آب خواجہ فرمود بصدق و اخلاص نام خواجہ  
 ابو احمد شیخی بگویند و بیانیہ گفتند و بسلامت بگذشتند و مسلمان شدند خواجہ فرمود ای تقوی  
 در گاه خدا از خدای تعالی خواسته ام که شما هر یک درویش اهل نعمت گردید ایشان هر یک درویش  
 نامدار صاحب ولایت اهل کشف و کرامت شدند و حضرت خواجہ دائم از خوف خدا بگریستے پرستم  
 ای خواجہ بر که بنظر شریف تو بگذرد ولی الله گردد و تو چندین گریه براسه چه میکنی خواجہ با آس  
 بگریست و گفت بر صیصا شیخے نامدار بود که نظر کرده او را بنجد ارسا نیسه ناگاہ تیر قمار  
 برو بخورید او از جهان بے ایمان رفت و یوم ولی الله سبحان العزت بود بکرت دعای او

هزار در هزار کس از آتش و دوزخ خلاص یافته باشند تا زمانه قهر خدا برود رسید مسلوب الایمان گشت  
 قصه برود ناموران مشهورست پس ای برادر گریه و دستان از خوف قهاری و جباری اوست  
 که کسی را بدرگاه بی نیاز او مجال چون و چهر نیست و خواجہ ابو احمد حافظ کلام ربانی بود علی  
 بر کمال داشت خواجہ سہری سقلمی بہت ملاقات او بسیار آمدے و در مجلس سماع خواجہ ابو احمد خواجہ  
 سہری سقلمی حاضر شدے و گفتے خواجہ ابو احمد در مقامے سماع میشنو کہ اگر ازان مقام صدائے  
 خیر و خالتو سہری سقلمی را دست بہر دو دہے تو عظیم حاصل یہ در اوقت چیکس از مجتہدان بر سماع خواجہ ابو  
 انکارے ہر شت مگر یک بہتہ فضیل کی او گفتے سماع شنیدن نشاید سخن او کسے بر شیخ ابو احمد چستی  
 رسانید شیخ گفت خداوند اتواعلیہ التی و الخفنا کی اگر ابو احمد چستی قطع بیعت میکند اورا سزا بہ  
 و گزہ فضیل کی را او بے کن بہان ساعت سخن باو بر کی غالب مدعیی او و بوشست پوینسی شد۔  
 ہر چند کہ حکما تدوی میگردند مرض کی زیادہ ہستہ کی توجہ بخداے عزوجل کرد شبے رسول  
 عالیہ الصلوٰۃ والسلام را در خواب دید کہ گفت سید او ما کن تا من از رحمت پینسی بشوم رسول فرمود  
 تو انکار سماع ابو احمد میکنی و انکار سماع او انکار سماع پیران اوست و انکار سماع پیران او انکار  
 سماع ماست و ہر کہ انکار پیران دین و انکار ما کند ہمین بیند کہ تو دیدی اگر خواهی کہ ازین رحمت  
 بہ شومی در مجلس سماع ابو احمد چستی بصدق دل حاضر شو کی در مجلس سماع ابو احمد حاضر شد و  
 انکار سماع از دل دور کرد فی الحال چنانکہ بود چنان بہ شد چون شیخ از سماع فارغ آمد نظرش  
 بہ فضیل کی افتاد کہ گفت او فضیل دیدی در جات سماع و اہل سماع گفت دیدم و سمانید کہ دم  
 سماعے کہ حضرت محمد و مہشند و اسرار آفریدہ گارست تعالیٰ و تقدیس عوام را بران اطلاع نیست  
 و خواجہ ابو احمد در ہفتہ ساگی مجذوب شدہ بود تا روز سے در مجلس سماع ابو اسحاق شامی حاضر بود  
 خواجہ ابو اسحاق گفت در آدر سماع عاشقان او ابو احمد چستی کہ تو اہل سماعی شرح حجاب سفار از  
 عرش تا تحت ثری در نظر آمد و علم لدنی حاصل گشت بیاسے کہ خواجہ ابو احمد چستی در ہفتہ ساگی  
 میگرد و دانشندان آن عصر متحیرتے ماندند و در ہمزہ ہم ساگی مرید خواجہ ابو اسحاق شامی شد و نگو



گروه و قتل دیگر لاله الا الله بود مدت ده سال گذشت انگاه خواجہ ابوحاق شامی خواجہ  
 ابواحمد حشیتی را خلافت عطا کردند و بجای خود نشاندند و گفتند ای ابواحمد حشیتی تو مرا فرزندی  
 نعتی که مرا از پیران رسیده بود بتو بخشیدم دست ابواحمد گرفته بسپت قبله ایستاده شد و گفتند  
 آنی هر نعتی که ابوحاق حشیتی داشت ابواحمد حشیتی را داد و او را بتوسیع در روز بروز درجات  
 ابواحمد ترقی کنی آواز سے شنید کہ ما ابواحمد را دوست گرفتیم و گنج معرفت و اسرار و دولت  
 نهادیم ہر کہ صحبت ابواحمد حشیتی باشد او نیز دوست ما گردد و بصیبت اسرار شبت را بر دل نبود  
 قابل چہ در نیست بہر دریا در نیست بہر کسے بہ میسر یاز و ہم در تقریفنا خواجہ ناصر الدین  
 ابو محمد حشیتی قدس اللہ روحہ آو مرید و خلیفہ خواجہ قدوة الدین ابی احمد حشیتی است نقل است  
 کہ خواجہ ابو محمد در رحم مادر بود کہ اہل نعمت گشت تا درش گفت کہ شیخ ابومحمد چار ماہہ در شکم من  
 بود کہ وقت تجرد و حکم من بچنبیب سے از حکم من آو او ذکر لاله الا الله در گوش من افتادے  
 شیخ ابواحمد حشیتی گفت شبی کہ شیخ محمد حشیتی متولد خواہد شد من محمد مصطفیٰ صلے اللہ علیہ وسلم  
 در خواب دیدم کہ میگفت ای ابواحمد مرزہ مر ترا با د امشب مرید سے از مریدان تو در جہان  
 خواہد آمد نام او محمد حشیتی است بفت بار لاله الا الله وقت تولد با د از بلند خواہد گفت کہ ہر سزا  
 مجلس خواہند شنید بہر روز بدیدن وی بروی و در گوش او بگوئی کہ محمد مصطفیٰ صلے اللہ علیہ  
 وسلم ترا سلام رسانیدہ است و گفتہ کہ تو ہم نام مائی خواجہ ابواحمد پیدا شدہ نفر سے از مادر شیخ محمد  
 حشیتی آمد و خبر کرد کہ این ساعت و این وقت فوزند زنیہ تولد شد بچہ کہ از رحم مادر بیرون آمد  
 بہر ہفت سہ بودند کل لاله الا الله بہت بار با د از بلند گفت شیخ ابواحمد حشیتی نے بحال و خود  
 کہ دند و در فاف شیخ محمد حشیتی آمد نہ مادر شیخ محمد شیخ محمد را بہ شیخ ابواحمد فرستاد ابواحمد حشیتی  
 السلام علیک یا محمد ولی اللہ شیخ محمد حشیتی گفت علیک السلام یا شیخ ابواحمد حشیتی قلنا  
 ذونایت یہذہ الیک شیخ ابواحمد بہر شیخ محمد سلام حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم  
 رسانید بچہ کہ شیخ محمد حشیتی سلام بچہ علیہ الصلوٰۃ والسلام شنید گفت السلام علیک

و نقل الہ و اہل بیتیہ و اصحابیہ آجودین شیخ محمد چشتی ہر روز چند بار خندیدے  
 آور شیخ محمد قصہ خندیدن او با خواجہ ابو احمد گفت خواجہ فرمود شیطان علیہ اللعنة حاجت  
 است کہ چند بار کوکان را گوش میالد و ایشان در گریہ پیشوند چون شیطان نزدیک بچہ تو  
 سے آید فرشتہ سیلان پرون میکنند بچہ تو کہ سعید ناورد است این بعاینہ میکند و بخندد نقل  
 است کہ شیخ محمد چشتی وقت صبح عاشورا متولد شد شیر شخو در ہر چند زنان شیر در دہن از آند  
 اصلا نمیخورد این ماجرا پیش خواجہ ابو احمد گفت فرمود کہ اور روز عاشورا روزہ داشته است و  
 بہ اذقت و دستان فدای تعالی کرد چون ہفتاد سالگی رسید شیخ ابو احمد شیخ محمد را برید گرفت  
 و گفت باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی و باغیر بیان و مسکینان محبت و زری و محبت اہل دنیا را  
 آفتی عظیم الی دیران با ہمہ فقیر بودہ اند و فقیران را دہست میدہن ہنہند بعد از اراوت مدت  
 و و از وہ سال در حجر کاشقول بود بعد از رفت روز یک فرما سے ترا فطار کرے و در حد  
 شیخ محمد چشتی در حینت بیچ کافر سے بنو و ہر کافر کہ در حینت آمد سے سلمان شد سے شیخ ابو  
 بعد و از وہ سال شیخ محمد را فقر خلافت پوشا بنید و دست شیخ محمد گرفتہ سمت قبلہ ہتاد  
 شد و گفت الہی محمد چشتی را فقر و روشی پوشا بنیدم اور ار کار دین استقامت نبشی و فردی سے  
 قیامت ہر سے محمد مصطفی و جمیع پیران با سر خر و گردانی آواز سے نشیند کہ خاطر جمع و ارا و کا  
 قبول کردیم فردا سے قیامت محمد چشتی را ہر سے محمد مصطفی و جمیع پیران با سر خر و گردانی آواز سے  
 محمد چشتی سے از دستان است ہر کہ محمد چشتی را دوست و در اورانیز و در ہست ہر کہ چون شیخ ابو  
 این پشانت یافت خوشحال گشت یا شیخ محمد گفت در روشی ہر کہ انبیا و اولیا سے خدا است  
 دین مقام جزہ در صد توینہ توان گشت سیر و و از وہ ہم در تعریف خواجہ ناصر الدین  
 ابو یوسف چشتی قدر شد روزہ او مرید و خلیفہ خواجہ چشتی ہست ہر کہ صحبت پاکت ابو ناصر الدین  
 ابو یوسف چشتی تندر روز بود سے و روش صاحب کشف و کرامات شد سے و صاحب رود  
 گشتے از فوق عرش تا تحت التری نظر و آواز سے شیخ محمد سے از حدیث ان و ہنہان خواجہ گروینا

گفتند شیخ شبلی مرید شیخ جنید بغدادی قدس سرہا بملاقات خواجہ ناصر الدین رسیدے ہر ماہ کہ  
 روئے خواجہ ناصر الدین بدیدے بسواغ و آندے پر سیدند کہ سبب چیست کہ بدیدن روئے خواجہ  
 ناصر الدین بسواغ سے آئی گفت آنچه من در جنبہ خواجہ ناصر الدین سے بینم اگر شما ہم بہ بینید بر طبق  
 و بقیار غویق خواجہ علم ہر حال دشت پیش شیخ محمد حشمتی آمد شیخ محمد گفت کہ او شیخ ناصر الدین علم  
 خدا علمیت کہ عقل آنرا نتواند یافت مگر بتعلیم خدا کے عز و جل خواجہ ناصر الدین علم بسبب دشت  
 چرخے پر سید شیخ محمد حشمتی ہنقد جواب گفت خواجہ خود را پیش شیخ محمد مثل صبی کہ اول تخته  
 حروف نجی بیاموزد از وہم کتر یافت گفت بندہ ناصر الدین بیخواب کہ در سلک مریدان خدا  
 منسک گرد و دخی روم قبول فرمود و مرید کہ و پس گفت او ناصر الدین بہت بار نام من بگوئی  
 و سوے زمین نظر کن و بہت بار نام من بگوئی و سوے آسمان نظر کن خواجہ ناصر الدین بچنان  
 کرد نظرش تا تحت ثریا و تا فوق عرش رسید بقصدہ شیخ محمد ہم علم کہ از خواجہ حضرت علیہ السلام آفته  
 خواجہ ناصر الدین را معرفت بچو کہ او اسم علم لایا گرفت علم لدنی بکشاوت و تربیت و انجیل و زبور  
 و فرقان و صحف انبیاء بہ یاد شد شیخ محمد فرمود باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی کہ آن شیوہ انبیاء و  
 اولیاست و مہر بہ فقیران محمد مصطفیٰ اصلہ اللہ علیہ وسلم فقر سے کہ در خانہ او بود و رخاوت بیخ  
 پیغمبر نبود و جلد چران با فقیر بودند و فقر را دوست میداشتند خواجہ ناصر الدین نصیحت بچو  
 قبول کرد و خلوت گردید و مشغول بندگرا لا الہ الا اللہ شد مدت چہار و ہ سال مشغول و فکر لا الہ  
 الا اللہ بود بعد سہ ماہ قریب چہار فاقہ بسبب تقمہ طعام افطار کردے و چون روے اہل دنیا سے  
 تغیرے در روے او پدید گشتے و گفتے بوسے مردار دنیا در داغ من بارفتہ بہت حضور سے در  
 عبادت نمی یابم و اسے بران درویش باو کہ در ویشی گویند و با اہل دنیا نشیند مشک انگوزہ  
 یکدیگر جمع نشود و اگر جمع شود خاصیت مشک باطل گرد و چر سید محمد کہ رسول علیہ الصلوٰۃ  
 و السلام از صحبت اہل دنیا محترز نشدہ است شمار چندین احترام کجاست گفت پیغمبر علیہ السلام  
 معصوم بود اورا صحبت انبیاء زیانے نہ آشت و معصوم نہ ایم گناہگار سے بخود در ماندہ ایم

از صحبت اغنیا مفرست شیخ محمد اور ابعدا از خلوت چهارده ساله مفرقه خلافت پوشانید و بچکا  
خود نشانید سیر سیر و بهم در ترفیع خواجه قطب الدین مودود چشتی قدس سره روز و او مدینه  
وظیفه خواجه ناصر الدین ابویوسف چشتی است خواجه قطب الدین مودود شش ماهه در وعادت  
محرم اسرار و محقق بزرگوار سر قوم سقرین و ابرار بود و در زمانه خواجه مودود چشتی هرگز که فر  
ماندے کار بسته او کتاده شده بکے از اولیای خدا گئے بقرب الله پویستے نقل است  
هر که مرید خواجه قطب الدین مودود شد بے باول روز حجاب ماسومی الله را بر انداختے و از  
عرش تا فرش انوار تجلیات در نظرش آمدے هر کالین مریدان خواجه صاحب نعمت بودند  
علی بر کمال داشت بیچ حرکتے و سکونے و قوسے و فسلے بے رخصت شریع نبود و هر چه کوشے متوج  
بحضرت عزت شدے انچه با توف آواز دادے بران کار کردے در عصر خواجه قطب الدین مودود  
بچچو او دیگرے نبود سماع بسیارے شنید بار بار در سماع غائب شدے بعد از ساعتے حاضر آمد  
یک مرد صوفی پرسید چه برست که گاه گاه در سماع حضرت مخدوم غائب میشود بعد زمانے  
حاضرے آیند فرمود ترا هنوز نظر ظاہرست چشم باطن تو روشن نیست باطل سماع در مقام نور  
اسود و میرب که بالاتر از و مقامے نیست در ان مقام او چشم ظاہر بنیان غائبے شود  
و او در مقام قرب حاضرست او را بجز محبوب کسے دیگرے بیند مگر آنکه محبوبان محبوبانند  
گاه گاه در حالت سماع چندان گریستے که سیندے سہارک تر شدے بے گاہ گاه بپسے کردے و رو  
سخ گئے در ویشتے سر بلن ابرو و حالت از او پرسید فرمود که این از آثار شاہدہ جلال و  
جمال است و تخی فراق و وصال و دیگر اسرار سماع چند است که در تقریر و بیان نیاید خواجه  
قطب الدین چون مرید شیخ ناصر الدین چشتی شد فرمود باید که فقر و فاقه اختیار کنی که  
کشایش کار و روشی ہمہ از فقرست چنداگر فقر بیشتر کشایش کار افزون تر نقل است  
که خواجه قطب الدین مودود بعد از ادرات نسبت سال در مجاہدہ بود و بعد از پنج و شش  
روز افطار میکرد و گاہ شیخ ناصر الدین چشتی اورا جامہ خلافت عطا فرمود و گفت اگر شیخ

سو دو و غرقہ درویشی گئے پوشکہ اور امح و ذم و قبول درویشان بود بعد ازان شیخ صاحب  
 اسے کہ از سر خود شیخ محمد حقیقی پافندہ بود عطا کرد و بجزو کہ خواجہ قطب الدین مودود آن اسم رایا گرفت  
 علم لدنی کشا وہ ہندہ علی کہ در جوان خدا سے تعالیٰ سے حاصل آئے توحید و تجمل و زبور و فرقان  
 بیان فرمود تیسریں چاروں ہم در تہذیب خواجہ حاجی شریف زلفی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ  
 خواجہ قطب الدین مودود چوتھی سے خواجہ حاجی شریف زلفی دائم و خلوت بودے بعد  
 روز بسہ لقمہ سبزی بنے کھا کھا کر دوسے سپرد خوردہ خواجہ ہر کہ بخوردے بخوب گنتے نظر او  
 نعمت بود ہر کہ نظر کردے او صاحب نعمت شد سے از فوق عرش تا تحت تری بر و کشوف گنتے  
 و اصد و بیت سال عمر داشت از چاروہ سالگی تا آخر عمر وضو سے خواجہ جبرہ قضا سے حاجت  
 باطل نشدے و دائم در گریہ بودے و بار بار نعرہ زدے و آہ آہ کتے و ہوش و بی طاقت گنتے آ  
 بر رو سے او میزدند و ہوش سے آندہ پر سیدند کہ چندین گریہ و نعرہ از حسیت فرمود ہر بار کہ آن  
 آیت مرایا دے آید کہ **وَمَا خَلَقْتُ الْإِنْسَانَ إِلَّا لِيَعْبُدُنِي ۚ** ہوش و بی طاقت  
 میگردم کہ خداوند تعالیٰ را بجز عبادت آفریدہ است تا شب و روز او را پرستیم و ما پر  
 و در مشغول می شویم سے ترسم نہاید کہ فو دے قیامت میان درویشان شرمندہ گردم و گویند  
 حاجی شریف دوستی با خدا سے داشت و با خلق ہم میلے داشت این نوع دوستی در میان  
 صادق و راست نیست اور اور حلقہ عاشقان شستن نہ ہند و این چنین کس شایان سے  
 نباشد فرقہ کسے پوشکہ در اول و بجزو جبت خدا اور رسول مجتے و بگرنہ و نقل سے کہ چون  
 حاجی شریف زلفی مرید شیخ مودود و حقیقی شد شیخ مودود فرمود او حاجی قوم و بگرنہ  
 از خدا سے عز و جل خواستہ کہ در مقام من نشین و خلق را دست بیعت وہی و ہر یک مریدان  
 سر قوم درویشان باشند برود خلوت نشین خواجہ عرضہ کرد کہ پیر دستگیر در خلوت کسے نشیند  
 کہ او مجمع باشد بندہ لائق خلوت نیست شیخ قطب الدین مودود اسے کہ از سر خود یا تہذیب  
 حاجی شریف را بیاد داشت بجزو کہ او آن اسم رایا گرفت علم لدنی برو کشا وہ شد

بعد فرمود احوالی شریفین کے کہ در تمام عمر مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم دور مقام پیران ہنشینند  
 او ہرگز جاہل نباشد حق تعالیٰ بزرگوں کی پیشانی و سادہ ہدایت نماید او بدان کار کند بعد فرمود  
 کلیم خواجہ حاجی شریف را پوشانید و خلافت عطا فرمود بجاے خود بنشانید و نصیحتهای اختیار  
 فرمود قاف و محبت با غراب و مساکین انچه را در دروش پیر است اورا تلقین کرد نقل است چون خواجہ  
 حاجی شریف زندگی فرمود خلافت پوشید ہاتف آواز داد کہ احوالی شریف پوشیدن فرمود کلیم بہار  
 باشد ماترا آمرزیدیم و مقبول حضرت خود کردیم ہر کہ با تو محبت گیرد اورا نیز مقبول حضرت خود کردیم  
 سیر پانچوہم در ترقیب خواجہ عثمان ہارونی قدس سرہ روضہ آورید و غلیظہ خواجہ حاجی شریف  
 زندگی است نقل است کہ خواجہ عثمان ہارونی نیم شب در خانہ خود نشسته بود ہنقا داد و نواز کا فرمان  
 اتفاق کردند کہ نیم شب بر خواجہ عثمان ہارونی برویم و بگوئیم کہ گریستہ ایم ہر کی را غصہ ہے طیارہ در  
 صحنک نویدہ و ہر کی طعام جسنے دیگر اندیشیدہ آمدند چون ایشان آمدند خواجہ فرمود احوالی  
 آدم و حوا بنشینید و دستہا بشوئید و گفت بسم اللہ الرحمن الرحیم و دست سوے آسمان کرد و  
 پیر از طعامهای مختلفہ ہر جسنے کہ ایشان اندیشیدہ بودند از غیب میگرفت و پیش ایشان کھنڈ  
 کا قرآن میدیدند کہ صحنکما از غیب می آیند چون از خوردن طعام فارغ شدند فرمود نعمت  
 خداوند تعالیٰ بخورید و ہر ایمان آریہ ایشان گفتند اگر با بندگان رسول تو ایمان آریم و مسلمان  
 شویم خداے عزوجل ما را بچو تو گوید فرمود من بچا رہ در چہ شمار ہستم خداے تعالیٰ قادر است  
 کہ از من بہتر از من تہ بلندہ گوید و اند ایشان ہمہ ایمان آوردند و مسلمان شدند و صحبت پاک حضرت  
 خواجہ عثمان ہارونی اختیار کردند ہر کی ولی اللہ گشتند کہ در نظر شان از قوت عرض تا تحت  
 کشوف شدہ خواجہ عثمان ہارونی صاحب ریاضت و مجاہدہ بودند مدت ہنقا دو سال و قوی نفس  
 را آب سیرناہ و طعام سیر خورد شب خواب نکرد و بعد ستر روز یا چہار روز اظفار میکرد و بیستہ لقمہ و کا  
 چہار لقمہ و کبے پنج لقمہ سترہ انگشت بخورد و وحی گفت داسے بران درویش کہ شب خواب کند و  
 روز طعام خورد و خود را درویش گیرد و فرمود درویشان پوشند نقل است کہ خواجہ عثمان ہارونی

مدت ده سال نفس خود را طعام نداد بعد بخت روزی مقداره بر پی دهن آب آشامیدے و گفتم  
 آئین ما را از دست نفس برهان نفس بر من غالب می آید از من آب سنجو ابر بر پی دهن او را آب  
 میدهم و خواجہ عثمان ہارونی در سماع بسیار گریستے و گاہے زور شدے آب دیدہ خشک گشتے  
 و خون در اندام مبارک نمادے نعرہ بلند میزد و در قیصے آمد نقل است کہ خلیفہ وقت در  
 خانوادہ سہرورد مرید بود و سماع را منع کرد چنانی را بر خواجہ فرستاد و گفت کہ خواجہ جنید از سماع توبہ  
 کردہ است اگر سماع نیک بودے خواجہ جنید او سماع توبہ نکر دے و گفت کہ خواجہ جنید بہت سال توبہ  
 کہ بی پایہ اجتناب در سید او توبہ کرد پس را نیز شاید کہ از سماع توبہ کنیم و گرد سماع نکر دیم ہر کہ از سماع باز نماند  
 او را بر وار کنندہ و قوالان را کبشنند خواجہ عثمان ہارونی گفت سماع سیرت از اسرار میان بندہ و  
 موعی اگر از سماع توبہ کنیم نہ بکار نہ شویم نیک را بد گفتمہ باشیم و از پیروے پیران باد ما نیم ما توبہ از  
 سماع نتوانیم کرد و در مجلس علماء حاضر شویم یہ ہم کہ علماء سماع ما را قبول کنند یا کنند خلیفہ خجابت و توتا  
 کہ بیایند خواجہ آتخامہ کرد و روان شدہ در مجلس علماء حاضر آمد علماء بحر و کہ روے خواجہ عثمان  
 ہارونی دیدند سیدیت خود روند و علم فراموش کردند و حرف تہجی ہم یاد نماند ہر کیے در پاسے خواجہ  
 اقتادند و فریاد و آرزو دند کہ سماع مرثیہ را ما بہت کہ اہل اللہ بہتید خواجہ عثمان گفت در عصرے  
 کہ خواجہ جنید توبہ از سماع کرد گفتم کہ سماع مرا اہل سماع را حرام است آتوقت کہ خواجہ ناصر الدین  
 در حقیقت بود گفت اگر جنید در حقیقت بودے و یا ناصر الدین در بعد او بودے جنید توبہ از سماع  
 نکر و جو میں پیران با توبہ نکر دند و ہر کیے سماع شنیدند توبہ جنید بہر حاجت نیست بہ علماء سہر پائی  
 خواجہ نہارد و گفتمد ما ہر بہ بندہ پس روان شنائیم ہر لہے کہ شما دارید ہمان مطلوب است  
 خواجہ کرم و لطیف بران علماء نظر کرد ہر کیے اہل اللہ شدند و ابواب علم لدنی بر ایشان کشادہ  
 شد ترک دنیا و اہل دنیا گرفتند و خلوت اختیار کردند خلیفہ چون این برہان بدید گفت خواجہ  
 را بگو سید کہ پس روے پیران خود سماع بشنود ما پس روے پیران خود توبہ کردیم خواجہ در خفا  
 آمد تو الان را طلب کرد و سماع در او اندیک ہفتہ شبار و خواجہ با صوفیان سماع مے شنیدند

تعلیق خبر یافت گفت من خواجہ عثمان بارونی را رضا دادیم کہ سماع بشنود و دیگر سے را چہ اندازہ و چیز بہرہ  
بود کہ سماع بشنود و تعلیق تو الان را طلب کرد و گفت اگر شما پیش کسی نہ بود و گویند شمارا برادر کنیم و چو  
را و تعلیق از نسبت المال معین کرد و خواجہ مریدان خود را گفت کہ شمار و غزلیات بنجات خوب بخوانید  
خواجہ عثمان بارونی بہ آواز غزلیات سماع سے شنید و نعرہ ہمیز دو تو اچہ نہیو و مریدان گفتند بخند  
چرا شما سماع از بہر نہا میکنید خواجہ گفت دوست من نام او محمد است و لقب او قاضی حمید الدین ناگوری  
در علم طریقت و معرفت را نخست سماع را او بنا کند و آن مرد سہروردیست تبع سماع از سہروردی  
است و بہا ہم از سہروردیان باشد و ایشان قدر شبہتیاں بدانند و ذکر سماع قاضی حمید الدین  
ناگوری در میان ذکر خواجہ قطب الدین کاکلی کردہ خواہد شد ان شاء اللہ تعالی خواجہ عثمان ہارون  
عمر بسیار داشت و بسیار سفر کردہ بود چون بحضرت خواجہ حاجی شریف زمدنی رسید گفت بندہ عثمان  
میخواہم کہ در سلک مریدان آید خواجہ حاجی شریف قبول کردند و کلاہ چہار تریکی عطا فرمودند  
و مقراض راندند و فرمودند کہ محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم کلاہ چہار تریکی داشتہ اند و جملہ جان  
بجبت خدا بگذاشتہ فقر و فاقہ اختیار کردہ اند و با فقیران و غریبان محبت ورزیدہ پس کسی کہ  
کلاہ چہار تریکی بر سر نہد باید کہ متابعت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم کند ہمہ را از خود بہتر دانہ  
و ہر کہ بگرہ کند و فوقیت نماید در رویش نیست نفس پرست است اہم نیست بکلاہ قطع الطریق است  
لائق خرقہ شایخ نیست و ز دست اہل نعمت نیست بے نعمت است پیران از خود جز ارادت تبارک  
در رویشی او را حسرت او را نسنہد کہ خرقہ بپوشد و کلاہ چہار تریکی بر سر نہد و مرید بگیرد و خواجہ عثمان  
بارونی نصیحت پیر قبول کرد و در خلوت نشست و بیکر لا الہ الا اللہ شغول شد بعد از ستہ سال  
خواجہ حاجی شریف خرقہ گلیم پوشانید و فرمود او عثمان ترا بحضرت آفریدہ گذرانید ہمہ پند  
اقتادای خواجہ حاجی شریف اسم عظم کہ از پیر خود یافتہ بود خواجہ عثمان را آسویت علم حضرت  
و اسرار و رموزات شریعت و طریقت و حقیقت بر و کشف گشت نقل است کہ چون خوا  
عثمان بارونی نماز گذارد سے ہاتف آواز داد سے کہ مانا ترا پسندیدیم خواہ چہ میخواہی خوا



گفتی آئی من ترا میخوام آواز بر آرم سے ابو عثمان من جمال لایزال تزار روزی کہو انعم دیگر بخواہ  
 چہ میخوام چہ گفتم آئی گنہگار ان امت محمدیہ مصطفیٰ صلوات اللہ علیہ وسلم را پیام مرزا آواز بر آرم سے  
 سنی ہزار عاصی از امت محمدیہ تو بخشدیم ہر شیخ وقت این بشارت سے یافت تشریح ساز و ہم  
 در تعریف خواجہ معین الدین پیشی قدس اللہ روحہ آومرید و خلیفہ خواجہ عثمان ہارونی است نقل  
 است کہ خواجہ معین الحق والدین حسن بجزئی علم بر کمال داشت تصانیف خواجہ معین الدین  
 در اطراف و نواح فراسان بسیار است مدت ہفتاد و سال در شب خواب نکرده و پشت بر زمین  
 نیندا و ہفتاد و سال وضو سے او جہز در قضا سے حاجت باطل نشد و چشمہا بستہ میداشت  
 وقت نماز میکشاد و بر ہر کہ نظر شیخ افتاد سے دلی اللہ شد سے نقل است کہ خواجہ میفرمود  
 ہر کہ مرید من شود یا مرید فرزند ان من شود معین الدین پاسے در پشت نیند تا او در پشت  
 نرود پس سیدند کہ مراد از فرزندان خلفا سے شہا ہستند یا اولاد فرمود مراد از فرزندان خلفا  
 ماند تا روز قیامت نقل است کہ خواجہ معین الدین فرمود در حرم کعبہ مشغول بودم ہاتف  
 آواز داد سے معین الدین ما از تو خوشنودیم ترا و اہل بیت ترا آمرزیدیم و قدم خوش شد گفتم آئی  
 خواہشے دیگر دارم آواز بر آمد بخواہ تا بہ ہم گفتم آئی آنا کہ مرید معین الدین و مرید مرید ان الدین  
 باشند ایشان را پیام مرزا یافت آواز داد سے معین الدین ہر کہ مرید تو و مرید مرید ان است  
 تا روز قیامت ہمہ را پیام مریدم خواجہ معین الدین در سماع ذوق و شہت و سماع بسیار شنید سے  
 ہر کہ در صحبت پاک خواجہ بود سے او ہم صاحب سماع شد سے و اہل گشتے نقل است کہ  
 خواجہ معین الدین سفر بسیار کردہ است و بسیار شاخ را دریا فتمہ چون در شہر بغداد آواز بر سپید  
 درین شہر شیخ با عظمت و اہل کرامت کیست ہر ہمہ با اتفاق گفتند کہ امر و درین شہر ہجو  
 خواجہ عثمان ہارونی دیگر سے نیست خواجہ معین الدین در خانقاہ خواجہ عثمان ہارونی آمد غام  
 گفت کہ حضرت شیخ عثمان براسے نماز در مسجد خواجہ جنید بغدادی رفتہ است خواجہ معین الدین  
 در مسجد خواجہ جنید بغدادی آمد و دولت پاسبی بوس حاصل کرد و در مسجد مجلس شیخ عثمان

لے جوڑی سوسیدہ بیست سالان و دو کتا بخوری کو سیرا و غلط کو سیرا ۱۲

مشایخ کبار حاضر بودند و خواجہ عثمان فرمود ای معین الدین دو کمانه نماز بگذر استقبل قبله نشین  
خواجہ معین الدین همچنان کرد با دو فرمود که روسے روسے آسمان کن اور روسے روسے آسمان  
کرد بعد ازان دست گرفتہ گفت کہ تمرا بچہ اسے رسانیدم بعدہ کلاہ ارادت بر سر خواجہ معین الدین  
نما دو کلیم خاصہ عطا کرد و فرمود ای معین الدین ہزار بار سورہ اخلاص بخوان او ہزار بار  
سورہ اخلاص بخواند بعد ازان فرمود در خانوادہ ما یک شہاروز مجاہد بہت یک شہاروز مشغول  
باش خواجہ معین الدین یک شہاروز مشغول بود کہ چہاب از نظر برداشتہ شد و بمقام شاہدہ رسید  
انگاہ خواجہ اور اخلافت عطا فرمود و بجای خود بنشانند و ہر چہ راہ و روش پیران است اور اہل عقین  
کرد بعد ازان دست گرفتہ گفت آئی معین الدین را قبول کن و مقرب حضرت خود گردان و آ  
بر آمد ای معین الدین تو مقبول حضرت مائی نام تو در دفتر محبوبان ثبت کردم و سر قوم مشایخ  
گردانیدم مدت سبت سال در خدمت خواجہ عثمان پارونی ملازم ماندہ حافظ کلام ربانی بود  
ہر روز یک ختم و ہر شب یک ختم میکرد و ہر باکہ ختم قرآن مرتب شدے ہاتف آواز دادے کہ ناختم تو  
قبول کردیم خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس شد روحہ مینو سید کہ در مجلس شریف خواجہ معین الدین  
شیخ الشیوخ شیخ شہاب الدین سہروردی و شیخ احمد کرمانی و شیخ محمد صفہانی و ہولانا پاہا والدین  
بخاری و تولانا احمد بغدادی و خواجہ اجمل بجزری و شیخ سیف الدین باخوری و شیخ احمد محمد  
چشتی و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ برہان الدین چشتی و شیخ محمد احمد صفہانی و شیخ او  
کرمانی و شیخ احمد واجد و شیخ برہان الدین غزنوی و خواجہ سلیمان عبدالرحمن و مشایخ بغداد  
و مشایخ کبار از جوانی و اطراف ہجرت پاہے بپوش خواجہ معین الدین حاضر میشدند و ہر یکے  
از ایشان فائدہ میگرفتند سیم ہفتہ ہم در تعریف خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس اللہ روحہ  
آورید و خلیفہ خواجہ معین الدین چشتی است نقل است کہ نظر میدان خواجہ قطب الدین کسیر  
نعمت بود ہر کہ منظور نظر میدان خواجہ شدے در زمان ولی اللہ گشتہ خواجہ قطب الدین بختیار  
سعید از شکم ماورئ تولد شد ماورئ خواجہ میگوید کہ خواجہ قطب الدین در شکم من بود ہر نیم شب در شکم

علاء الدین ابوزون مرشد از تفسیر کتب اربعه در تفسیر قرآن و حدیث کرم و تفسیر تفسیر ابن کثیر و تفسیر ابن کثیر و تفسیر ابن کثیر و تفسیر ابن کثیر

جنبیدے و آہ از کردے یا اللہ یا اللہ یا اللہ من از نیم شب تا یکپاس روز این آوارے شنیدے  
نیم شبے بود کہ خواجہ متولد شد تمام خانہ نورگہ فتنہ بود تا در خواجہ را سہبت در گرفت خواجہ سہروردی نور  
آہستہ آہستہ کم شد ہائفت آواز داد کہ ای ما در خواجہ این نور اسرار راست کہ در دل فرزند تو نمادہ ایم  
۳۱ ثور اسرار مانور شود چون ہفت مرتبہ خواجہ چہار سالہ و چہار ماہ و چہار روزہ شد و درش پیش خوا  
معین الدین و ستا و خواجہ معین الدین و خواجہ قطب الدین را گرفت تا بنویسد ہائفت آواز داد کہ  
معین الدین در شب تن تختہ قطب را بنامتے توقف کن کہ حمید الدین ناگوری سے آید تختہ قطب را و  
خواہد نشست و تعلیم ہم او خواہ کہ در آن روز خواجہ قطب الدین در او نش بود و قاضی حمید الدین  
دناگور ہائفت آواز داد کہ او حمید الدین بر و در او نش و تختہ قطب بنویس و اور تعلیم کن تا  
حمید الدین چشم بر بست و بطرقہ العین و در او نش رسید خواجہ معین الدین چون قاضی حمید الدین  
دید تعظیم کرد و برخواست و تختہ بردست او داد قاضی حمید الدین خواجہ قطب الدین را رسید  
کہ چہ نویسم گفت بنویس سبحان اللہ یا اسوی یعبدا کیلا من الکی یا الحق ام قاضی حمید الدین  
پرسید کہ سبحان اللہ یا اسوی ہم چہ پارہ است تو قرآن پیش کہ خواندی گفت مادر من پانزدہ  
سپارہ یا و در و مراد شکم مادر نظر بر دل مادر افتاد از انجا یاد گرفتم تعظیم خداے تعالی قاضی  
حمید الدین در تختہ نشست سبحان اللہ یا اسوی یعبدا کیلا من الکی یا الحق ام قاضی حمید الدین  
قاضی حمید الدین خواجہ را قرآن نیم گناید تو فرمود با با قطب الدین خداے تعالی ترا ہمہ علم در  
طغولیت بخشیدہ است کہ از دوستان خدا الی و خواجہ قطب الدین را حوالہ خواجہ معین الدین کرد و  
گفت تربیت شما کنید کہ قطب الدین مرید شماست خواجہ معین الدین قبول کرد و قاضی حمید الدین  
باز گشت و قاضی حمید الدین مرید و خلیفہ مخدوم شیخ الشیوخ شہاب الحق والدین سہروردی بود  
در راہے میگذشت مرغے را دید کہ در منقار وی دو آزدہ سوراخ است و از ہر سوراخے آواز سے  
دیگر برے آید چون آواز مرغ شنیدہ است شد و بجز گشت و رقص میکرد و خضر علیہ السلام حاضر بود  
چون قاضی از رقص فارغ شد خواجہ خضر گفت این نوع رقصے کہ تو کردی و سماعے کہ تو شنیدی

پیشینیان کرده اند قاضی حمید الدین مبتلا سے سماع شد حضرت را گفتند که قوالان را از جانی بپندارند  
 تا سماع بشنودیم خواه حضرت گفت چون خواه جنید از سماع توبه کرد و بر حجت حق پیوست از آن روز  
 باز در بغداد سماع منع کردند هر که سماع بشنود او را برادر کنند و قوالان را کتشد اما در حقیقت بعد از آن  
 جنید بغدادی و خواجہ ناصر الدین ششتی و خواجہ قطب الدین موزو و سماع شنیده اند و خواجہ عثمان  
 هارونی هم شنیده است قاضی حمید الدین بهفت غلام خوش الحان از بازار خرید و ایشان را نزد  
 خود تعلیم کرد آن غلامان غزلهما بصوت خوش بلند میخواندند و قاضی حمید الدین سماع می شنید  
 و رقص میکرد و مفتیان آنوقت که دانشمند بودند مدعی شدند و گفتند سماع ممنوع است جنید بغدادی  
 توبه از سماع کرده است قاضی حمید الدین گفت جنید سماع شنیده است و بزرگان که در عصر جنید  
 بودند همه سماع شنیده اند لکن الاخوان جنید توبه کرد و توبه جنید بر حاجت نیست و جنید خود  
 فتویٰ بر اباحت سماع داده است چون او را پرسیدند ما نقول فی السماع گفت کل ما یجمع الجنید  
 بین یکدیگر الله فهو مکروه چون دانشمندان دیدند که قاضی حمید الدین آشفته سماع است سماع  
 بحکم روایت از سر بنا خواهد کرد گفتند که در دلی قنلت علم است و درین شهر اسلامه جدید است  
 شمار در بغداد می باید رفت قاضی حمید الدین در بغداد رفت و در بغداد سفهت مرد و دانشمند  
 اهل فتویٰ بودند قاضی حمید الدین را در بغداد مریدے بود صاحب مال و منال در خانه او  
 فرود آمدند حجره بود بسته پرسیدند که درین حجره چه چیز است گفت دو ستم نالی که زنی میوزد  
 بخوف کشتن درین حجره پنهان کرده ایم قاضی حمید الدین خوشحال شد و گفت ای پیرا در مشرفیت  
 سماع هستم آن زنی از حجره کش و بگو که زنی از او محمد جنید دو ستم سال گذشته بود که  
 کسے در بغداد سماع می شنید نالی از حجره بیرون آمد و زنی خواست قاضی حمید الدین را سماع  
 در گرفت قاضی شهر را و مفتیان را خبر شد قاضی اسلام فرستاد که آن مرد را که سماع میشوند و حاضر  
 کنید کس قاضی چون آمد و حالت قاضی حمید الدین را معاینه کرد و قسم زبان را ندانید که این مرد  
 سماع بنا خواهد کرد چون قاضی حمید الدین را حالت فرود شد با کس قاضی گفت ای عجز نبر و

و با قاضی بگو که فردا محضر کنید و علما را حاضر آرید حمید الدین هم حاضر خواهد شد اگر حمید الدین اهل  
 سماع باشد سماع بشود و اگر نه چندین کسان را که برود اگر دید حمید الدین را هم بردار کنید که قاضی  
 بازگشت و این ماجرا بازگفت ایشان قبول کردند چون قاضی و علما و مفتیان و اکابر و صد  
 هر همه حاضر شدند مفتیان پرسیدند که تو سماع میشنوی و با این فتنه فرو نشاندن را از سر بنیامین  
 قاضی حمید الدین جواب داد که آری من سماع میشنوم و سماع را سماع میگویم بروایت علما کلام  
 و بر قول امام عظیم خرم که حرام است تشنه را در غلبه تشنگی چون آب بنیامین است و اگر نخورد آثم شود و خود  
 هلاک کرده باشد و در شرع هلاکت نفس نیامده است همچنین سماع بر قول امام عظیم برغان راورد و در  
 سماع باشد و میدردان و نفس پروران را حرام بود و بر قول امام شافعی اگر سیکه براسه دفع  
 باطن سماع میشنود و سماع است و اهل را خود هر سیکه سماع گفته اند چه بر قول امام عظیم چه بر قول امام  
 شافعی رحما الله تعالی مفتیان چون این کلمات شنیدند گفتند یا قاضی حمید الدین هر چه  
 شما فرمودید همه او کتب معتبره است اما ما یک برهان بنامیده تا ما بدانیم که شما در مند بیکه در شما  
 سیاه و در شفا می پذیرد قاضی حمید الدین گفت من امیر را حاضر کنید قضا را در خانه مرید قاضی  
 حمید الدین بنهتا و دو روز امیر بود و هر همه را حاضر آوردند قاضی حمید الدین گفت او مرد  
 اگر مرض مابے نواسه شما نمیشود پس بے سازنده در سازد و آید هر همه در سازد و نوا آید نکل  
 حاضران مجلس از علما و مفتیان و قضات را حالت گرفت و برقص درآمدند و قاضی حمید الدین  
 گفت شما می گفتید که سماع حرام است اکنون دیدید اسرار سماع را و معاینه کردید مرض و روند اثر  
 بر کینه علما و مفتیان فتوی دادند که سماع لایله ویران کتبه کردند آن عرض درین سیر تعریف خوا  
 قطب الدین بختیار است قدس الله روحه نقل است که خواججه معین الدین شیبی رسول علیه  
 الصلوٰة والسلام را چهل روز متواتر در خواب دید و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را  
 و السلام بودند فرمود که ای معین الدین بختیار کاکلی دوست خدا هست او را  
 خلافت بدو فرموده که بگویشون و شبی حضرت ذوالجلال را در خواب دید که او معین الدین

قطب الدین بختیار را خرقه کلم عطا کن و ملاقات بده که او دوست من و دوست محمد مصطفی است  
 بسط الله علیه و سلم تنویر خواجہ قطب الدین نوبختیان بود و در حجازین <sup>۹۲۲ھ</sup> <sup>۱۵۱۱</sup> شد که خواجہ سعید الدین  
 خرقه پوشانید و عقیقه نمود و گویند و فرمود که در روپلی برو که ما را سرور همه شایخ گردانید چه و از دست  
 تعالی خواستیم که همه درویشان ترا دوست دارند و پیش تو باادب باشند و از تو نفع گیرند خواهی چون  
 در روپلی رسید و آن مدت هفتده ساله بود قاضی حمید الدین در خواب دید که آفتاب در روپلی رسی  
 است و در خانه قاضی حمید الدین ناگوری فرود آمد است چون قاضی حمید الدین بیدار شد  
 خواب را با یاران گفت و تعبیر کردند که آفتاب روشنی بخش جهان است اگر آفتاب نباشد جهان تاریک  
 گردد و درین شهر درویش پر نعمت و باک است رسیده است که فیض بخشی او در اقصای عالم همچو نور  
 آفتاب است در آفاق و آن درویش در خانه حمید الدین خواهد آمد و ساکن خواهد شد گفت  
 و آنم که آن درویش پر نعمت و باک است خواجہ قطب الدین بختیار است که در داغ من پوی هست  
 خواجہ قطب الدین میرسد چون خواجہ در روپلی رسیدند در خانه کاک پسر فرود آمدند و مزدوری  
 اختیار کردند ایام قحط بود چندین آرد از سر کار پادشاه این کاک پسر آمد تا کاک پسر دکان کاک  
 را در تنور انداخت و خود در خواب رفت جمله کاکما سوخته شد بفرمان پادشاه کاک پسر را دستار و کلاه  
 کرده پیسختی و شدت کشیدند که در ایام قحط چندین مائده را صنایع کردی خواجہ گفت ای پسر او را  
 این کاک را بگذاردید که من کاکما سه شمارا درست کرده بهم بفرموده خواجہ کاک را بگذاشتند  
 که کاکما سه مارا درست کرده بده خواجہ کل کاکما را در تنور انداخت چون از تنور کشیدند جمله کاکما  
 سپید و خوب شد نه ملک را خبر شد ملاقات خواجہ قطب الدین آمد خواجہ گفت ای عزیز من بیچاره  
 در کدام عرض ستمم که تو بگفت ملاقات من آمدی ملک گفت ای خواجہ تو سرور همه درویشان  
 هستی خواهی گفت چون ترا بر من اعتماد است از خدا خواستیم که محبت دنیا از دل تو سرود شود و تو  
 یک از درویشان صاحب نعمت باشی همین که خواجہ این سخن فرمود و محبت دنیا از دل ملک  
 سرود شد و یک از او پادشاه گشت نظرش از عرض تا محبت الهی رسید خواجہ قطب الدین را که

میگویند ازین جهت میگویند چون خواجه کاکا کاسه سوخته را راست کرد و مردمان گروه گروه بگفت  
 ملاقات خواجه می آمدند خواجه از دکان کاکا بگفت و در خانه قاضی حمید الدین ناگوری رفت  
 قاضی خواجه را در کنار گرفت و خوش شد و گفت که مشتاق لقا بودم چند روز شد که بمشام جان  
 پوسه محبت شما میرسد و قاضی تو الامان را حاضر کرد و سماع ورد دادند خواجه را سماع در گرفت خلق  
 انبوه حاضر شدند چون سماع را فرود داشت کردند قاضی حمید الدین با خواجه گفت خلق را طعام  
 بهم بیاورید و خواجه هر دو آستین خود را افشاند پیش هر یک آن مقدار خلق که حاضر بودند دو گان  
 دو گان کاک گرم با جلوا بهم سپید آمد خلق معتقد تر گشتند و مولانا سراج جاجر میگفتند که شربت هم  
 می باید تیم سیر شکر کس پر اسه قاضی حمید الدین آورده بود قاضی آن شکر را در میان با برین انداخت  
 و بهفت قبیح آب بر و بخت و گفت هر یک بفرغ و خوشی بیاشامید هزار در هزار خلق شربت براد  
 خود خوردند و بهفت قبیح در با برین باقی بود نقل است که چون سلطان شهاب الدین فوت شد  
 سلطان شمس الدین بجای او پادشاه شد شمس الدین بمحبت ملاقات خواجه قطب الدین و قاضی حمید الدین  
 آمد قاضی حمید الدین فرمود او شمس الدین باید که با فقیران و غریبان و مسکینان و درویشان  
 نیکو باشی و با خلق نیکو کنی و رعیت را پروری هر که رعیت را پرورد و با خلق نیکو کنی خدا تعالی  
 او را در دنیا و بعد از او در جلاهد اسه او را فرغ گرداند سلطان شمس الدین قبول کرد و نقل است  
 که روزی قاضی سادوه و قاضی عماد که دانشمندان بودند در مجلس سماع حاضر شدند قاضی  
 حمید الدین سماع میکرد و خواجه قطب الدین در حلقه سماع دست بسته ایستاده بودند آن هر دو  
 دانشمند گفتند امر تو را نشاید که در مجلس سماع حاضر آید خواجه قطب الدین تبسم کرد و هر دو  
 دست خود را بر روی خود فرود آورد و درونی بحال محاسن برآمد قاضی سادوه و قاضی عماد  
 متحیر شدند که این چه کرامت و چه ولایت و نعمت است که خواجه قطب الدین باران خود در دو  
 بر سلطان شمس الدین آمدند و قصه بر آمدن ریش خواجه قطب الدین بر سلطان باز نمودند  
 سلطان شمس الدین معتقد گشت و گفت قاضی حمید الدین و خواجه قطب الدین اهل سماع اند

این سخن را از کتب معتبره نقل کرده اند و در کتب معتبره نیز آمده است که خواجه قطب الدین در مجلس سماع حاضر شد و در میان سماع در گرفتند و در میان سماع در گرفتند

ایشان را پنج گویید نقل است که خواهرزاده سلطان شمس الدین شیخ سعد الدین تنجولی ملک  
 بود و معظم سلطان شمس الدین پسر خود کرده پرورده بود پیش قاضی حمید الدین با او یک زادی  
 آمد و گفت بنده آنچه خواهد که در سبک مریدان من ملک گردد قاضی حمید الدین گفت ما در پیشم شما  
 ملک زاده اهل دولتید ما را با شما مناسبتی نیست باز گردید کسانیکه ملوک را دوست میدارند مزه  
 ایشان شنید اوفی الحال باز گشت بعد ساعتی تنها با یک غلام در خانه قاضی آمد که مرید شود قاضی  
 حمید الدین فرمود هنوز از تو بوسه دنیاست آید شیخ سعد الدین تنجولی باز گشت بعد ساعتی پیاده  
 گلدسته بردست کرده در خانه قاضی حمید الدین آمد قاضی فرمود ای سعد الدین تو مرزبان کنی  
 بیای وقت خوب رسیدی ای سعد الدین دست بردست من بدر و هفت بار سوره اخلاص بخوان  
 و سوسه زمین بنگر نظرش تا تحت اثر می رسید باز فرمود که هفت بار اخلاص بخوان و سوسه  
 آسمان نظر کن از نظرش تا فوق العرش رسید قاضی حمید الدین فرمود امر وزیر همین قدر است  
 ان شاء الله تعالی بمقام مطلوب خواهی رسید بعد ازان کلاه بر سر سعد الدین نهاد و کلیم هفت  
 پیوندی عطا فرمود شیخ سعد الدین چون کلیم قاضی حمید الدین در بر کرد دلش از دنیا سروده  
 و بدرجه درویشی رسید سلطان شمس الدین را خبر شد که خواهرزاده مرید قاضی حمید الدین ناگویی  
 شده است با و بدید پادشاهی پیش قاضی حمید الدین و خواجہ قطب الدین آمد قاضی و خواجہ  
 هر دو وضو کرده تخت وضو میگذازند چون سلطان شمس الدین قدم بوس کرد و حسن ادب  
 نبشست گفت بنده گزیده است قاضی حمید الدین خادم را گفت طعام اگر موجود است بیار  
 سلطان گفت بنده را طعامی از عیب بدید قاضی تبسم کرد و با خواجہ قطب الدین گفت که  
 سلطان را طعامی از عیب بدید خواجہ قطب الدین دست در آستین کرد و دو کاک گرم سپید  
 کشید و بردست سلطان شمس الدین داد حضرت قاضی چنانیکه وضو کرده بودند ازان جا پیش  
 برگرفت حلوا شد پادشاه را داد بعد ازان قاضی شیخ سعد الدین را گفت که برگ یا بد داد  
 شیخ سعد الدین دست درون آستین کرد برگ مرتب با سپیدی درنگ و سپیدی بردست

طعامی از آستین کاک را کاک در دست



سلطان داد و آن بر کس از عالم غیب بود سلطان شمس الدین گفت من بگشای نگاه شماست هر که  
 کل لشکر کاک حلاوت قبول یا بپند خوب باشد خواهی گفت بگو بالشکر خود دستهاست آسمان کند  
 بفرموده سلطان همه لشکر دستها سوی آسمان کردند خواهی قطب الدین هر دو آستین خود را فشانند  
 بر دست هر یک دو گان کاک سید و از آن خلیش حلاوت شد شیخ سعد الدین تنبولی نیز دستهای  
 خود را فشانند بر دست هر یک برگ تنبول مرتب با سپاری و کات و چون آمد شیخ سعد الدین را که  
 تنبولی میگویند ازین وجه میگویند سلطان کلاه زرین از سر فرو داد و او گفت بنده شمس الدین  
 میخواهد که مرید قاضی حمید الدین شود قاضی فرمود که حمید الدین باز یکس نیست که بازی نماید  
 خلق را مقصد گرداند اگر ترا اعتقاد بزمین بود چندین آزمائش نمیکردی سلطان احوال بسیار کرد  
 که بنده گنایست که در غم فروماید حضرت قاضی سلطان را مرید نگرفت سلطان مدت ششماه  
 خدمت در ویشان خانقاه کرد اما قاضی حمید الدین او را بگریزی قبول نفرمود و نگاه خواهد  
 قطب الدین سلطان شمس الدین را مرید گرفت اگر از تعریف و مناقب خواهد قطب الدین  
 کسی اهل کند دفتر با پر کرد و اما در وقت جلالت خواهد نقل کرده اند که روزی در خانقاه قاضی  
 حمید الدین سماع بود و مشایخ کبار و علمای نامدار حاضر بودند قوالان این بیت میگفتند  
 بهیت کشنگان خیر تسلیم را به هر زمان از غیب سچا و گیرست به این بیت خواهد قطب الدین با  
 در گرفت مست غم خواست تا نمره زند قاضی حمید الدین دهن خواهد گرفت و گفت میخوای که  
 جهانی را بسوزی خواهی دهن بر بست تمام وجود خواهد سوخته شد چهاردهم ماه ربیع الاول روز  
 دوشنبه وقت چاشت میرود وقت پیشین شمس و شمس شمس شمس خواهد قطب الدین جان بحق  
 تسلیم کرد و از او رفتا بدارتها جلالت فرمود در وفات نامه خواهد قطب الدین از قاضی حمید الدین  
 منقول است که فرمود دیدم که منکر و کبیر آمدند و سخن ادب نشنیدند هرین میان دو فرشته  
 دیگر رسیدند سلام حق خواهد قطب الدین رسانیدند و کافه از بطن سپهر نشسته کشیدند و نخواهد  
 قطب الدین دادند دوران کافه بنده بودند او قطب الدین من از تو خوشنودم و از برت

من خدا یا زهره قبور گناهکاران است محمد مصطفی بر او ششم صلی الله علیه و سلم زیرا که زندگان او  
 تو نفع بسیار گرفته اند مردگان نیز از تو نفع بگیرند و قدر تو بداند با و در فرشته دیگر رسیدند و <sup>قطب</sup> قطب  
 اسلام حق تعالی رسانیدند و فکر را گفتند که خدای تعالی گفته است قطب را رسول گفته  
 من قطب خود را سوال کردم او جواب سوال ما داده است شما باز گردید - محمد خداوند عز و جل را که  
 رساله سئابل بر ذکر مناقب پیران مرتب شد از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و چهارم <sup>قطب</sup> قطب البرز  
 بختیار کاکلی قدس سره قدس قدری تعریف نموده ام و او محمد و من شیخ فرید شکر گنج تاپیر خود  
 قدری قدری مناقب و در سنبله و و من نوشته ام امیدوارم چنانکه حیات من بر یاد پیرانست  
 حیات من نیز بر یاد پیران باشد اللهم زور و جوهه مشا فنجنا و ساداتنا نبور و جوهه  
 الكونيم اللهم ادم فرة اعينهم بحال ذاتك القديم اللهم اعل دجاتهم  
 في اهل عليين اللهم اوجد لهم حقيقة الحق اليقين اللهم اجعلهم في نعم  
 النبيين اللهم بكنهم رضوانك الاكبر في مقعد صدق عندك ليلتك مقتدر اللهم  
 ارض ارواحهم المقدسة الزوية عنا اللهم بكنهم حية و سلاما منا اللهم و  
 يو كاتهم اليك اللهم ادم فموا حانهم علينا و فائده ان است که چون صدق معاملات  
 ایشان با سولی تعالی مطالعه کنیم و بر ریاضات و مجاهدات دیده و در گروم در جات و مقامات  
 ایشان معلوم کنیم بر محرومی و بسا نصیبی خود اطمینان یابیم و بر خود پسند می و خود ستانی  
 نشناسیم و ما لوقیتی الا بالله و صل الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین



Handwritten notes in the left margin, including names like 'محمد باقر' and 'علی کرم الله وجهه'.

Handwritten notes in the right margin, including names like 'محمد باقر' and 'علی کرم الله وجهه'.

تبریز که است اهتمام و تذکره بیکت اتصال عمده ارباب فضل و کمال بده صاحب  
 وجد و حال قطب الاقطاب الابدال یعنی حضرت مصنف این کتاب حتمه الله علیه  
 و اسعته فی کل باب که از تالیفات معتبره و خصوصاً از نسخه نادره موسوم به آثار الکرام  
 تالیفات بگلکرام مصنف علامه نامی میر غلام علی آزاد بگلکرامی قدس سره السامی نوشته

مثنوی مباد که مصنف این کتاب سبع سنابل حضرت شیخ کامل عارف و اصل میر عبد الواحد بن  
 سید ابراهیم بن سید قطب الدین بن سید ماهر بن سید شاه بد باقدس الله سر ابراهیم است که قطب فلک  
 ولایت و مرکز و اثره پایت صاحب آیات ظاهره و کرامات باهره بود و از اجداد ایشان سید ماهر و چون  
 تعلق حکومت از بگلکرام قبضه سره رفت و در اینجا رحل اقامت افکنده سره مع سهبت و چهار موضع از  
 پادشاه وقت در انعام نشان مقرر شد بعد از آنکه باز میندازان اینجا مخالفت رود و متاخره در میان  
 آمد سید با بعضی اولاد خود شربت شهادت چشید و در قده او در قبضه سره است و کثرت ماهر و متصل سره شد  
 و آثار علی بن اکره سید در اینجا باقیست بقیه اولاد او با دیگر متعلقان در قبضه سره در مکان گویک  
 در آمد سکونت گرفتند و اینجا هم پاسه اقامت افشرون نتوانستند تا چار از اینجا بر آمده در قبضه سره  
 که از بگلکرام چسار که وهست بار اقامت کشادند یکی از اصفا و ماهر و تحصیل علم پر و خست بعد فراغ  
 تحصیل سه منصب قضایه قبضه باطری از پادشاه وقت حاصل کرد و سید ماهر و سه پسر گنداشته  
 فوت نمود و از آنجمله دو پسر که بتقریب منصب قضایه قبضه باطری رفته در اینجا خست اقامت انما  
 و در عهد اکبر پادشاه تمام قبضه باطری در انعام نشان شد سید میر عبد الواحد از اولاد پسر سوم است که  
 در قبضه سره ساکن می ماند و گند خدائی صید ایشان با سید محمود صغیر جلای بن فقیر از اتفاق افتاد و بنا بر آن  
 که با فرزند خود داشت فرزند فلان مراد بگلکرام طلبید و در وطن آبسه کرام تشریف آورده اول  
 در محله میدان پوره قریب خانه سید محمود ساکن شد بعد چند سیه بر کنار آبگیر سلطه رفته قدم افکند

افشود حق تعالی در ذریت او غیر و برکت پدید آورد و توانا و لاداء و در آن محل بکثیر زیاد محله  
 عطشی معمور شد در او اهل بحیث خدمت شاه صفی الدین بن شیخ علیم الدین سانی پوری بجا آورد  
 و مورد الثقات خاص گردید و شاه صفی از او کاتبی بسیار مستقیم و خیر آبا و اجداد و ایشان  
 خلافت از محمد دوم شاه دینا پوشید و میرزا چیده سال بود که شیخ صفی ازین عالم طاعت فرمود و بعد  
 شیخ نجف است شیخ حسین سکندره پوست و تره پنهانی فراوان یافت چنانچه خود در سائل گوید که این  
 فقیر مردی بود و شیخ صفی است و خلافت از محمد دوم شیخ حسین دارد و محمد دوم شیخ حسین را با پدر این فقیر  
 آزادالقیه و محبت تمام و میان یکدیگر اختصاص کلی بود و پدر فقیر نیز خلیفه شیخ صفی بود بدین سبب  
 این فقیر چون بخدمت شیخ حسین نمود و محمد دوم شیخ حسین نیز معنائی تا و نواز شاه فراوان داشتند  
 که یازده ناست و جامه مضافت نیز پوشانیدند اگر چه فقیر ایات این جامه نبود و اما شکر از درگاه  
 باری تعالی میکنم که چون بحیث ایشان دارم من با همه شیخین و بهنان نسبت خدا به  
 ما همه بنده و این قوم خداوندانند. انتمی و شیخ عبدالقادر بدایونی در منتخب التواریخ شیخ حسین  
 که شیخ عبدالواحد بلگرامی بسیار صاحب فضائل و کمالات و ریاضت و عبادت است و خلافت  
 سینه و صفات رضیه میدارد و مشرب او عالی است بیشتر ازین بچند سال نقش و صورت سینه  
 می بست و کیفیت و حال جو در دید و بین ایام خود را از همه گذرانیده و شکر می بزند همه الاطرح  
 محققان نوشته و همچنین در اصطلاحات صوفیه خیل مسائل نوشته سبع سنایل نام و میزان و دیگر  
 تصانیف را گفته و در او اگر چه مرید کباب و دیگر است اما بهره تمام از شیخ حسین سکندره یافته و هر سال  
 او بلگرام بحیث عرس شیخ می آمد اکنون که صنعت بصریه کرده بود و لند ابرای عرس بنیفت  
 و در قنوج توطن میداشت در سال خدمت و هفتاد و هفت که فقیر از کتب و بیگلام رسیده غیبی است  
 آمد و آن ملاقات اول بار بود که حکم مردم داشت و این همه کلمات عشق است و محمد و  
 شیخ عبدالله بدایونی نیز اتفاقا چون رجال غیب ادبایون بهانجا الشریف آوردند و مقیدند  
 که اگر شب قدر در یافته باشم آن شب خواب بود و میر طبع نظر بلند دارد و انتمی عبارت منتخب التواریخ

شیخ حسین بلگرامی در سلسله احوال مصنفه

ترا و میر عبد الواحد را شیخ عبد الواحد نوشت با اعتبار شیخت و بزرگی چنانکه شیخ عبد القادر جیلانی  
 گویند آن خود مینویسید که شیخ طبع نظر بلند دارد و کلام شیخ که آن ملاقات اول بار بود ولایت  
 میکند که ملاقات با میر عبد الواحد بکریه واقع شد و شیخ عبد القادر در آغاز حال از رفقای خان  
 بود و حسین خان یکی از نوکران در گاه اکبر سیت چند سے در کهنه جاگید داشت و شیخ عبد القادر  
 در کهنه همراه بود و ملاقات خود با میر عبد الواحد در سال نصد و هفتاد و هفت نوشته و درین  
 سنوات و وقایع سال مذکور و مکرار در درین سال برگشته و کهنه از حسین خان تغییر شد و خان  
 مذکور بتقریب از ولایت در حد و کوه سواکب درآمد و با کفار کو بهستان جنگ نمود اکثر رفقای  
 او شهید و مجروح شدند و فقیر درین سفر خصمت از حسین خان گرفته او کهنه سید ایون آمدنی  
 کلامه مخصوصا کسیکه قصد بد ایون کند بگلام در عرض راه موافقت ظاهر او درین سفر و بگلام با میر عبد  
 القادر ملاقات دست او و عبارت او شبیه بیاید آمد میخواید که بیمار باشد و نیز عبارت او که حکم مردم  
 داشت این همه کلامه عشق است میخواید که زخمی باشد و اما کلام او در حال حسین خان ناظر است  
 بر اینکه با حسین خان در کو بهستان زلفت و او کهنه بر خصمت حسین خان متوجه بد ایون شد درین  
 صورت از دشمنان جنگ کو بهستان نمیتواند شد و در وقایع و شرح و سببین و شرح مائه  
 بیان میکند که فقیر و کاشف که از تقریب بارت مزاجان الا نوار بدیع الحق والدین شاه در اقدس  
 سره بکن پور رسید و بدام عشق گرفتار شد غیرت آتی چند سے را از قوم معشوق مسلمانست  
 و نیز زخم شمشیر پیا پیا بر سر و دست و دوش خورد و همه مثل شدند بگذر زخم سر که استخوان سر شکسته  
 بشود رسید و تنی مغزوی بار آورد و رگ تبصرم اندک بریده شد چراغی و قصبه با کمر بند  
 شد و در عرض یک هفته همه زخمها فراهم آمدند انتی کلامه مخصوصا عبارت سابق یعنی حکم مردم  
 داشت این همه کلامه عشق است باین واقعه مناسبت تام دارد و اختلاف سال ازین  
 ابا میکند و شیخ کهنه ملاقات میر عبد الواحد از بد ایون آمده شریک صحبت شد و در نسخه  
 بجای شیخ عبد القادر شیخ عبد القادر بنظر آمد غلطی کاتب است صحیح شیخ عبد القادر است و میر

علامه اولی بن میر محمد سیفی قزوینی در تفاسیر الماثر آورده که میر عبد الواحد از اکابر رسالات  
 فتوح است خالی از نشئه فقر و وریشی نیست و سلیقه بفریب میدارد و شیخ محمد غوث سند دارد  
 در کتاب گلزار بر نوشته که سید عبد الواحد بن سید ابراهیم قنوجی خداوند مجاهد و مشاهد صاحب  
 صحبت حال و قال بر نزهت الارواح سید حسین شمرش لائق و متین نوشته فرادان تو جویه تالیف  
 بکار برده و جمیع مقاصد عبارات را متوجه صحت تحقیق گردانیده است انتهى کلامه پوشیده نامه  
 که حضرت سید در فتوح که خدا شنیده چندی در آن شهر اقامت داشت بنا بر آن درین هر دو کتاب  
 او را قنوجی نوشته اند و اقامت او در فتوح از کلام شیخ عبدالقادر بدایونی بهم مستفاد میشود و از  
 جمله تصانیف میر عبد الواحد حقائق سندی و شرح قصه چار برابر و محل شبهات و شرح مصطلحات  
 دیوان خواجہ حافظ شیرازیست و او شہر تصانیف او سیع سنابل است که در سلوک و عقائد نوشته  
 آفتی و در شهر رمضان المبارک ۱۲۳۰ هجری و یکصد و یکصد و یکصد از مؤلف اوراق و در دار الخلفاء  
 شایع همان آباد شاه کلیم اللہ چشتی قدس سره را زیارت کرد و ذکر میر عبد الواحد چشتی بمیان  
 آمد شیخ مسطور مناقب و آثار میر قوم تادیر بیان نمود و فرمود شیخ در مدینه منوره سپید بر سر  
 خواب گذارتم در واقعه دیدم که من و سید صبیح اللہ برومی سعادت مجلس قدس حضرت برائت  
 صلی اللہ علیہ وسلم باریاب شدیم چندی از صحابہ کرام و اولیای عظام حاضرند در این مجلس  
 است که آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم با لب تبسم شیرین کرده فرمایند و التفات با و  
 تمام میدارند چون مجلس آخر شد از سید صبیح اللہ استفسار کردم که این شخص کیست که حضرت  
 صلی اللہ علیہ وسلم با و التفات باین مرتبه دارند گفت میر عبد الواحد بگم نیست و باعث عزت  
 احترام او نیست که سیع سنابل تصنیف او در جناب رسالت مقبول افتاد حضرت میر در  
 سیع سنابل میگوید که روزی ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ جمیع احوال خود را در از او فرمود  
 تعالی تصدیق نمود رسول خدا از و پرسید ما خلفیت لغنا لک فقال اللہ و رسوله و انما  
 بقرین من علی السلام و در رسید گفت یا رسول اللہ فرمان خداست بر من از ابو بکر

که من تنها سینه خودم که با نام من نام رسول را ذکر کردی سبحان الله و بجز این کلمات  
 منزلت و این چهره و قربت است که حق سبحانه و تعالی بر گرفته متن نام رسول خود بنام خودش  
 غیرت می برد و آتشها و بی شمناسی این آنچه بنظر یکسان ضعیف رسیده بیان می کند  
 که هر محتاب بر ابو بکر رضی الله عنه است که پای معرفت تو بجای رسیده است که رسول ما از من جدا  
 زبانی زیرا که او در محبت و ما در و نماند پس چرا رسول را جدا ذکر کردی که گفته اند او عرض  
 تا فرس محمد را نظام چون حق تعالی شد محمد که ام و نیزه بنظر برسد که ابو بکر رضی الله عنه جواب بر قدر  
 مقام عیال و اهل بیت خود گفته نه بر وفق مقام خود چه رسول خدا صلوات الله علیه وسلم از ما خلفه  
 لیبیالک پرسید و بود اگر ما خلفت لانتضیک پرسید که جواب از مقام معرفت خود داد که  
 یعنی الله و خدا گفته و نیز در سبع سنابل میگوید که از یاران مؤلف شیخ نظام نام داشت  
 و خرد مغز را تعلیم میکرد و دختر او در نهایت جمال بود جوانی را نظیر جمال آن افتاد شفیق شد  
 و حال نامرادی و زور دمنده خود شیخ نظام باز نمود شیخ نظام گفت تا من هر روز در آنجا می  
 که او را تعلیم میکنم و تو آنجا بنشین و او را بنگر دست ما جرابین گذشت روزی آن جوان در  
 با شیخ نظام آسنبه گفت که این دختر را بگوئید که قد است آب بمن و ده شیخ نظام دختر را میگفت که قبح  
 آب خوردن بسیار خسته قبح آب آور و گفت که بدست این جوان به و دختر قبح آب پیش  
 جوان برد جوان آن قبح آب از دست او گرفت و جان بجان آفون سپرد و از نواد قضا  
 او شرح کافی این حاجب است بطور حقائق تا بحرف غیر منصرف و درین مقام بنده است  
 او اهل آن نسخه بطریق اختصار ایراد میرود وَاللَّيْلَةُ لَيْسَةُ لَيْلًا اگر کلمه التوسید مفلوظ  
 التوسید و مفلوظ بقوله بنا و محفوظه بوالطنا یعنی کلمه توحید در مرتبه اقرار برز باناسه مفلوظ  
 است و در مرتبه تصدیق در ولها مفلوظ است و در مرتبه اعمال و احوال بها طنا مفلوظ  
 چنان محفوظ است که برین موهب ذوق و شوق ما ازان مفلوظ است مصنف رحمانه  
 اکتفا بد که مرتبه اقرار کرد و در مفلوظ میز و فرود گذشت بیکم آنکه حکم کردن بر اسلام و

سبب جہاں تکالیف شرعیہ نوظ و مربوط بہ تہ اقرار است و قرینہ حذف مفہوم از عبارت مصنف  
 است کہ سیگوید و ضمیر المستغنی مفرکہ بناوہ شدہ است یعنی لازم گردانیدہ شدہ بہت  
 قبول کلمہ توحید پر عقاب و نواصی بہت تکمیل معنی کہ فرود و مجر دست از کفر و نفاق و انفراد  
 از معاصی فالافراد من الکفر فی مرتبۃ الاقرار و الافراد من التفاق فی مرتبۃ  
 التصدیق و الافراد من المعاصی فی مرتبۃ الاحوال لان من لکنی ربہ تعالیٰ  
 موحداً یدل اللہ تعالیٰ عنہ حسنات وھی اسم و آن کلمہ توحید ستہ نوع است کی  
 اسم چہ اقرار و تصدیق لفظ اسم توحید و صورت اوست و فعلی و دوم فعل توحید و عمل اوست  
 و آن دریافت احوال است و معرفت سوم حرف توحید است و این توحید عظمی است کہ بہت  
 انسانی بر طرف است و از علامات این ہر دو توحید مذکور بہ نشان و بہ کیف است کہ  
 علامتہ الحرف منلوہ عن علامتہ الاسم و الفعل و مخفی نماند کہ در شرح دیگر عبارت  
 فارسی و عربی تا بحث غیر منصرف بطور حقائق در نظر فقیر رسیدہ نام شایع عربی میر ابو البقاء  
 ظاہر امعاصر میر باشد و نام شایع فارسی ملا موہن بہاری کہ از میر شاہرست چون حدیث  
 بزرگی میر سامعہ اقر از اکبر بادشاہ گردید بہت سے رانزد او فرستاد و کمال متبادر خواست  
 ملاقات نمود میر قصہ اردو سے معلی کرد چون بدر گاہ سلطانی رسید پادشاہ اعزاز و  
 اکرام تمام بتقدیم رسانید و پانصد بیگہ زمین از بلگرام پیشکش نیا نشان کرد شہ و زد  
 در خانہ میر و آمدنا پناشد فریاد بر آوز و حضرت میر اورا توبہ داد و دعا کرتا حق سبحانہ تعالیٰ  
 حاسہ بصر اورا پد عاسے میر باڈر گردانید و یکے از کفار جنیان بردست میر شرف اندوز  
 بدولت اسلام شدہ ہمیشہ حاضر در خدمت شان سے بود و خدمت بجائے آورد اورا  
 عمر گراسے از صد سال تجاوز بود و وفات شان در شب جمعہ سووم ماہ رمضان  
 سنہ ۱۰۱۰ سبب عشر و الف اتفاق افتاد و غویز سے در تاریخ شان میگوید

چورفت و اندھوری و معنوسے گفتہ	ہزار و ہفتہ شب جمعہ ماہ صوم سووم
-------------------------------	----------------------------------



مصرع ثنائی تاریخ صورتی و معنوی سے استالیت عدد بحساب جمل ذرا اندھے شود  
 اور اب تعین لطیف خان کر دینے واحد صورتی کے نوزدہ بہت و واحد معنوی کے ایک  
 مجموع بہت عدد برآمد مرقد منور میر در بلگرام بارگاہ خاص و عام سے میر عبد الواحد  
 چارپہ والا گریجو آد مذنی میر عبد الجلیل و میر سید فیروز و میر سید شیخ و میر  
 سید طیب قدس اللہ سرہم و حال ایشان کہ ہر ایک بشیر پیشہ مقامات علیہ و صاحب  
 کرامات جلیہ بود در آثار الکریم تاریخ بلگرام مفضلاً مسطور است و غیر شرح احوال حضرت  
 شیخ صفی الدین سائی پوری و شیخ حسین سکندر و شیخ عبدالقادر بدایونی و سید  
 صبیحہ اللہ بروی و شاہ کلیم اللہ چشتی و ہلوی و ملا موذن بہار سے رحم اللہ تعالیٰ کہ  
 اسامی این اکابر و ضمن ترجمہ میر عبد الواحد آمد بہت در کتاب مزبور پیشتر مذکور است  
 فَسَمِّیْ سَاءَ الْاَطْلَاحَ عَمَّا كَانَتْ عَرَالِيَه

قطعه تاریخ طبع از نتایج طبع گرامی مولوی محمد عبد العلی صاحب صحیح و طبع نظر

طبع چون شد این کتاب طلب	بہر گنج لقمہ فتح الباب شد
رنجما برداشتمہ گنجی و	کنجما پر گوہب رنایا شد
زان گدگار استہ سلک استو	فسک ہر یک باہ کتاب شد
میر عبد الوحد آن کر نطق او	قادر پختہ نہ و کتاب شد
رہنمای او رہ آل نبی	ہادے او سنت صحاب شد
از دم تادیب او ہر بے ادب	گام فرساک رہ آداب شد
تاز گلکش گشت جاری فیضها	کعبہ توفیق رامیزاب شد
ایز نیسانی ست گویا نطق او	قطرہ کافشانہ در ناب شد
خامہ اش قلبی کہ ہر یک نقطہ اش	مرکز او تاد و ہم اقطاب شد

<p>نامه اش بجز آنکه هر یک قطره اش      رمزها از وصل در هر فصل رفت      خسته دل اولطف او تپار یافت      چشم پر در از صفها هر صفهاش      به طلب و طلب و مهر رسید      در طریق علم باطن سطر      گوهر تاریخ طبعش یافت طبع</p>	<p>ز ورق افلاک را گرد آب شد      نکتها از عشق در هر باب شد      تشنه لب از فیض او سیراب شد      عینیک چشم او لوالله باب شد      به رسالک در سلوک سباب شد      جاده تعلیم شیخ و شاب شد      اگر چه بر عکس روشی در آب شد</p>
<p>ساختند آینه گوش فروغ      نسخه سیخ سنابل چاپ شد</p>	
<p>ایضا از طبع فایز کلیل النخاطر عاخر محمد عبد الرحمن خان شاکر</p>	
<p>کوشش شد چشم به دور از سواد این کتاب      به طبعش حکم کرد اچه میاهنا که بست      این شیخ تعلیم عرفان بنیاد شاه سلوک      جلوه گرفته در جهان خورشید فقر و غنت      عالمی از فیض نکتهاش جو غنچه بین      اندیشه بجز جان دارندش آبل لب غنچه      خانه شاکر رقم در صریح تاریخ او</p>	<p>چون بیاض صبح روشن گشت سرانمان      این حضرت فضل خمن پسته اسکان      این قرآن آفتابین گوهر آن بجز      پرتو انوار وحدت گشت در کثرت عیان      یارب این سیخ سنابل انگه در ازخرا      میرسد که خواهم این را از جان عرفان      و در چو این سیخ سنابل گشت مطبوع روان</p>
<p>ایضا از راه فکر طبع سعادت الوفا فاطمه امیر محمد ابوسعید خان صاحب خلفه الصده جناب آصف خان</p>	
<p>و چه زبیا طبع شد این نسخه      ز در رقم تاریخ او کلک سعید</p>	<p>شد هوید افقر از ان رسم و راه      کاشف اسرار عینان آثم</p>

کتاب  
 در این فخر  
 تنه اندک در زمان  
 تواریخ طبع  
 است کتب صوفی  
 با تیره زین  
 مختلفه اش  
 صلیح صبا  
 دوراد و دستک  
 و غیره که  
 با کتابها  
 بنامه در  
 در این  
 مال است  
 صفاتی  
 این است  
 با نام  
 سکا  
 در این  
 در این

مقدمه

چونکه در صحیح و تفسیر و محل لغات و کشف اصطلاحات و ترجمه احادیث

و آیات این کتاب نایاب مشتمل است و بدینا گذشت و زکریا

بصورت آمد پس نظر بر حفظ صحت و حواشی آن که اکثر مردمان در وقت

بطبع زر کتاب را غلط چاپ نموده خراب نمایند این کتاب را

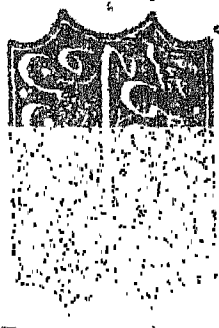
حسب مراد قانون ایکه شش شاع داخل بهی ریسر گورنمنت

گردانیدم تا کس بدون اجازت راقم یاز کتاب طبعش قانوناً مانده

شده صورت نقصان زمیند

المطبوعه

محمد عبدالرحمن خان هشتم مطبع نظامی



مطبع نظامی  
مستحق تقدیر  
مستحق تقدیر

وجه مهر و دستخط بر قلم

برای سند این معنی که کتاب مذکور مطبع نظامی  
مهر و دستخط هشتم مطبع بر قلم ثبت نموده شد



4944M

CALL No. 4944E ACC. No. 490M  
AUTHOR ملاي الدين علي  
TITLE دليل عربي

4944E  
4944E  
490M  
ملاي الدين علي  
دليل عربي

Date	No.	Date	No.



**MAULANA AZAD LIBRARY  
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

**RULES:-**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

